



هذا
نجم الهدایة استرآبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله و آله اما بعد
پس میگوید خادم بساتین مذهب جعفری از مذاهب شرع
محمدی محمد جعفر استرابادی که این کتابیست جامع مسائل اصول دین بروفق
اصول مذهب جعفری و ضروریات مسائل فروع دین از عبادات و معاملات
ولواحق آن و فرائض شرعیه که تحصیل آن لازم است بر قاطبه مکلفین
که جمع نمودم آنهارا در عهد دولت شاهنشاه دین پناه و پادشاه معدلت
اکتناه مالک رقاب انام سلطان اهل الاسلام حامی معالم ایمان ماحی
آثار کفر و طغیان ناصر شریعت احمدیه معاون طریقه جعفریه صاحب
لواء ولاء علوی باسط مهاد عدل مصطفوی ناصب سرادق
امن و امان ممتثل نص ان الله یامر بالعدل والاحسان سبب انتشار

علم و احکام

علم و احکام معانی قاطبه علمای اعلام مظهر اعلام سنت رسول محی آثار
ائمه عدول نضارت بخش ریاض شریعت احمدی روشن کن
مشاعل شرایع قواعد ملت محمدی المجاهد فی سبیل الله المنان
السلطان بن السلطان ظل الله علی الصغار والکبار محمد شاه قاجار
خلد الله ملکه و سلطنته و ابد الله عمره و دولته و این کتابرا مسمی
نمودم بنجم الهدایه کبیر که جامع کبیر محمدی است و این کتاب مشتمل است
بر یک مقدمه و چهارده باب و یک خاتمه که مقدمه در بیان اصول
دین بروفق اصول مذهب جعفری و بیان کیفیت تقلیدات باب
اول در احکام طهارت است و مشتمل است بر چند فصل که از جمله آن
فصول فصلی است در احکام بئر و بالوعه که عبارت از چاه آب و ما
نند آنست باب دوم در بیان احکام نماز است باب سیم
در بیان مسائل روزه است باب چهارم در بیان بعضی از
احکام خمس است باب پنجم در بیان احکام بعضی از زکوة است
باب ششم در بیان مسائل ضروریه حج است باب هفتم در
بیان مسائل معاملات است و در آن چند فصل است فصل اول
در بیان احکام مکاسب و مسائل تجارت است فصل دوم در بیان
احکام شرکت است فصل سیم در بیان احکام مضاربه است فصل
چهارم در بیان مسائل وکالت است فصل پنجم در بیان

احکام رهن است فصل ششم در بیان مسائل حواله است فصل هفتم
در بیان مسائل کفاله است فصل هشتم در بیان مسائل ضما
نت است فصل نهم در بیان احکام مضاربه است فصل دهم
در مسائل مزارعه است فصل یازدهم در احکام مساقات است
فصل دوازدهم در احکام اجاره است باب هشتم در بیان
احکام رضاع است باب نهم در احکام میراث است که در آن چند فصل
است که از جمله آنها احکام وصیت است باب دهم در بیان احکام لقطه
است باب یازدهم در بیان احکام صید و ذبایح است باب دوازدهم
در بیان احکام اطعمه و اشربه است باب سیزدهم در بیان احکام
حدود و قصاص است باب چهاردهم در بیان احکام دیات
است و خاتمه در بیان احکام قضا و شهادت و قرائت شرعیه است
اما مقدمه پس در بیان دو مطلب است چنانکه اشاره شد مطلب
اول در بیان اصول دین است مطلب ثانی در بیان کیفیت
تقلید است بدانکه دین در لغت عرب بمعنی جزا دادن است
چنانکه خداوند عالم فرمود مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز
جزا است و در شرع عبارت است از اعتقاداتی که باعث استحقاق
جزا است در روز جزا چنانکه خداوند عالم فرمود ان الدین عند الله
الاسلام یعنی بدرستی و تحقیق که دین در نزد خدا اسلام است

یعنی انقیاد

یعنی انقیاد و اعتقادات بمحمد و پیغمبر و از جانب خدا آورده است و اعتقادات
بر دو قسمند اول اعتقادات صرفه اند که خالصند از مخلوط بودن بعمل چون اعتقاد
باصول دین و مذهب دوم اعتقادات مشوبه اند که مخلوطند بعمل چون اعتقاد
بوجوب نماز و روزه و مانند آنها و اعتقادات صرفه بر دو قسمند اول
اصول دین است دوم اصول مذهب است زیرا که آن اعتقادات
اگر با به حصول الدین است او اصول دین است و اگر با به حصول المذهب
است او اصول مذهب است باین معنی که اگر آن اعتقادات جزئی
هستند که مکلف بسبب آنها داخل در دین پیغمبر ص میشود و در نزد
اهل دین سلب دین از او صحیح نیست او اصول دین است چون
اعتقاد بوجود صانع و وحدت او و اگر آن اعتقادات جزئی
هستند که مکلف بسبب آنها داخل در مذهب اثنی عشری میشود و در
نزد اهل مذهب جعفری سلب مذهب از او صحیح نیست او
اصول مذهب است چون اعتقاد بعینیت صفات ذاتیه
خداوند عالم و بودن افعال او بر وجه امر بین الامرین نه بر وجه جبر
و تفویض و اعتقادات مشوبه که فروع دینند بر سه قسمند اول
ضروری دین است دوم ضروری مذهب است سیم نظری
دین و مذهب است و ضروری دین عبارت است از اعتقاداتی که کل
من تدین بدین النبی یعلم انه من دین النبی ص باین معنی که هر کس

که داخل در دین پیغمبر شد میداند که او از دین پیغمبر است مثل اعتقاد
کردن بوجوب نماز و روزه و مانند اینها و ضروری مذهب عبارتست
از اعتقاد اینکه کل من تشیع بطریقة الائمة الاثنی عشر نعلم انه من
طریقة الائمة الاثنی عشر باین معنی که هر کس که داخل در مذهب
جعفری شد میداند که او از مذهب جعفری است مثل اعتقاد بوجوب
مسح پا و نظیر دین و مذهب عبارت است از اعتقاد اینکه چنانچه
نباشد که هر کس که داخل در دین یا مذهب جعفری شد او را بداند مثل
اعتقاد کردن باحکام شک و سهو و مانند اینها و باید دانست که
اصول دین و اصول مذهب محل اجتهاد یعنی میباشد باین معنی که
واجبست بر هر مکلف که اینها را بداند بر وجه اجتهاد نه تقلید زیرا
که در اصول دین و مذهب تقلید جایز نیست بلی تعلیم و تعلم جائز
است و لهذا رجوع بعلماء و کتب ایشان در اصول دین و مذهب
باید نمود در صورت احتیاج و ضرورت و ضروری دین و مذهب
محل اجتهاد یا تقلید میباشد باین معنی که مکلف در امثال زمان
ما که زمان غیبت امام علیه السلام است دو صنف میباشد
اول مجتهد که ملکه استنباط احکام الهی از ادله شرعیه داشته
باشد و شرائط اجتهاد در او موجود باشد و استخراج احکام
الهیه از ادله شرعیه بر وجه شرع نماید دوم مقلدند که

وظیفه ایشان

وظیفه ایشان رجوع بمجتهد عادل میباشد که اخذ احکام الهی از
ایشان نمایند و بر وجه شرع عمل کنند و تمام این اعتقادات بر
وجه اجمال و اشاره در این کتاب مسطور است پس طالب دین
باید رجوع باین کتاب یا امثال این نماید از جهت اصول دین و
اصول مذهب و فروع دین و فروع مذهب پس میگوئیم در مقدمه
دو مطلب است مطلب اول در بیان اصول دین بر وفق اصول مذهب
جعفریست بر وجه تفصیل یا اشاره بر وجه اجمال بدلیل است که بسبب
اعتقاد بان عبادات از نماز و روزه و مانند اینها صحیح خواهد شد
و شرط صحت اینهاست بدانکه اصول دین پنج است اول توحید است
که کمال واجب الوجود بالذات است در ذات او دوم عدل است
که کمال واجب الوجود بالذات است در افعال او سیم نبوت است
که ریاست الهیه است بالاصالة از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین
در امر دنیا و دین چهارم امامت است که ریاست الهیه است عامه
بر وجه نیابت خاصه از برای بشر معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از
رسول اکرم از جانب خاتم النبیین بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین
پنجم معاد است که زمان جزاء عباد است و عود ارواح
و حشر اجساد است توحید بحسب معنی تصوری عبارتست از
نسبت دادن مکلف واجب الوجود بالذات را بسوی یکتائی

از هر جهت چون یگانگی ذاتی و یگانگی صفاتی و یگانگی جزئیاتی و
یگانگی افعالی و یگانگی عباداتی و مراد از یگانگی ذاتی آنست که اجزاء
عقلیه یعنی که جنس که ما به الاشتراکست و فصل که ما به الامتیاز است
در ذات او نیست و اجزاء خارجیه یعنی ماده و صورت ندارد و اجزاء
عنصریه رئیسه و غیر رئیسه یعنی سر و گردن و دست و پای و مانند
اینها ندارد و مراد از یگانگی صفاتی آنست که تعدد در صفات
ذاتیه او نیست بلکه همه عین ذات میباشند و مراد از یگانگی
جزئیاتی آنست که تعدد در افراد و جزئیات واجب الوجود بالذات
نیست و مراد از یگانگی افعالی آنست که غیر از ذات خداوند عالم ذاتی
نیست که خالق خلق باشد و مراد از یگانگی عباداتی آنست که از غیر از خداوند
عالم ذاتی نیست که معبود بحق باشد پس مراد از یگانگی آنست
که شریک ندارد و در صفات شبیه ندارد و تعدد و تکثر در ذات
او نیست و جزء عقلی و خارجی و عنصری ندارد و مراد این نیست که واحد
از اعداد است با آنکه یک نوع از جنس است و بحسب معنی تصدیقی آنست
که مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که خداوند واجب
الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزه از جمیع
صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیه او عین ذات
اوست واحد و یکتاست و بی شریکست و بی همتاست و صفات ثبوتیه

ذاتیه

ذاتیه اوست و در این بیت مذکور است بیت قادر عالم حی است مرید و
مدرک هم قدیم ازلی متکلم صادق و صفات سلبیه خداوند عالم در
این بیت مذکور است بیت نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل
بی شریکست معانی تو غنی دان خالق پس باید خداوند عالم را بپنج
صفت شناخت اول آنکه خالق عالم و ممکنات است دوم آنکه واجب
الوجود بالذات است سیم آنکه صاحب جمیع صفات کمال و جمال است
چهارم آنکه منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است پنجم آنکه
صفات ذاتیه او عین ذات اوست و باید فهمید که توحید و یگانگی
از پنج جهت است اول توحید ذاتی یعنی ذات او یکتاست و جزء ندارد
و تعدد در جزئیات واجب الوجود بالذات نیست دوم توحید صفاتیست
سیم توحید ذاتی و صفاتی است چهارم توحید افعالی است یعنی خالقی
غیر خدا نیست پنجم توحید عباداتی است یعنی بندگی را از برای خدا باید کرد
و بس و غیر او را با و شریک نباید کرد پس باید دانست که در این اصل
پنج اعتقاد است که دو اعتقاد از آن پنج اعتقاد از اصول دین است که
بسبب اینها دین حاصل میشود و مکلف داخل در دین سید المرسلین است
میشود و بدون آنها صاحب دین نمیباشد و منکر آن نجس است
و داخل بهشت نمیشود و بالتقصیر مخلد در آتش جهنم خواهد شد
بعذاب ابدی و یک اعتقاد دو جهت دارد دو جنبه در اوست

و دو اعتقاد از اصول مذهبست که بسبب انها مذهب جعفری و طریقه
اثنی عشری حاصل میشود و مؤمن امامی و اثنا عشری بر او صادق می اید
و بسبب انها مستعد داخل شدن در بهشت میگردد و منکر ان یا کسی
ولیکن داخل بهشت نمیشود و با تقصیر مخلد در آتش جهنم و معذب
میباشد اول آنست که از برای عالم صانعی است و خالقی است که واجب
الوجود بالذات است که هستی او ضرور است بسبب ذات او و نیستی
او ممتنع و محال است نظر بذات او بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی
پس آنست که کلی ممکن از عدم بوجود نمیتوانند بیایند مگر آنکه
غیر او را ایجاد نکنند زیرا که خود نمیتوانند خود را ایجاد کنند بواسطه
آنکه اگر در حال ایجاد خود وجود هستی داشته باشد تحصیل حاصل
لازم می آید و اگر نیستی داشته باشد لازم می اید که چیزیکه نیست باعث
هستی شود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات
او ترجیح مرجح بدهد و این محالست ببدیهیه عقل پس باید ایجاد
کننده آن ممکن غیر او باشد و آن غیر یا واجب الوجود بالذات است
یا ممتنع الوجود زیرا که آن چیزیکه مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب
و ممتنع است بیرون نیست و محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد
زیرا که خود هستی ندارد و هستی او محال است پس متعین است که
ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن

الوجود و نه

الوجود و نه ممتنع الوجود پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج
میباشند بواجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که موقوف علیه
وجود ممکن است موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این خلاف
محسوس است و دلیل نقلی در این مطلب بسیار است از جمله
آنهاست آیه الله الذی خلق السموات والارض یعنی خدا آنست
که خلق کرد آسمان و زمین را و از جمله آنهاست آیه خلق الانسان من
نطفة یعنی ایجاد کرد خداوند عالم انسان را از نطفه منی و از جمله
آنهاست آیه شریفه خلق لکم ما فی الارض جمیعا یعنی ایجاد کرد خدا از
برای شما همه چیزهائی را که در زمین میباشند و ایضا مرویست که
مردی عرض کرد بحضرت صادق ع که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که
جدل کنندگان بسیار بر من جدل میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز
سوار کشتی گشتی عرض کرد بلی فرمودند آیا در انحال دل تو علاقه گرفت
شده ؟
با کسی هست که قدرت دارد که ترا نجات بدهد عرض کرد بلی فرمودند
آنکس که قادر است بر این در جائیکه هیچکس نیست که فریاد برسد
آن خداست و این اعتقاد از جمله اصول دین است و منکر این از جمله
کافرینست چون دهری که دهر را ایجاد کننده عالم میدانند و واجب
الوجود بالذات را منکر میباشند دوم آنست که آن صانع واجب الوجود
بالذات صاحب صفات کمال و جلالت نه نایب صفات با ینمعنی

که از برای خداوند عالم صفات ذاتیه است که ثابتست از برای ذات او
و نیستی ان جایز نیست چون علم و قدرت و حیات که انها را صفات
ذات و صفات ثبوتیه حقیقیه و صفات کمال نیز میگویند و صفات
ثبوتیه اضافیه نیز میباشد که هستی و نیستی انها بدو اعتبار جایز است چون
خالق بودن و رازق بودن و رحمن بودن و رحیم بودن و جود و اغناء و مانند
انها و این صفات ثابتست از برای خداوند عالم و ذات خداوند عالم صاحب
صفات ذاتیه است نه نایب ان صفات باین معنی که بدون علم باشد
و کار علم را بکند یا اینکه بدون قدرت باشد و کار قدرت را بکند
چنانکه بعضی اعتقاد کرده اند بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی انست
که صفات ذاتیه مذکوره صفات کمال میباشند که باعث نقص صاحب
خود در صورت عینیت نمیشود و هر صفت کمال که باعث نقص صاحب
خود نمیشود ثبوت ان از برای خدا ممکن است از جهت نبودن مانع
و هرچه از برای خدا ممکن است لازم است ثبوت ان تا انکه نقص لازم
نیاید و دلیل نقلی در این مطلب بسیار است از جمله انها است ان الله
علی کل شیء قدیر یعنی بدرستیکه خدا بر هر چیز قادر و توانا است و صاحب
قدرت است نظر بوضع لفظ قدیر و از جمله انها است ان الله سمیع علیم
یعنی بدرستیکه خدا شنونده و داناست و صاحب علم است و از جمله انها
ست لا اله الا الله هو الحی القیوم یعنی خداوند عالم خدائیست

که نیست خدائی

که نیست خدائی بجز او که زنده است و برپا کننده امر مخلوقات است
و این اعتقاد که خداوند عالم صاحب صفات کمال و جمالست نه نایب
صفات از جمله اصول مذهب یا کمال مذهب است و منکر این ناقص
المذهب یا خارج المذهب است سیم آنست که خداوند صانع واجب الوجود
بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است منزه از جمیع
صفات نقص و صاحب جلالت و دور است از صفات نقص
چون مرکب بودن و مرئی بودن و مانند اینها بدلیل عقلی و نقلی
اما دلیل عقلی پس انست که موصوف بودن خدا بصفات نقص
باعث احتیاج و امکان است که با واجب الوجود بالذات بودن
منافات دارد زیرا که مرکب بودن و جسم بودن و مانند اینها مستلزم
احتیاج باجزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد بود نه واجب الوجود
بالذات و همچنین اگر محل حوادث باشد متغیر خواهد بود و متغیر حادث
است و حادث ممکن است نه واجب الوجود و اما دلیل نقلی
بسیار است چنانکه خداوند عالم فرموده لا یدرکه الابصار یعنی
درک نمیکنند او را چشمها و این اعتقاد از جمله اصول مذهبست
بلکه دو جنبه دار است باین معنی که از جهت لزوم اعتقاد باینکه خداوند
عالم جسم کالاجسام نیست از جمله اصول دین است و از جمله لزوم اعتقاد
باینکه جسم کالاجسام نیز نیست از جمله اصول مذهبست و منکر

ومنکر این اعتقاد از مذهب جعفری بیرون میباشد چهارم آنست
که صفات ذاتیهٔ خداوند عالم عین ذات اوست باین معنی که عالم بمعنی
سبب ظاهر شدن معلومات و منشأ منکشف شدن چیزها عین ذات
خداوند عالم است نه علم بمعنی دانستن که عرضست و همچنین قدرت
بمعنی سبب توانائی داشتن بر کردن هر کار و ترک آن عین ذات اوست
~~نه قدرت بمعنی توانائی داشتن بر کردن هر کار و ترک آن عین ذات~~
~~اوست نه قدرت بمعنی توانائی و امکان~~ که معنی مصدریت و عرضست
و همچنین حیات بمعنی سبب صحة متصف شدن بعلم و قدرت عین ذات
اوست نه بمعنی زندگی بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس آنست
که اگر حیات و علم و قدرت و مانند اینها عین ذات واجب الوجود
بالذات نباشند و لازم می آید نقص واجب الوجود بالذات در مرتبه
ذات و نقص مستلزم احتیاج و امکانست و احتیاج و امکان با واجب
الوجود بالذات بودن منافات دارد و همچنین اگر قدرت مثلا زائد
بر ذات او باشد دهنده آن قدرت یا ذات اوست یا غیر ذات او
اگر ذات او باشد یا بدون قدرت بخود قدرت داد و این محال است و یا با قدرت
قدرت داد و این تحصیل حاصل است و محال است و اگر غیر ذات او باشد لازم می آید
احتیاج بغیر و محتاج خدا و واجب الوجود بالذات نخواهد بود و همچنین است حال حیوة
و سایر صفات و دلیل نقلی حدیث شریف است که مرویست از حضرت امام جعفر صادق

صادق ع که حضرت

صادق ع که آنحضرت فرمودند لم یزل الله عز و جل و العلم ذاته و لا معلوم
و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور
یعنی همیشه بود خداوند عالم و حال آنکه علم عین ذات او بود و هیچ معلومی
نبوده است و سمع و علم بمسموعات عین ذات او بوده است در حالتیکه
هیچ مسموعی نبوده است و علم بدیدنیها عین ذات او بوده در حالتیکه
هیچ دیدنی نبود و قدرت عین ذات او بوده در حالتیکه هیچ مقدوری
نبود و این اعتقاد نیز از جملهٔ اصول مذهبست و منکر این اعتقاد چون
اشاعره از مذهب جعفری بیرون میباشد پنجم آنست که آن صانع
واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمال است و منزه
از جمیع صفات نقص و صاحب جلال است و صفات ذاتیهٔ او عین ذات
اوست واحد و یکتاست و بی شریک و بی همتاست بدلیل عقلی و نقلی
اما دلیل عقلی اولا آنست که تعدد واجب الوجود مفهومیست از مفاهیم
و هر مفهومی یا واجب است یا ممکن است یا ممتنع اگر تعدد
واجب باشد لازم می آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که وجوب
تعدد از ذات واجب خواهد بود نه از غیر ذات او که مستلزم احتیاج
است و از ذات بودن مستلزم اینست که ذات واجب بدون تعدد موجود
نباشد با آنکه هر فردی از افراد واجب بدون تعدد میباشد پس
باید آن فرد فرد واجب نباشد و الا لازم می آید تخلف لازم از ملزوم

و این محال است پس باید واجب الوجود موجود نباشد و این خلاف
مقتضای برهان عقلی و نقلی است که گذشت و اگر تعدد ممکن باشد
لازم می آید که ما به التعدد که فرد واجب الوجود است ممکن الوجود باشد
و این محال است بالبدیهه پس متعین است که باید تعدد واجب الوجود
ممتنع باشد یعنی از برای خداوند عالم شریکی در ذات نباشد و ثانیا
آنکه هرگاه از برای خداوند عالم شریک باشد خالی از این نیست یا آنکه
هر یک از این دو شریک آنچه بخواهند بدیگر بکنند یا نمیتوانند اگر نمیتوانند
هر دو عاجز خواهند بود و عاجز خدا نخواهد بود و اگر بتوانند بکنند هر یک
آنچه بخواهند بدیگری بکنند خالی از این نیست آن دیگری میتواند منع
کند آن یکی را یا نمیتواند اگر بتواند اول عاجز خواهد بود و اگر نتواند
ثانی عاجز خواهد بود و عاجز خدا نخواهد بود و دلیل نقلی در این باب
بسیار است چنانچه خداوند عالم فرموده است لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا و ایضا فرموده است اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض
و نیز فرموده است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد یعنی بگو تو ای محمد صلعم که خداوند عالم یکتاست واحد و متفرد است در
ذات و صمد است یعنی غنی علی الاطلاق و دفع احتیاج کننده ممکنات است
و نزائیده کسی را و زائیده نشد او از کسی چنانکه مریم زائید عیسی را و عیسی
زائیده شد از مریم و نیست احدی همتا و مانند و کفو او یعنی واحد

و منفرد در صفات است
و متفرد

و منفرد در صفات است و این اعتقاد از جمله اصول دین است و منکر
این اعتقاد از جمله کافرین و مشرکین است و بالتقصیر مستحق خلود در
آتش جهنم است عدل بحسب معنی لغوی عبارتست از بودن افعال
واجب الوجود بالذات میان افراط و تفریط و بحد اعتدال و بحسب معنی
مقصد یعنی آنست که مکلف بداند و اقرار کند که خداوند واجب الوجود
بالذات عادلست و در جمیع افعال کاملست و از ظلم منزه و مبرا است و
از قبح و شر مجرد و معرا است و جمیع فعلهای او نیکوست و با غرض
و فایده است که عاید به بندگان اوست و صاحب لطف بر بندگانست
و فعلهای او همه بر وفق مصلحت ایشانست و خلق کرده بندگان همه را با قدرت
و اختیار بدون تفویض و اجبار پس باید دانست که در این اصل نیز
پنج اعتقاد است اول آنست که خداوند عالم عادلست و بعدل مقابل جور
و ظلم باین معنی که خداوند عالم ظالم و ستمکار نیست و قبح و شر در فعلهای
او نیست بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس آنست که خداوند
عالم عالم و غنی است و عالم غنی محالست که ظلم بکند زیرا که ظلم قبیح است
و قبیح را کسی میکند که محتاج و یا جاهل باشد و اما دلیل نقلی پس بسیار است
از جمله اینست قول خداوند عالم است ان الله لا یظلم مثقال ذره یعنی
بدرستیکه خداوند عالم ظلم نمیکند بر مخلوقات بمقدار ذره و این اعتقاد
که اعتقاد و بعدل مقابل جور است از اصول دین است و منکر ش

از جمله کافر نیست و بحبس است و با تقصیر مستحق خلود در جهنم است
دوم آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم نیکوست بحسن عقلی
باین معنی که هر چیز یکه نیکوست خداوند عالم بجای می آورد چون خلق
کردن بندگان و تکلیف کردن ایشان و مانند اینها نه اینکه آن چیز یکه
خداوند عالم بجای میآورد بسبب بجای آوردن او نیکو میشود بحسن
شرعی و از امر کردن خداوند عالم نیکو میشود و از امر نکردن و نهی کردن
قبیح میگردد چنانکه اشاعره که جماعتی میباشند از سنیها چنین میگویند
زیرا که حسن و قبح اشیا عقلیست بالبدیهة و باین سبب منکر شرع
چون دهری نیز حکم میکند بقبح ظلم و حسن احسان چنانکه از آیات و
اخبار نیز مستفاد میشود و باین اعتقاد از جملهٔ اصول مذهباست
و منکر این اعتقاد که اشاعره میباشند از مذهب جعفری بیرون است
سیم آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم با غرض و فایده ایست که عاید
به بندگان اوست باین معنی که خداوند عالم هر کاری که میکند از جهة
فایده میکند که عاید به بندگان او میشود در دنیا یا آخرت و لغو
و عبث نمیباشد زیرا که اگر چنین نباشد لازم میآید که فعل خداوند عالم
عبث و لغو باشد و این بالبدیهة باطلست چنانکه خداوند عالم
فرموده اند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم
جن و انس را مگر آنکه مرا بندگی کنند و ایضاً فرموده افحسبتم انما خلقناکم

عبثا یعنی آیا گمان کردید که ما شما را عبث خلق کردیم چنین نیست که گمان
کردید و ایضاً فرموده اند کل نفس بما کسبت یعنی تکلیف کرد خداوند
عالم از برای آنکه جزا دهد هر نفس را در آخرت در عوض آن چیزیکه کسب
کرد در دنیا و مانند اینها این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است
و منکر این اعتقاد چون اشاعره از مذهب جعفری بیرونست چهارم
آنست که جمیع فعلهای خداوند عالم مترتبست بر لطف و اصلح بحال
عباد که واجبست بوجوب عقلی بر خداوند عالم باین معنی که لطف که
عبارتست از فعلی که نزدیک میکند بندگان را بطاعت و دور میکند
بندگان را از معصیت و بسبب آن غرض الهی از خلق کردن بندگان تمام
میشود واجبست بر خداوند عالم بوجوب عقلی که ترک آن باعث مذمت
و قبیح و باید که آن چیزی که اصلح بحال بندگانست بمقتضای لطف
بجای آورد تا آنکه قبح لازم نیاید چنانکه خداوند عالم در قران فرمودند
و لولا فضل الله علیکم و رحمته یعنی چرا نباید باشد فضل خدا بر شما
و رحمت او بلکه فضل و رحمت خداوند عالم شامل حال شماست
و این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهبست و منکر این اعتقاد چون اشاعره
از مذهب جعفری بیرونست پنجم آنست که خلق کرد خداوند عالم جمیع
بندگان را با قدرت و اختیار بدون تفویض و اجبار باین معنی که همه
بندگان در کارهای خودشان مختار میباشند و قدرت دارند

که بجای بیاورند وبجای نیاورند با احتیاج داشتن در زمان بجای آوردن
آن کار بسوی خداوند قهار چنانکه در اصل وجود وحیات وقدرت
وسایر چیزها محتاج بخداوند میباشند وقدرت دادن از خداست
واختیار کردن فعل ومباشرت آن از بنده است وهر دو را در حاصل
شدن فعل مدخلیتست نه اینکه بنده مجبور بی اختیار باشد
وبجای آلت فعل باشد چنانکه اشاعره میگویند ویا اینکه بنده مستقل
باشد ومحتاج بخداوند عالم نباشد چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بندگان
بین الامرینست زیراکه جبر مستلزم جور است وتفویض مستلزم
تعطیل است ونیز علة احتیاج ممکن بواجب ممکن بودن اوست واین
همیشه هست پس احتیاج نیز همیشه هست چنانکه خداوند عالم فرمودند
لا اکراه فی الدین یعنی در دین اکراه نیست وفرمودند کل یوم هو فی شان
یعنی در هر زمان خداوند عالمیان در کاری وحالیست ومعطل نیست
وچنانکه مرویست از جناب صادق ع که فرمودند لا جبر ولا تفویض بل امر
بین الامرین یعنی در افعال اختیاریه بندگان نه جبر است که فعل از خدا
باشد وبا این حال ایشان را عذاب کند که نه تفویض است که بندگان
مستقل باشند ومحتاج بخدا نباشند بلکه امر ایشان میان دو امر است
که مدخلیت هر دو است واین اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است
ومنکر این اعتقاد از مذهب جعفری بیرونست نبوت بحسب معنی

لغوی عبارتست از خبر دادن بشر معصوم از گناهان باحکام خداوند
عالمیان که متعلق است باعتقادات وعمل بندگان بوحی ومانند آن بعد از
اثبات نبوت بمعجزه یا آیات الهیه بلا واسطه در امر دنیا ودین بر مکلفین
کلا یا بعضا یا عبارتست از بودن بشر مؤید بوحی ومعجزه وهستنده یا گردانیدن
خداوند عالم بشر مذکور را بوحی ومعجزه هستنده وبحسب معنی نبوت بحق
آنست که مکلف بداند وبزبان اقرار کند که پیغمبر ما محمد ابن عبدالله پیغمبر
برحق است بسوی انس وجان با معجزات چند که از جمله آنها است معراج
جسمانی وشق القمر وقرآن فرستاده خداست بر سبیل لزوم عقلی بسوی
بندگان مثل سایر پیغمبران که پیش از او مبعوث شده‌اند بسوی بندگان
وبشر معصوم از جمیع گناهانست وآخر پیغمبرانست ودین او باقیست تا روز
قیامت واز برای اوست اذن شفاعت پس باید دانست که در این
اصل نیز پنج اعتقاد واجب است اول آنست که پیغمبر ما محمد ابن عبدالله پیغمبر
ما برحقست بسوی انس وجان با معجزات چند که از جمله آنهاست معراج
جسمانی وشق القمر وقرآن بدلیل عقلی ونقلی اما دلیل عقلی پس
آنست که مقصود اصلی از خلق کردن بندگانست رسانیدن ایشان
بنعیم ابدی اخروی چنانچه اشاره باین شد در باب عدل واین موقوفست
بتحصیل قابلیت وآن محتاج است بمعرفت احکام الهیه وآن از جهت
نقصان عقلهای ما در درک احکام وعدم قابلیت ما در وحی

و روحی و الهام موقوفست بر فرستادن پیغمبری که بیان اینها کند
بر وجهی که حجت الهی تمام شود تا اینکه واجب شود بر بندگان تصدیق
ایشان زیرا که اگر چنین نباشد لازم میآید که فعل خدا عبث باشد و
این باطلست و محمد بن عبد الله ادعاء نبوت مکه نمود بتواتر با تظافر
و بر طبق ادعاء خود معجزه مصدق آورد و هر کس چنین باشد صادق
و بر حقست زیرا که اظهار معجزه در ید کاذب قبیح است پس پیغمبر ما محمد ابن
عبد الله پیغمبر بر حقست زیرا که آن بزرگوار معجزات بسیار اظهار نمودند
که از جملهٔ آنهاست معراج جسمانی چنانچه مرویست که آن بزرگوار بعد از
نماز عشا در حجر اسمعیل یا در خانهٔ ام هانی خوابیده بودند که ناگاه
جبرئیل نازل شده و براق آورده و آن بزرگوار را سوار کرده به بیت
المقدس و آسمانها برده و عجایب آسمانها را دیده و بعد از آن بالا رفت
و بسدرة المنتهی و بمقام قاب قوسین او ادنی رسید و علوم بسیار بر ایشان
منکشف گشته و در همان شب نزول فرمودند و در صبح آن روز خبر داد اهل
مکه را باین چیزیکه معلوم ایشان شده بود و ابو جهل و مانند آن
انکار کردند و از ستون و قندیل بیت المقدس و قافلهٔ شام و زمان
ورود ایشان پرسیدند آنجناب بیان فرمودند و تمام مطابق واقع شد
و از جملهٔ آنها شق القمر است چنانکه مرویست که در شب چهاردهم ذی حجه
چهارده نفر از اصحاب عقبه در مقام اظهار معجزه آنجناب خواهش

نمودند

نمودند که ماه را دو پاره کند پس آنجناب بامر الهی امر فرمودند
که ماه دو پاره شود و ماه دو پاره شد و پس از خواهش و برگردانیدن
بصورت اول دو باره دو پاره نمودند پس آن جماعت گفتند
که هر گاه که مسافرین ما چون از شام بیایند و گواهی
دهند معلوم خواهد شد که از جانب خداست و الا سحر
خواهد بود چون آمدند و سؤال نمودند گفتند ما که نیز چنین
دیدیم و از جملهٔ آنها قرآنست زیرا که آنجناب طلب معارضه
فرمودند در آوردن یک سوره مثل آن و جمیع فصحای اعصار
و بلغای امصار عاجز شدند یا از غایت فصاحت و بلاغت آن و یا
از عاجز کردن خداوند ایشان را در مقام معارضه از آوردن بمثل یا بدون
قرآن از جنس کلام ایشان و مانند این معجزات بسیار است و اما دلیل
نقلی پس مستفاد میشود از توریة و از صحف پیغمبر و از انجیل و از قرآن
چنانچه فرمودند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یعنی نیست
محمد مگر رسولیکه گذشته اند پیش از او رسولها و این اعتقاد از جمله
دینیت اصول و منکر این اعتقاد چون یهود و نصاری از جمله کافرهست
و نجس است و مستحق خلود در جهنم است با تقصیر دوم آنست که
فرستادن پیغمبر آخر الزمان مثل سایر پیغمبران که مبعوث شده اند
بسوی بندگان از برای بیان کردن احکام دین بوجهی و مثل آن واجبست

بر خداوند عالمیان بوجوب عقلی چنانکه فرستاد و دلیل عقلی چنانکه
مذکور شد از قرآن نیز مستفاد میشود چنانچه فرموده‌اند رسلا مبشرین
و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و مانند این و این
اعتقاد از جمله اصول مذهبست هرچند از جهتی از اصول دینست و منکر
این اعتقاد چون اشاعره از مذهب جعفری واثنی عشری بیرونست
سیم آنست که پیغمبر باید که معصوم باشد از جمله گناهان و فراموشی در
حال پیغمبری و پیش از پیغمبری بسبب کمال عقل و زیادتی حفظ آنست که ما
از صادر شدن معصیت و قبیح عمدا و سهوا زیرا که معصوم بودن لطفست
و لطف بر خدا واجبست و اختیار غیر معصوم بدون سبب ترجیح مرجوح
بر راجحست و این قبیحست چنانچه خداوند فرموده‌اند لا ینال عهدی
الظالمین یعنی نمیرسد در پیش گردانیدن من بظالم که معصیت کار باشد
و این اعتقاد از جمله اصول مذهبست و منکر این اعتقاد چون سنیها
از مذهب جعفری بیرونست چهارم آنکه پیغمبر ما محمد ابن عبد الله
خاتم النبیین است و آخر پیغمبران و دین او باقیست تا روز قیامت زیرا که
آن بزرگوار با وجود عصمت ادعای ختم نبوت کرد و خداوند عالم نیز
فرموده و ما کان محمد ص ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
یعنی نیست محمد ص پدر هیچ یک از مردان شما و لیکن رسول خداست
و آخر پیغمبرانست و این اعتقاد از جمله اصول دینست و منکر این اعتقاد

از دین

از دین بیرونست و پنجم آنست که پیغمبر ما افضل مخلوقین و بهتر از جمیع
انبیا و مرسلین و افضل از ملائکه مقربین است و از برای او اذن شفاعت
گناهکارست در روز قیامت زیرا که آن بزرگوار با وجود عصمت ادعای
این مرتبه نمودند و خداوند عالم نیز فرموده‌اند فبهدیهم اقتده پس یعنی بطریقه
تمام پیغمبران رفتار کن و نیز فرموده‌اند و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی
زود باشد که عطا کند بتو ای محمد ص خدای تو هرچه بخواهی تا آنکه راضی
شوی و تفسیر شد در اخبار بخواهش آن بزرگوار بشفاعت و نیز فرموده‌اند
لولاک لما خلقت الافلاک و این اعتقاد نیز بحسب ظاهر از اصول مذهبست
امامت بحسب معنی تصوری عبارتست از پیشوا بودن و رئیس بودن
بشر معصوم منصوب منصوص اعلم از جانب خدا و رسول خدا بر جمیع
مکلفین در امر دنیا و دین و بحسب معنی تصدیقی آنست که مکلف اعتقاد
کند و بزبان اقرار کند که علی ابن ابیطالب ع با یازده فرزند او که هر یک اعلم
عصر خود بودند و بشر معصوم از جمیع گناهان بودند بعد از پیغمبر آخر الزمان
امام بر حق میباشند بر جمیع بندگان و جانشین بلافصل پیغمبرند بحق
بترتیب نص خدا و خاتم پیغمبران و واجبست که بر جمیع مکلفین مودت
و اطاعت ایشان در امر دنیا و دین و امام اول علی ابن ابیطالب است
و امام دویم امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست و امام سیم
امام حسین است که پسر دیگر اوست و امام چهارم امام زین العابدین علی ابن الحسین ع

دوازده امام

الحسین است امام پنجم امام محمد باقر است امام ششم امام جعفر صادق
است وامام هفتم امام موسی کاظم است وامام هشتم امام علی ابن موسی
الرضا است وامام نهم امام محمد تقی است وامام دهم امام علی النقی است
وامام یازدهم امام حسن عسکری است وامام دوازدهم امام محمد مهدی
علیه السلام است که اخر امامانست وصاحب زمانست وزنده است
وغایب است وظاهر خواهد شد وعالم را از کفر وظلم پاک خواهد نمود
واز عدل پر خواهد کرد پس باید دانست که در این اصل نیز پنج اعتقادست
اول انست که امامت مطلقه وپیشوا بودن فی الجمله بروجه نیابت خاصه
از جانب خاتم النبیین بر جمیع مکلفین از امر دنیا ودین از برای یکی از
اهل دین جایز وثابت است بدلیل عقلی ونقلی اما دلیل عقلی پس بسبب
انست که نصب امام لطف است زیراکه معرفت وطاعت وتحصیل قابلیت
از برای نعیم اخرت بدون ان حاصل نمیشود ولطف بر خدا واجبست
وخداوند عالم نیز واقع ساخته ودلیل نقلی قول خداوند عالمست
که فرموده اند انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی اینست وجز این نیست
که تو ای محمد بیم دهنده میباشی واز برای هر گروه راه نماینده است چنانچه
در بعض اخبار مذکورست که هیچ وقت زمین خالی از حجت نخواهد
بود واین اعتقاد که اعتقاد بامامت مطلقه عامه وخاصه فی الجمله است
از جمله اصول دین است ومنکر این اعتقاد چون خوارج از دین خارج میباشد

دوم انست که اعتقاد بکنند بعصمت امام یعنی که امام باید معصوم
باشد از جمیع کناهان چون پیغمبر بدلیلی که مذکور شد در عصمت
پیغمبر واین اعتقاد از جمله اصول مذهبست ومنکر این اعتقاد چون سنیها
از مذهب جعفری واثنی عشری بیرونست سیم انستکه اعتقاد بکنند
بمنصوصیت ومنصوصیت یعنی که امام باید نصب کرده خدا ورسول
خدا باشد وبنص وبیان صریح تعیین شود زیراکه عصمت امام امریست
باطنی ومخفی وعلم بان بدون اظهار خدا ورسول خدا ممکن نیست چنانچه
خداوند فرموده اند اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر ودر حدیث
نبوی تفسیر شده است بائمه معصومین ونیز خداوند عالم فرموده اند
ربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة یعنی خدای تو خلق میکند
واختیار میکند هر کس را که میخواهد از برای نبوت وامامت ونیست از
برای خلق اختیاری در اختیار کردن پیغمبر یا امام از برای خودشان
واین اعتقاد از جمله اصول مذهب است ومنکر این اعتقاد چون سنیها
از مذهب جعفری بیرونست چهارم انستکه مکلف اعتقاد بکند
بوجوب اعلمیت امام یعنی که امام باید اعلم ودانا ترین اهل عصر باشد
خصوصا در احکام دین زیراکه احتیاج بامام از جهة بیان احکام بالتمامست
ودفع اختلال نظام است واین از برای غیر اعلم ممکن نیست بالبته ترجیح
مرجوح قبیح است چنانچه خداوند عالم فرموده اند افمن یهدی الی الحق احق

ان یتبع امّن لا یهدّی الا ان یهدی یعنی آیا کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوار تر است
از برای آنکه متابعت کرده شود یا آنکه کسیکه راه نمائی نمیکند مگر آنکه دیگری او
اورا راه نمائی کند واین اعتقاد نیز از جملهٔ اصول مذهبست و منکر این اعتقاد چون
سنیها از مذهب جعفری واثنی عشری بیرونست پنجم آنستکه مکلف اعتقاد کند باثنی
عشری بودن امام باینمعنی که امام دوازده میباشند بتفصیل و ترتیبی و وجهی که مذکور شد
زیراکه امیر المؤمنین و هریک از ائمه معصومین معصوم و منصوب و منصوص و اعلم عصر خود
بوده اند و غیر ایشان جاهل و ظالم و غیر منصوب از جانب خدا و رسول بوده اند چنانچه
از استقراء و تتبع کتب شیعه و سنی و تواریخ مستفاد میشود پس لازمست اعتقاد کردن
بامامت ایشان نه غیر ایشان تا آنکه قبح ترجیح مرجوح بر راجح لازم نیاید و آیه
واطیعوا الله الی آخره که گذشت شاهد این مقالست و همچنین است مانند آیه تطهیر و انفسنا
وانفسکم و انما ولیکم الله و حدیث شریف من کنت مولاه فعلی مولاه و امثال آن که در کتب
شیعه و سنی مذکورست پس قول مخالف قول زور است با آنکه هر یک از آنها صاحب معجزه
مصدقه بودند و طریق ایشان راه امن و امان بود و طریق غیر ایشان محل اختلاف
و خوف بوده است ای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون و ایضا خداوند عالم
در قرآن فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد من
که سؤال نمیکنم من از شما از برای تبلیغ رسالت مزدی مگر دوستی خویشان و شکی
نیست که اطاعت ایشان از آثار محبت ایشانست و این اعتقاد نیز از جملهٔ اصول مذهب
است و منکر این اعتقاد نیز از مذهب جعفری بیرون میباشد چون سنیها که محمد حنفیه را بجای

امام زین العابدین ع امام میدانند و زیدیه که زید را بجای امام محمد باقر ع امام میدانند
و ناووسیه که امام جعفر صادق ع را آخر امامها میدانند و فطحیه که عبد الله پسر امام جعفر
صادق را بجای امام موسی کاظم امام میدانند و اسمعیلیه که اسمعیل پسر آنحضرت را بجای
امام موسی کاظم ع امام میدانند و واقفیه که امام موسی کاظم را آخر امامان میدانند حاصل
کلام در این مقام اینست که قول بریاست مثل عمر بر تمام امت پیغمبر حتی علی ابن ابیطالب ع
حیدر را در دین و دنیا غیر معقول است علاوه بر اینکه غیر مقبولست زیرا که عمر و مثل عمر جاهل
بودند بر بعضی از احکام ملا کلام و علی ابن ابیطالب ع عالم بودند باحکام بالتمام و ریاست
در دین از برای عمر بر علی بن ابیطالب مستلزم امر بتعلیم جاهل و تحصیل حاصلست و هر یک
از اینها غیر معقول میباشند علاوه بر اینکه قول مزبور غیر مقبولست زیرا که مستلزم تفضیل
مفضولست و مخالف معقول چنانکه مفصلا مذکور شد معاد بحسب معنی لغوی
عبارتست از بر گردانیدن ارواح عباد بسوی اجساد از برای حساب و ثواب
و عقاب و بحسب معنی تصدیقی آنست که مکلف اعتقاد و اقرار کند که خداوند عالم
زنده میگرداند جمیع بندگان را بعد از میرانیدن در قبر در بدن اصلی از برای سؤال
و سایر احوال در عالم برزخ در بدن مثالی از برای غیر نبی و وصی از برای جزا دادن
بمقتضای اعمال در روز قیامت کبری و محشر در بدن اصلی و عنصری از برای حساب
و ثواب و عقاب بعد از میزان و نیکوکاران و مانند ایشان را چون جماعتی که از گناه
ایشان عفو شده باشد بسبب شفاعت و مثل آن چون حسنات معوضه با ایشان که باعث
عفو از گناهانست از پل صراط که جسریست بر روی جهنم و از مو باریکتر و از

و از شمشیر تیزتر است میگذرانند و یا به اعراف یا بهشت میبرد و بدکاران را
که کافرند یا مانند ایشانند به جهنم میبرد و بعضی از بندگان را که کافر نیستند
چون اثنی عشری بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو ایشان به شفاعت پیغمبر
یا امام یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون میآورد و به بهشت یا اعراف میبرد
پس باید دانست که در این اصل نیز پنج اعتقاد است اول اعتقاد کردن
باینکه خداوند عالم بر میگرداند ارواح مؤمنان را بعد از مردن ایشان
در قبر در بدن اصلی از برای سؤال و سایر احوال زیرا که سؤال قبر
و مانند آن از احوال موافق عرفی اهل بیت و خلاف آن منافی عرفی
اهل بیت و منافی عرفی قبیح است چنانچه در بعض اخبار مرویست
که هر که اعتقاد به سؤال قبر نکند از ما نیست و این اعتقاد از جمله اصول
مذهبیست و منکر این اعتقاد چون سنیها از مذهب جعفری بیرونست
دویم آنست که مطلق اعتقاد کند که ارواح بندگان بعد از سؤال
قبر و فشارش آن که به بدن اصلی تعلق میگیرند همچنین تعلق میگیرند
به بدن مثالی که مثل بدن اصلی مهیا شوند از برای عیش نیکی و دوزخی
در برزخ که عالمیست میان نشأه دنیا و آخرت از برای جزا
دادن به مقتضای اعمال باین معنی که صاحبان عمل خیر را جزای خیر میدهند
و صاحبان این عمل بد را جزای بد میدهند در عالم برزخ در بدن مثالی
به دلیل عقلی که گذشت و دلیل نقلی بسیار است چنانکه خداوند عالم

فرمودند

فرمودند من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی پس از مردن ایشان
برزخی است که میان حال دنیا و آخرت است تا روزی که در قیامت
مبعوث شوند و این اعتقاد از جمله اصول مذهبیست و منکر
این اعتقاد از مذهب بیرونست چون سنیها که قائلند که روح مؤمن
بعد از مرگ تعلق میگیرد به شکم مرغ سبز که در اطراف عرش الهی است
و از امام علیه السلام مرویست که سبحان الله المؤمن اعز من ان یجعل روحه
فی حوصلة الطیر سیم آنست که مطلق اعتقاد کند که در محشر و قیامت
کبری خداوند عالم روح بندگان را بر میگرداند بسوی بدن اصلی
که عنصری که خاک میشوند یا بمعنی که خاک بدن اصلی را جمع میکنند و صورت
انسانی باو میدهد و روح را بآن بدن برمیگردانند از برای حساب
و ثواب و عقاب بعد از میزان و مانند آن به دلیل عقلی و نقلی اما دلیل
عقلی پس این است که رسانیدن نعمت آخرت و ثواب عوض الهی است از
خلقت و رسانیدن لذت روحانی و جسمانی با هم اکمل و ارجح است
از روحانی تنها مثلاً و همچنین عذاب جسمانی و روحانی در مقام
انتقام از ظالم چون یزید و ابن زیاد و شمر و ترجیح مرجوح بدون سبب
خارجی قبیح است و ترجیح راجح لازمست و دلیل نقلی بسیار است
علاوه بر اینکه از جمله ضروریات دین و مذهبست و جمیع پیغمبران
که تصدیق ایشان لازمست باتفاق بر حقیت آن کرده اند چنانکه خداوند

عالم در قرآن فرمودند قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی
انشاها اول مرة یعنی گفت ابی ابن خلف که کیست که زنده کند استخوانهای را
که پوسیده و ریزه شده باشد بگو ای محمد صلعم که زنده میکند آن استخوانهای را
که پوسیده و خورد شده را از کسیکه بقدرت کامله خود آفرید او را اول
بار بدون ماده و از عدم بوجود آورده و این اعتقاد از جمله
اصول دینست و منکر این اعتقاد کافر است و نجس است و با تقصیر
مخلد در آتش جهنم است چون جماعتی که قایلند از حکما بمعاد روحانی
و معاد جسمانی عنصری را منکرند و روحانی محض را اعتقاد دارند هفتم
آنستکه مکلف اعتقاد کند که جهنم جسمانی که الان موجود است
حق است و ثابت است از برای کفار و مانند ایشان و پل صراط جسریست
بر روی جهنم و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و کفار و مانند
ایشانرا از روی صراط در روز قیامت کبری در جهنم می اندازند و عذاب
جسمانی نیز عذاب میکنند بر وجه مخلد بودن کفار و بیرون آوردن
مثل اثنی عشری را از جهنم بشفاعت پیغمبر یا امام یا یکی از مومنان
کم مادونند از برای شفاعت کردن زیرا که انتقام کشیدن از ظالم
بجهنم و مانند آن بمقتضای عدالت و هر چه مقتضای عدالت لازم است
چنانکه در قرآن در مواضع عدیده فرموده اند ان الذین کفروا و
ظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین

فیها ابداً یعنی بدرستیکه

فیها ابداً یعنی بدرستیکه آن کسانیکه کافر شده اند و ستم کردند مردمانرا
نمی آمرزد ایشانرا خدا و راه نمائی نمیکند مگر براه جهنم در حالتیکه
ایشان همیشه و دائم در جهنم خواهند بود و این اعتقاد از جمله اصول
دینست و هر چند از جهتی از اصول مذهبست و منکر این اعتقاد
از جمله کافر است و نجس است و با تقصیر مخلد در آتش جهنم است چون
جماعتی که متألم شدنها بنا دانی را عذاب خدا میدانند در روز قیامت
پنجم آنست که مکلف اعتقاد بکند که بهشت جسمانی نیز که الان موجود است
و نعمت جسمانی که بچشم دیده میشود و بقوه ذایقه درک کرده میشود
حقست و ثابت است از برای کسیکه اعتقاد صحیح داشته باشد
یا مانند ایشان چون جماعتی که از گناهان ایشان عفو شده باشد بشفاعت
و مانند آن باشند و اعراف که محل بلندیست میان بهشت و دوزخ
مکان کسانیکه مستحق جهنم نباشند و قابلیت بهشت نداشته باشند
چون بچگان از حرام زادگان زیرا که افاضه فیض آخرت موافق غرض
الهیست و مقتضای عدالت چنانکه در قرآن فرموده اند و بشر الذین
امنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا
منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واوتوا به متشابها
و لهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون یعنی بشارت بده ای محمد صلعم
آن کسانی را که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند چون نماز و روزه

وزکوة وخمس وحج و مانند اینها باینکه از برای ایشانست بهشتهائیکه
جاری میشود از زیر درختهای آنها و درختهای آنها نهرها از شیر و آب
و عسل هر زمانیکه روزی داده شوند ایشان از میوه های بهشت
خواهند گفت اینست مثل آن نعمتی که روزی داده شدیم پیش از این
در دنیا یا در آخرت و داده شوند ایشان آن روزیرا در حالتی که آن نعمتها
مانند و متناسب همدیگر باشند و از برای ایشانست در بهشتها زنانیکه
پاکند از عیبها و ایشان در آن بهشتها همیشه هستند و نعمت ایشان
زایل و منقطع نمیشود و این اعتقاد نیز از جمله اصول دینست و منکرش
از جمله کافرینست و بحبس است و با تقصیر مخلد در آتش جهنم است چون
جماعتی از حکماء قاصرین مطلب دویم در بیان کیفیت تقلیدست پس
باید دانست که واجبست بر مکلفین در امثال زمان ما که زمان غیبت امام
علیه السلام است که مسائل عبادات خود را علم بهم رسانند باجتهاد یا تقلید
مجتهد حی عادل یا بنظر یا که در مسائل دین با او رجوع نمایند و اخذ مسایل
از او نمایند بلا واسطه یا بواسطه خبر دهنده عادل یا برجوع کردن بکتاب او که
معلوم باشد که فتوای اوست یا نوشته او که معلوم باشد که از اوست یا جمعیکه
از قول ایشان علم بهم رساند که فتوای او چه چیز است یا مانند اینها بعبارتیکه
معلوم شود اجتهاد و عدالت او باختبار و امتحان بگفتگو و ملاحظه تصنیفات
و ترجیحات او اگر آن مقلد را مرتبه تمیز باشد یا بشیوع و استفاضه قطعیه در میان

در بیان التقلید

ارباب

ارباب تمیز اگر آن مقلد را مرتبه تمیز و ادراک نباشد و اصح اینست که شرط نیست
در مقلد عمل کردن و کافیست محض التزام و تصمیم کردن برجوع که مقلد
فلان مجتهد باشد هر چند بفتوای او علم بهم رسانیده باشد و فرقی نیست
در جواز تقلید میان حکم قطعی و ظنی لکن از برای غیر مجتهد اگر قطع حاصل
شود عمل بقطع خود مینماید و همچنین فرقی نیست در جواز تقلید
میان حکم تکلیفی چون واجب بودن و حرام بودن و حکم وضعی چون
سبب بودن و شرط بودن و امثال اینها و اما در معانی الفاظ مثل
اینکه لفظ نکاح بمعنی عقد محلل وطی و توابع آنست پس در آن
اشکالست و اولی اینست که در حکم مترتب بر آن چون صحت عقدیکه
باین قصد باشد تقلید کند نه در نفس آن معنی و باید دانست
که اگر مجتهد عادل منحصر در یکی باشد یا اینکه از برای مقلد ممکن
نباشد که رجوع بغیر یک مجتهد عادل لازم است که بقول همان
مجتهد عمل کند و اگر مجتهد عادل متعدد باشد و رجوع بهر یک
ممکن باشد پس اگر همه مساوی باشند آن مقلد مخیر است در اول
امر که بهر یک رجوع کند و بعد از عمل کردن بقول یکی از ایشان جایز نیست
برگشتن از آن تا وقتیکه آن مجتهد زنده باشد و از عدالت خارج
نشده باشد و رای او تغییر نیافته باشد و اگر بعضی اعلم باشند باین
طریق که قوه استنباط او و استنباط او و حفظ باستنباط کرده او بیشتر باشد

یا مثل این باشد و غیر او چنین نباشد یا معلوم نباشد که چنین میباشد
احوط اینست که رجوع بآن اعلم نماید اگر پیش از رجوع بقول او عمل بقول
غیر اعلم نکرده باشد والا اولی اینست که بهمان قول باقی باشد و اگر
همه در علم مساوی باشند و در عدالت تفاوت داشته باشند اولی اینست
که رجوع بقول اعدل نماید هر چند لزوم ندارد در صورتیکه عمل بقول
غیر اعدل نکرده باشد والا اولی اینست بهمان تقلید غیر اعدل باقی ماند
و تجزیه در تقلید باین معنی که در بعض از مسائل تقلید مجتهدی کند
و در بعضی دیگر تقلید دیگری را بکند در بعض صور تنها جایز است
و در بعضی صور تنها جایز نیست بیانش اینست که تجزی در تقلید بر چند
قسم است **اول** تجزی در مسئله جزئیه شخصیه است مثل اینکه شخصی
تقلید مجتهدی بکند در اینکه هر گاه بر ذمه کسی نماز قضا باشد واجب
تاخیر نماز بوده باشد تا جزو وقت دارا و رجوع کند بسوی کسیکه تاخیر نماز را
در اینصورت لازم نمیداند بلکه موسع میداند مثل اینکه کسی تقلید کند
از مجتهدی که لعاب بر تقلید میت را جایز یا لازم میداند و از او رجوع
کند بسوی کسیکه جایز نمیداند پس اینگونه از تجزی جایز نیست قسم دویم
تجزی صنفی است مثل اینکه شخصی تقلید مجتهدی کند در وجوب تکرار در تسبیحات
اربع در نماز ادا و تقلید مجتهد دیگر کند در عدم وجوب تکرار تسبیحات
اربع در نماز قضا و همچنین هر گاه شخصی تقلید مجتهدی کند که غساله را

مطلق

مطلق پاک میداند در خصوص پاک بودن غساله بول و تقلید مجتهد
دیگری کند که غساله را نجس میداند در غساله سایر نجاسات پس اینگونه
تجزی نیز جایز نیست قسم سیم تجزی نوعیست با ارتباط میان دو نوع
مثل شرطیت و مشروطیت مثل اینکه شخصی تقلید مجتهدی کند
در نماز و تقلید مجتهدی دیگر کند در طهارت با غیر اوثق بودن قول
این مجتهد در طهارت در این صورت نیز تجزی جایز نیست بل هر گاه
قول آن مجتهد یکه در طهارت تقلید او میکند اوثق باشد یا مساوی
باشد تجزی جایز است و همچنین است تجزی در مسائل حج و صلوات
قسم **چهارم** تجزی نوعیست با عدم ارتباط میان آن دو نوع مثل صلوة
و صوم در اینصورت تبعیض و تجزی جایز است قسم پنجم تجزی جنسی است
با اینکه میان دو نوع جنس ارتباط باشد مثل اینکه شخصی تقلید کند
در عبادات مجتهدی را که در معاملات بیع معاطاة را باطل میداند
و تقلید مجتهد دیگر کند در معاملات که بیع معاطاة را جایز میداند
پس در اینصورت تجزی در صلوة لباس مصلی مثلا که به بیع معاطاة
خریده شود جایز نیست و اما اگر بعکس این باشد یا قول هر دو مساوی
باشد جایز است تجزی قسم ششم تجزی جنسی است با عدم ارتباط
میان دو نوع جنس چون روزه و نکاح و در اینصورت تجزی جایز است

باب اول در احکام طهارت و در آن چند فصل است فصل اول

فصل در احکام طهارت

در بیان احکام آبهاست علی سبیل الاجمال بدانکه آب بر دو قسم است
قسم اول آب مضاف است و آن آبیست که صحیح نباشد سلب کردن اسم
آب از او و اطلاق کردن اسم آب را بر او محتاج باشد باضافه کردن او را
بسوی غیر که آن آب خارج از او باشد یا ممزوج باو چون آب انگور و آب
نمک قسم دوم آب مطلق است و آن آبی است که سلب اسم آب از او
صحیح نباشد و اطلاق کردن اسم آب را بر او محتاج باضافه نباشد
هر چند اضافه بشود و چون آب چاه و آب مضاف بمجرد ملاقات نجاست
نجس خواهد شد و در صورتیکه نجاست اعلی باشد یا مساوی اما در
صورتیکه آب مضاف اعلی باشد و وارد بر نجاست شود نجاست سرایت
باعلی نخواهد نمود بلکه همان ملاقی نجس خواهد شد علی الاقوی و اما
آب مطلق پس بر چند قسم است اول آب چاه که در فصل دیگر احکام
او مذکور میشود دوم آب جاریست و آن آبیست که از زمین بجوشد
و بیرون آید و بر روی زمین جاری شود خواه باقوة و خواه بقدر کر باشد
و خواه نباشد و خواه دوام داشته باشد و خواه نداشته باشد و حکم این آب
اینستکه نجس نمیشود بمجرد ملاقات بنجاست علی الاقوی بلی هرگاه متغیر شود
آب جاری از نجس یا متنجس بیکی از این سه صفت نجاست که رنگ و بو
و طعم است نجس خواهد شد و لکن در جاری غیر دائم اگر در زمان انقطاع
ملاقات کند با نجاست حکم آن حکم آب ایستاده خواهد بود چنانچه مذکور

خواهیم

خواهیم نمود ان شاء الله سیم آب بارانست و آن در حال فرو ریختن
از آسمان پاک و پاک کننده است خواه جاری شود از ناودان و خواه
جاری نشود از آن علی الاصح و آب باران در زمان جریان از آسمان
بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود بلی هرگاه بیکی از صفات ثلثه
نجاست تغییر یابد نجس میشود چهارم آب ایستاده است که غیر چاه
و جاری و باران که در غیر حال جریان از آسمان باشد و بقدر کر یا زیاد
تر باشد و آن بمجرد ملاقات نجاست یا متنجس نجس نخواهد شد خواه وارد
بر نجاست شود یا نجاست وارد بر او بلی هرگاه متغیر شود بیکی از اوصاف
مذکوره جمیع آن یا بعض که آن ما بقی بقدر کر نباشد نجس خواهد شد
و اگر بعض از آن متغیر شود و ما بقی بقدر کر باشد آن ما بقی پاک
خواهد بود و هرگاه آب کر متغیر شود بیکی از اوصاف ثلثه مذکوره
نجاست بمجاورت نجاست با آب نه بملاقات آب بنجاست پاک خواهد
بود و همچنین اگر متغیر شود باوصاف متنجس نه باوصاف نجاست پاک
خواهد بود و معتبر در تغییر تغییر حسی است نه تقدیری و کر تحدید آن
میشود بوزن بشود و میشود بمساحت بشود اما بوزن پس وزن کر
هزار و دویست رطلست بنابر مشهور منصور و هر رطلی یکصد و سی درهم
بنابر مشهور و هر درهمی مقدار دوازده نخود و نصف نخود و عشر
نخود متوسط است و اما بمساحت پس مقدار آن آن است که در

که در ظرفی باشد که طول آن سه وجب نیم مستوی الخلقه باشد و عرض
آن هم بهمین نحو و عمق و گودی آن هم مثل این باشد پس حاصل ضرب این
آنست که کر بحسب مساحت باید چهل سه وجب الا ثمن وجب که
هشت یک وجب است باشد باین معنی که هر گاه مکان گودی باشد
که گودی آن یک وجب باشد و عرض آن نیز یک وجب باشد و طول آن
چهل سه وجب الا ثمن وجب باشد و از آب پر کنند آن آب پر یک
کر خواهد بود و همچنین است آن چیز یکه در حکم اینست مثل اینکه گودی
آن مکان گود نصف وجب باشد و درازی آن دو برابر این باشد
و همچنین است مانند اینها و وجب دوازده انگشت بهم آمده میباشد
پنجم آب غیر چاه و غیر جاری و باران غیر جاری از آسمان که کمتر از کر باشد
خواه روان باشد و خواه ایستاده و خواه در ظرف مخصوصی باشد
و خواه نباشد و حکم این قسم از آب آنست که بمجرد ملاقات نجاست وارده
بران نجس میشود هر چند تغییر نیابد و اما حوضهای کوچک حمام که کمتر از
کر میباشد پس بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشوند در صورتیکه
زمان ملاقات بنجاست متصل باشند بماده که آن ماده بقدر کر یا جاری
باشد و الا نجس خواهد شد بملاقات نجاست و همچنین است در صورتیکه
آن حوضها با ماده معاً بقدر کر باشد بمجرد ملاقات نجس نخواهد
شد خواه آن حوضها با ماده در سطح مساوی باشند یا نه فصل دوم

در احکام آب چاه و بالوعه است اما احکام آب چاه پس حکم
آن مثل حکم آب جاری است که بملاقات نجاست نجس نخواهد شد
علی الاصح المشهور بین المتأخرین مطلقاً خواه بقدر کر باشد و خواه
نباشد بلی هر گاه متغیر بشود بیکی از اوصاف ثلثه مذکوره بنجاست
نجس خواهد شد مادامیکه متغیر است و پس از زوال تغیر پاک خواهد شد
علی الاقوی خلافاً للمشهور بین المتقدمین که حکم آب چاه را حکم آب قلیل
میدانند که بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود و بعضی او را مثل آب ایستاده
میدانند که کر از بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیدانند و کمتر از کر را نجس
میدانند و در تطهیر آب چاه بنا بر نجس شدن آن در هر یک از نجاسات وارده
بران مقداری که از نزح و کشیدن معین نموده اند پس اگر مسکر مایع بالاصاله
چون شراب و یا خون حیض و نفاس و استحاضه در چاه ریخته شود و یا اینکه
در او گاو نری که قابل شخم کردن باشد و یا شتری بمیرد بعد از اخراج عین نجاست
کل آب چاه را میکشند و اگر اسب و قاطر و خر و گاو ماده در چاه بمیرد
بعد از یک کر آب باید کشید از آن چاه و اگر انسانی در چاه بمیرد هفتاد
دلو باید کشید از دلوهای متعارفی معتاد در آن چاه و اگر دلو متعارفی
نداشته باشد دلوی که غالباً بان آب میکشند بکشند و اگر غالبی نباشد
از متعارف یا دلو غالب جاهائیکه نزدیک بان باشد میکشند و هکذا
اگر خون بسیار مثل خون گوسفند یا غلیظ تر در چاه بریزد پنجاه دلو

[crossed out] باید کشید واگر روباه و خرگوش و گوسفند و خوک
و سگ و گربه در چاه بمیرد و یا بول مرد بریزد در چاه چهل دلو
باید کشید واگر آب باران مخلوط به بول و غایط و سرگین سگ در چاه
بریزد سی دلو باید کشید واگر غایط خشک در چاه بریزد و یا خون
قلیل مثل خون کبوتر که ذبح کنند ده دلو باید کشید واگر سگ در چاه
افتد و زنده بیرون آید یا جنب غسل کند یا اینکه مرغی در ان بمیرد
و یا اینکه بول طفلی در ان بریزد و یا اینکه موش در او بمیرد و نفخ کند هفت
دلو باید کشید واگر مرغ حلال یا مطلق مرغ در چاه فضله اندازد پنج دلو
باید کشید واگر ورزق یا ماری یا موشی در چاه بمیرد و نفخ نکند سه دلو
باید کشید واگر گنجشکی بمیرد یک دلو و هر یک از اینها بعد از اخراج تمام
عین نجاست باید واقع شود و در صورتیکه لازم باشد که تمام آب
چاه را بکشند و ممکن نباشد بجهت غلبه جریان آب پس چهار مرد کمک
کنند بهم دیگر او یک روز کامل و از چاه آب بکشند و اسباب راحتش
مهیا کنند و قبل از طلوع فجر دلو بیک دقیقه یک نفر در چاه دلو را
پر کنند و دیگری در بالای چاه آب بکشد و پس از خستگی ان دو نفر
دو نفر دیگر مینشینند بهمین طریق آب میکشند و بهمین طریق عمل میکنند
تا شب که یک دقیقه اقلا از شب داخل شود واگر آب چاه متغیر بشود
بنجاست باید جمع کند میان زوال تغیر و مقداریکه معین شد کشیدن

آن

آن دائما یا بعد که آب نجس او را و ببرند پس الآن نجس نمیکند
چاه را مگر در صورتیکه متغیر کند ان چاه را بملاقات بیکی از اوصاف
ثلثه نجاست لکن مستحب است فاصله باشد میان او و چاه در زمین
سفت پنج زراع شرعی که پنج ارش مستوی الخلقه باشد و در زمین سست
هفت زراع **فصل سیم** در احکام آبهای مستعمل است در رفع
حدث و خبث و ان بر چند قسم است **قسم اول** آب غساله
وضوست پس ان هم پاکست و هم پاک کننده است از حدث
و خبث و همچنین آب زیاد آمده از وضو **قسم دویم** آب غسل
واجبست که آن آب پاک و پاک کننده است و رافع حدث اکبر و اصغر است
علی الاصح **قسم سیم** آب غسل مندوبست و ان پاک و پاک کننده است
قسم چهارم آب منفصل از متنجس است بجهت فشردن که بجهت پاک کردن
آب ریخته باشند یا او را در آب زده باشند از اعضا که مینامند
و ان پاکست علی الاقوی در وقتیکه متغیر نشده و یا باشد بنجاست و عین
نجاست در او نباشد و در رافع بودن آن غساله از خبث و حدث اشکالست
ظاهر اینست که رافع خبث باشد بخلاف حدث بدانکه آبهای گرم که از زمین
میجوشد دوای کبریت میدهد مداوا و طلب شفا کردن بان مکروهست **فصل**
چهارم در بیان نجاسات بدانکه نجاسات سیزده نوعست **اول و ثانی**
بول و غایط حیوانیست که حرام گوشت باشد و خون جهنده داشته باشد

در بیان نجاسات

خواه حرام گوشت بالاصاله باشد و خواه بالعرض مثل جلال از حلال
و خواه از طیور باشد و خواه از حیوانات سیم خون حیوانی
است که صاحب خون جهنده باشد غیر از خون باقی مانده در باطن
حیوانی که او را ذبح کرده باشند بدون کشش از حلق بباطن
که آن پاکست و حرام و خون کمتر از درهم بغلا غیر خون حیض و استحاضه
و نفاس نجس است ولکن معفو است و همچنین خون زخمها و دملها
که نا ایستاده باشد معفو است و خون حیوانی که خون جهنده نداشته باشد
مثل خون ماهی و مار و پشه پاکست اگر دهن آن پشه بخون آن حیوان
صاحب خون جهنده متصل نباشد و اگر متصل باشد اولی اینست
که آن موضع را تطهیر کند و اما خونی که در تخم مرغ است پاکست و شک
که بعضی از خون الکه هوا است آن هم پاکست و چرک در زرداب و آب
گرم که از بدن خارج شود پاکست چهارم منی حیوانیست که صاحب
خون جهنده باشد خواه از آدمی و خواه از حیوان خواه صحرائی
خواه اهلی خواه نر خواه ماده خواه حلال خواه حرام و مذی و وذی و ودی
و سایر رطوبات غیر بول و غایط و خون و منی همه پاکست و منی آن
آبیست که از شهوت خارج می شود بقوت پنجم مردار حیوانیست
که خون جهنده داشته باشد خواه آدمی باشد و خواه غیر آدمی مگر
معصوم و شهید و مسلمی که او را غسل صحیح داده باشند و همچنین است

اجزاء

اجزاء بزرگ آن میته که حیات در او حلول کرده باشد و بنودن
آن باعث نقص صورت شود مثل انگشت و دست و اما اجزاء
صغار که از لب و کنار جراحت و زیر ناخن و رو خارج شود پاکست
و همچنین اجزائیکه در او حیوة نباشد مثل استخوان و مو و پشم و پر
و سم و ناخن و تخم و روغن و قسمیکه پوست او سفت باشد پاکست و از
هر یک از اینها ملاقات کرده باشد بنجس با رطوبت باید موضع ملاقات
شسته شود و همچنین شیر که از پستان مرده خارج شود پاکست
و مایه بره مرده که شیر خوار بوده است پاکست علی الاقوی ششم
هفتم سگ و خوک است که صحرائی باشند و همچنین اجزاء ایشان
اگرچه حیات حلول نکرده باشد نجس خواهد بود مثل مو و سایر اعضا
و همچنین اگر حیوانی از این دو متولد شده باشد نجس است و اگر
متولد شود از یکی از این دو حیوان با یکی پس اگر متولد شبیه یکی از این دو
باشد نجس است و اگر شبیه بان حیوان پاک باشد و یا مشابهی
نداشته باشد پاک خواهد بود اگرچه در حلال بودن آن اشکال است هشتم
از نجاسات کافر است خواه اصلی باشد چون بت پرست و گبر و یهود
و نصاری و خواه مرتد باشد بسبب انکار الوهیت خدا و یا رسالت از رسول
خدا و یا بعضی از ضروریات دین را و از جمله کافرند ناصبی که اظهار
عداوت جناب علی ابن ابیطالب ع یا یکی از امامان دیگر را می نمایند

واهمچنین جماعت صوفیه که قائلند بوحدت وجود باین معنی که وجود ممکن
را منکرند و وجود را منحصر در وجود واجب میدانند نه بمعنی
اینکه وجود ممکن هست ولکن مضمحلست و کالعدم است در جنب
وجود واجبی یا اینکه وجود اصیل واجبی است و وجود ممکن
ظل آن وجود است و از آثار و مصنوعات اوست بلی هرگاه
وجود ممکن را از آثار وجود واجب بدانند آن جماعت نیز کافرند
وهمچنین سایر فرق صوفیه که منکر بدیهیات دین میباشند
چون جماعت مباحیه و حلولیه و اتحادیه و امثال اینها و در نجاست
اولاد کفار پیش از بلوغ و یا بالغ شدن یا جنون اشکال است
و دور نیست که متابعت ابوین حکم بنجاست شود و اما اگر یکی از پدر و مادر
مسلم باشند اولاد طاهر است وهمچنین اگر کافر را مسلمی اسیر کند بمتابعت
پاک خواهد بود دهم شرابست و آن چیزیست اسکار از انگور بعمل میاید
و مست کننده و روان و نجس است دهم فقاعست و آن چیزیست که
از شعیر جو میگیرند یازدهم عصیر عنبی است و آن آب انگور است
که جوشیده شده باشد و دو ثلث آن کم نشده باشد بنا بر مشهور که حرام
و نجس میدانند لکن اقوی پاک بودن و حرام بودن آن است هر چند
احوط اجتناب است و اما آب کشمش و مویز و خرما بعد از جوشیدن
آنهم پاکست و حلال بنا بر مشهور وهمچنین مویزی که در روغن
قرمز

قرمز میکند پاکست و حلال وهمچنین است آب غوره دوازدهم
عرق جنب بحرام است اعم از اینکه آن عرق حین زنا باشد یا بعد از آن
قبل از غسل صحیح در وقتیکه حرام بزنا یا لواط یا حیض باشد و در غیر
این محرمات احوط اجتناب از آن عرق است و اما عرق احتلام
پاکست وهمچنین عرق کسیکه او را بجبر وا داشته باشند بزنا و غیر آن
سیزدهم عرق شتر جلاله است و اما مسوخات و خرگوش و روباه
و وزغ و موش پاک میباشند و اما بول خفاش و خر و سایر چهارپایان
پس آنهم پاکست اگرچه قول بنجاست بول اینها قوتی دارد و اینهم پاکست
فصل پنجم در بیان مطهرات است بدانکه مطهرات چهارده اند اول آب
مطلق است که پاک کننده است هر چیزی را که قبول طهارت میکند با مر خارجی بر
وجه معهود در شریعت دوم زمین است که پاک کننده است هر چیزی را
که متعارف است او را بپوشند و راه روند مثل کفش و نعلین و نحو آنها
در صورتیکه عین نجاست زایل شود بسبب راه رفتن یا مالیدن بزمین
و اما چیزهای غیر متعارف پس پاک نمیکند آنها را وهمچنین چوبیکه
اعرج و مانند آن در زیر بغل میگیرند و یا جائی می بندند پاک
نمیکند وهمچنین سر عصا و سر نیزه را نیز پاک نمیکند و شرط نیست در
بودن زمین پاک کننده اینکه خشک و پاک باشد بلکه آنچه صدق کند
در عرف که زمین است پاک میکند بلی احوط اینست که زمین خشک

در مطهرات

و پاک باشد و همچنین است خاک از برای سگ للیسیده فی الجمله سیم جسم
پاکیست که خشک باشد و با رطوبت و صمغی مثل شیشه نباشد چون
سنگ و کلوخ و چوب پس عدد آن پاک کننده است از غایطی
که تعدی نکرده باشد از موضع معتاد و باطراف نرسیده باشد
و در صورتیکه ازاله عین کنند و الا باید اکثر از سه باشد تا ازاله کند
چهارم آتش است که پاک کننده نجس است در صورتیکه آن شئ نجس را
از صورت نوعیه خودش بصورت نوعیه دیگر برد مثل اینکه چوب را
دود و خاکستر کند و اما اگر چوب را ذغال کند یا زمین را آجر کند پاک
نخواهد بود علی الاقوی پنجم آفتاب است که پاک کننده است غیر منقول را
از خانه و در و دیوار و بیبها و زمین و صحرا و اشجار و اثمار و همچنین حصیر
و بوریا را در وقتیکه عین نجاست را زایل کرده باشند و رطوبت از حرارت
تابش آفتاب خشک شده باشد ششم اسلام است که پاک کننده بدن
و موی کافر اصلی است یا مطلق کافر خواه اصلی باشد یا فطری باشد که
نجس نشده باشد بنجاست غیر کفری هفتم استحاله است که مبدل شدن
صورت نوعیه است بصورت نوعیه دیگر مثل استحاله نجاست بکرم
است هشتم انقلاب است که شراب منقلب شود بسرکه و بمعالجه نهم
انتقال است مثل انتقال خون حیوان صاحب خون جهنده در شکم
شپش و کیک و پشه و نحو آنها دهم نقص است در عصیر عنبی بنا

بر قول نجاست

دوازدهم استبرا

بنابر قول نجاست یازدهم کشیدن مقدرات آب چاه است در
صورت متغیر شدن آب چاه یا مطلقا بنابر قول نجاست مطلق
دوازدهم استبراست از برای حیوان جلال سیزدهم زوال عین
نجاست است در بواطن انسان مثل سوراخ بینی و هم چنین ظاهر و باطن سایر حیوانات
خواه غایب بشود خواه نشود چهاردهم غایب شدن انسانیست که
متنجس شده باشد بنجاستی که عالم بآن باشد بقدر زمانیکه ممکن
باشد ازاله آن عادة پس درین صورت محکوم بطهارتست و همچنین
در صورتیکه مسلم مکلفی اخبار کند بازاله نجاست که درین صورت
محکوم بطهارتست و باید دانست که کیفیت پاک کردن و لباس
از نجاسات آنستکه هرگاه بدن ببول غیر رضیع بشر خالص نجس شود
بعد زایل شدن عین باید دو مرتبه آب بریزد بموضع نجاست بر وجهیکه
آب روان بشود و از محل نجاست جدا بشود و هرگاه محل نجاست را
دست بمالد بهترست و در صورتیکه بآب کر بشوید نیز دو مرتبه با آب
شستن لازمست علی الاقوی الاحوط و اگر بآب روان بشوید یک مرتبه
کافیست ~~و در جمیع صورتهای مذکوره~~ و دو مرتبه احوطست و هرگاه بغیر بول نجس
بشود یک مرتبه کافیست در جمیع صورتهای مذکوره ولیکن احوط آنستکه دو مرتبه
بشوید خصوصا هرگاه بآب قلیل که کمتر از کرست بشوید و خصوصا
در مثل منی که قوام دارد و همچنین است حکم لباس و ظروف و فرش

و مانند اینها و یکی در لباس و مانند آن بعد از شستن لازم نیست عصر که عبارتست
از فشردن بمثل پیچاندن بطور متعارف که بسبب آن آب بیرون رود و احوط آنست
که بعد از هر شستن فشار بدهند و هر گاه سگ ظرف را بلیسد یا آنکه از ظرفی
آب بخورد واجب است که از شستن بآب آن ظرف را خاک مالی بکنند و پس
از آن دو مرتبه بآب قلیل بشویند و احوط آنست که بعد از مالیدن خاک خشک
خاک مخلوط بآب نیز بمالند و پس از آن دو مرتبه بشویند حتی در آب کر و جاری
و همچنین احوط آنست که در مطلق برخوردن سگ بظرف با رطوبت چنین
جمیع بکنند و مستحب است سه مرتبه شستن از برای جمیع نجاسات مگر از برای
مردن موش و لیسیدن خوک و برخوردن شراب که هفت مرتبه شستن مستحب است

در بیان خلا رفتن

فصل ششم در کیفیت خلا رفتن است بدانکه واجب است بر کسیکه میرود
بقضاء حاجت از برای دفع بول و غایط ستر عورت از ناظر محترم بغیر کسیکه
نگاه کننده با او حرام باشد و از قبیل کودک و حیوانات نباشد و نگاه کردن
او حرام نباشد و واجب است انحراف از قبله که در وقت بول و غایط بلکه در وقت
شستن و تطهیر کردن رو و پشت را بقبله نکند اگر چه در بیت الخلا باشد که دیوار
کرده فاصله باشد و واجب است ازاله نجاست بول را بآب و اقل آبی که کفایت
میکند آبی است که بقدر دو مثل بول که در سر حشفه باقی مانده است باشد
و غسل یکدفعه کفایت میکند و دو دفعه احوط است و سه دفعه افضل است و همچنین
بآب باید ازاله نجاست کند از غایط که تعدی از مخرج کرده باشد و اگر تعدی نکرده باشد

مجزیست

مجزیست بیان ازاله کردن بآب و به سنگ و غیره و مستحب است جمع
کردن میان آب و سه سنگ و مستحب است آنکه جائی را از برای تخلیه
آماده کند که بدن او در آنجا پوشیده باشد و بلند باشد یا خاک
داشته باشد و اگر در صحرا باشد دور از نظرها برود و در وقت دخول
در خلا پای چپ داخل شود و در وقت خروج پای راست عکس مسجد
و در وقت تخلیه اعتماد و تکیه بطرف چپ کند و سرش را بمقنعه
بپوشاند و استبرا کند چنانکه خواهد آمد و استعمال آب سرد از برای کسی
که بواسیر داشته باشد و شستن بدست چپ و پیش شستن دبر از موضع دیگر
و ازاله نمودن اول دبر و پس از فراغ ایستاده دست بشکم بکشد و ادعیه
ماثوره را بخواند و مکروه است رو بجرم ماه و آفتاب نشستن و رو بباد
از برای بول و در زمین سخت بول کردن و ایستاده بول کردن و
و بول را بهوا انداختن و در حجره و در آب و در راه آب و در شارع و در
راه داخل شدن در آب و در زیر دیوار و در درگاه و در جائیکه مردم
جمع میشوند و در زیر درخت میوه دار و در جائیکه محل نزول قافله
باشد مکروه است که در آن جاها بول یا غایط نمایند و همچنین مکروه است
استنجا نمودن بدست راست و بدست چپ اگر در دست چپ
انگشتری باشد که در او اسم خدا یا یکی از معصومین باشد و سخن گفتن
مگر ذکر خدا و آیة الکرسی و حکایت اذان در وقت خوف از فوت حاجت

اگر سخن بگوید و هم چنین مکروه است طول دادن در خلا و
بول سفید سکه دار با خود داشتن و تطهیر کردن بآبهائیکه مکروه است
استعمال آن و مسواک کردن و خوردن و آشامیدن در خلا فصل هفتم
در بیان موجبات وضو است یعنی چیزهائیکه باعث واجب شدن
وضو میشوند بدانکه موجبات وضو چند چیز است اوّل بول است
دویم غایط است سیم باد است که هر یک از مخرج طبیعی خارج شود
و امّا بیرون آمدن کرم و تخم کدو و مانند اینها ضرر ندارد بلکه اصحّ اینست
که بیرون آمدن مذی که آب غلیظ خاکستری رنگ است که بعد از شهوت
و مانند آن خارج میشود ضرر ندارد اگر بعد از بول استبرا کرده باشد
باین طریق که سه مرتبه از پیش مخرج غایط تا بیخ ذکر با انگشت میانه بکشد
و سه مرتبه با آن انگشت و انگشت بزرگ از بیخ ذکر تا حلقه حشفه مسح کند
و سه مرتبه سر حشفه را بیفشرد و اگر استبرا نکرده باشد و آب مشتبه خارج
بشود وضو را اعاده نماید بلکه لازم است شستن آن آب و محل ملاقات
آن چهارم خواب است که غلبه کند بر چشم و گوش بحیثیکه بسبب آن
از گوش نشنود و از چشم نبیند با وجود صحیح بودن آن و نبودن مانع
از شنیدن و دیدن ضرر ندارد پنجم چیزیست که عقل را زایل کند چون
مستی که از خوردن شراب حاصل شود و بیهوشی و دیوانگی ششم حیض است
هفتم استحاضه است که کثیره و متوسطه آن در بعض اوقات باعث
غسل

در بیان موجبات وضو

غسل نیز میشود چنانکه خواهد آمد هشتم نفاس است که آن خون ولادت است
نهم مسّ میّت است یعنی دست کردن مرده آدمی که سرد شده باشد
و او را غسل صحیح تمام نداده باشند و شهید و معصوم نباشد و در حکم
میّت است عضوی که از زنده یا مرده جدا شود و با گوشت و استخوان
باشد و احوط اینست که از برای دست کردن استخوان بدون گوشت نیز
وضو بسازد و غسل بکند و هرگاه کسی یقین در حدث داشته باشد و شک
در وضو داشته باشد لازم است که وضو بسازد و هم چنین اگر کسی یقین
داشته باشد که حدث از او صادر شده و وضو نیز ساخته است و لیکن شک
داشته باشد که کدام مقدّم بوده نیز لازم است که وضو بسازد فصل هشتم
در بیان واجبات وضو است بدانکه در وضو چند امر واجب است اوّل
نیّت است و آن عبارت است از قصد قربت بجا آوردن بوجه خلوص یعنی قصد
کند که این عمل را بجای می آورم از جهت بجای آوردن امر خدا و مانند
این باین طریق که بر وجه احتیاط در دل بگذراند که وضو میسازم از جهت
رفع حدث و مباح شدن نماز واجب قربة الی الله هر چند قصد قربت
بتنهائی که معلوم باشد که از جهت امتثال امر واجب است مثلاً کافیست
و امّا قربت متردده مثل اینکه قصد کند که وضو میسازم از جهت
امتثال امر خدا که آن یا واجب باشد یا مستحب پس کافی نیست بلکه
صحیح نیست و واجبست که تا آخر وضو همان نیّت بماند و نیّت مخالف

در واجبات وضو

وقصد پاکی

آن چون نحو پاک شدن روی و دست از غبار و مانند آن و قصد سرد
شدن یا گرم شدن و مانند اینها نکند و غفلت ضرر ندارد و یکی
احوط اینست که تا آخر وضو متذکر باشد نیت اول را بلکه هر فعل را
بقصد امتثال خدا بجای آورد و باید دانست کسیکه سلسل بول دارد
و یا مانند آنست چون شکم روش داشتنی ضعیفه [illegible] قصد رفع حدث نمیتواند
بکند بلکه همان قصد مباح شدن نماز را بکند دویم شستن رو است
از رستنگاه موی سر تا ذقن که محل پائین آمدن موی ریش است و باید
بشوید مقداری از روی را که احاطه میکند بآن انگشت بزرگ و انگشت
میانه اگر مستوی الخلقه باشد باین طریق که انگشت باو بمقداری روی
او باشد در کوچکی و بزرگی و اگر مستوی الخلقه نباشد بطریق مستوی
الخلقه عمل نماید و اگر ریش انبوه باشد شستن روی موی ریش کافیست
و اگر تنک باشد بطریقی که در وقت حرف زدن با او بر وجه روی بر روی
زیر موی نمایان باشد بنظر ظاهر متعارف [illegible] که زیر موی ریش را

واجب است

بشوید و آب را بزیر آن موی برساند و روان کند سیم شستن دستها است
از مرفق که محل جمع شدن استخوان بازو و ذراع است تا سر انگشتان و
واجب است که زیر انگشتر و مانند آنها را آب برساند و روان کند و شستن
موی دستها نیز واجب است و هم چنین واجب است شستن زیر موی دست
هر چند انبوه باشد علی الاحوط چهارم مسح کشیدن پیش سر است

بتری از آب

بتری از آب وضو که در دست باقی مانده است خواه بر پوست پیش روی
سر باشد و خواه بر موی آن که از حد آن خارج نشده باشد و بر مجاوز
پیش نیز واقع نشده باشد و کافیست مسح کشیدن بجزء از انگشت که
صادق بیاید که مسح کشید و احوط اینست که بمقدار سه انگشت از
پیش روی سر را مسح بکشد پنجم مسح کشیدن پوست پشت قدم پاها است
از سر انگشتها تا کعبین که عبارت است از برآمدگی پشت قدم و احوط اینست
که تا مفصل میان ساق پای و قدم مسح بکشد و لازم است که از سر انگشت
تا کعب همه را مسح بکشد بر وجهیکه هیچ فاصله نشود و در عرض بعض پهنای
همانی که اسم مسح کشیدن صادق بیاید کافیست و احوط اینست
که بسه انگشت مسح پای بکشد و اولی اینست که بکل کف دست مسح بکشد
و باید که مسح پای نیز از تری وضو باشد که در دست مانده باشد و اگر
در دست تری نمانده باشد جایز است که از مواضع وضو چون موی
ابرو و ریش تری را اخذ نماید و اگر هیچ تری باقی نماند وضو را اعاده نماید
و احوط اینست که اول پای راست را مسح بکشد و بعد از این پای چپ را
و با هم مسح نکشد ششم ترتیب است باین طریق که اول روی را بشوید
و بعد از این دست راست را و بعد از این دست چپ را و بعد از این مسح
سر بکشد و بعد از این مسح پای راست بکشد و بعد از این
پای چپ را هفتم موالاتست یعنی پی در پی بجا آوردن فعلهای مذکوره

بابیطریق که پیش از خشک شدن عضو سابق متوجه غسل عضو لاحق
بشود هرچند بافاصله باشد لیکن احوط اینست که فاصله نکنند
هشتم آنست که در حال اختیار خود مباشر وضو بشود وکسی دیگر اورا
وضو ندهد مگر در حال اضطرار نهم آنست که آب وضو پاک وپاک کننده
باشد ومحل وضو که روی ودست وپیش سر وپاها است نیز
پاک باشد مگر در صورت که مجروح باشد وشستن آن موجب
ضرر بشود که در اینصورت باید جبیره بکنند وکهنه ومانند آن بران جراحت ببندد
وبا رطوبت دست بران کهنه مسح بکشد وباقی اعضا را بشویند واگر بعد
از وضو با جبیره تیمم بکنند نیز احوط است دهم آنست که آب وضو مباح باشد
وغصبی وحکم غصبی نباشد خواه بلا مالک باشد چون نهرهای کبیر
از قبیل آب فرات ومانند آن وخواه مملوک وضو سازنده باشد وخواه
مملوک غیر باشد واذن صریح یا فحوی باشد بهر حال از جانب او در استعمال
کردن داشته باشد یا علم برضا بر تحقیق داشته باشد یازدهم آنست
که آب جاری وروان بشود در جاییکه شستن آن لازم است هرچند بدست
مالیدن باشد واما جای مسح پس جاری شدن آب ضرر ندارد ولیکن
احوط ترک آنست دوازدهم آنکه مکان وضو مباح باشد وغصبی
وحکم غصبی نباشد پس هرگاه مکان وضو منحصر باشد در غصبی
وحکم غصبی باین معنی که در مکان مباح وضو ساختن ممکن نباشد
وتیمم

وتیمم کردن ممکن باشد ودر مکان غیر مباح وضو بسازد وضوی او
صحیح نیست بلکه لازم است تیمم کردن واگر هیچیک در مکان مباح
ممکن نشود تکلیف بنماز در حال اداء ساقط است واحتیاط اینست که بعد
از امکان طهارت نماز را قضا بکند بلی هرگاه در مکان مباح وضو ساختن
ممکن باشد ووضو سازنده از راه بدعملی در مکان غیر مباح وضو بسازد
بحسب ظاهر وضوی او صحیح است خصوصا اگر مسح را در مکان مباح
بکشد ولیکن احوط اینست که بچنین وضو اکتفا نکنند وهم چنین حکم ظرف
آب ومحل ریختن که لازم است مباح بودن آنها در بعضی از صور تنها
که باشاره با آنها شده است ودر بعضی از صور تنهای دیگر احوط است
وباید دانست که لازم است ازاله کردن چیزهاییکه مانعست از رسیدن
آب در زیر آنها یا اینکه مانع است از علم بهم رسانیدن برسیدن آب از قبیل
چرک زیر ناخن وبخار چشم ومانند آنها بلکه احوط اینست که هیچ چیز از
چرک وغبار وبخار نباشد وهمه را پیش از وضو زایل بکنند والله العالم
فصل پنجم در بیان مستحبات وضو است بدانکه در وضو چند چیز
مستحب است اول مسواک کردن است پیش از شروع در وضو بچوب
یا کهنه یا انگشت بزرگ وسبابه وبهترین چیزها اینست که بآن مسواک
کردن سنت است چوب اراک است دویم گفتن بسم الله وبالله است
سیم آنست که کف دو دست را از بندها دو مرتبه در صورتیکه وضو دست را

بعد از خواب و بول و غایط باشد بشوید و بعضی از برای هم یکدفعه را کافی
میدانند چهارم مضمضه کردن است سه مرتبه باین طریق که آب در دهن
داخل کند و دور بدهد پنجم استنشاق کردن است سه مرتبه باین طریق
که آبرا بداخل بینی جذب بکند ششم آنست که بعد از فارغ شدن از
شستن واجب یکمرتبه دیگر نیز هر یکرا بشوید بقصد مستحب و اگر دست
چپ را یکمرتبه بشوید و زاید نشوید اولی است هفتم آنست که در وقت
بجا آوردن هر یک از فعلهای واجب و مستحب وضو دعائی که وارد است
شروع به پشت دست کند و زن از شکم دست شروع بکند و در شستن
مستحب عکس کند هشتم شاداب کردن و بسیار کردن آب وضو است
تا بقدر یکچارک دهم گذاشتن کوزه است در سمت راست یازدهم
آنست که آبرا از دست راست بگیرد و بدست چپ بریزد و دست
راست را بشوید و اگر بخواهد دست چپ را بشوید بعد از گرفتن آب را
از دست راست دست چپ را بآن بشوید فصل دهم در بیان موجبات
غسل است یعنی چیزهائی که باعث واجب شدن غسل میشود بدانکه
غسل بر دو قسم است اول غسل واجب است دویم غسل مستحب است
و غسل واجب بر دو قسم است اول غسلی است که واجب است بالاصل
یعنی در اصل شریعت واجبست بدون احتیاج بسببی که از مکلف
صادر

صادر شود جز نذر و عهد و مانند اینها دویم غسلی است که
واجبست بالعرض جز غسلی که بسبب نذر و مانند آن واجب شود
و غسل واجب بالاصل شش قسمت اول غسل جنابت است دویم
غسل حیض است سیم غسل نفاس است چهارم غسل استحاضه است
پنجم غسل مس میت است ششم غسل میت است و غسل جنابت
و مانند آن مثل وضو واجب لغیره است علی الاصح و بشرط داخل
شدن وقت عبادتیکه مشروط است بطهارت جز نماز هر یک مستحب میباشند
و بعد از داخل شدن وقت آن عبادت واجب میشوند بوجوب موسع
اگر آن عبادت موسع باشد و الا واجب مضیق خواهند بود و غسل
جنابت بتنهائی مجزیست از وضو با سایر غسلها سوای غسل میت
باید وضو بزند و اولی آنست که وضو پیش از غسل باشد پس معلوم شد
که موجبات غسل شش چیز است و اما موجب جنابت پس دو چیز است اول
انزال منی است یعنی بیرون آمدن منی است از ذکر مرد و فرج زن بسبب جماع
باشد و غیر آن خواه در خواب باشد و خواه در بیداری و باید که علم حاصل شود
به بیرون آمدن منی از و خارج شد غسل براو واجب نیست بلی اگر گمان
مظنه بکند که منی خارج شده اولی آنست که غسل جنابت بکند و آن
غسل را بشکند ببول کردن مثلا و وضو بزند و نماز بکند دویم داخل کردن

ذکر است تا ختنه گاه یا مقدار آن اگر سر ذکر بریده باشد در فرج زن
هر چند انزال نشود بلکه اقوی اینست که هرگاه آن مقدار در دبر زن یا پسر
یا مرد العیاذ بالله داخل کند غسل واجب میشود و احوط اینست که بسبب
وطی حیوانات نیز غسل بکند ولکن آن غسل را بنزند و وضو بسازد و نماز
بکند فصل یازدهم در بیان واجبات غسل است بدانکه غسل بر دو قسم
است اول غسل ترتیبی است دویم غسل ارتماسی است و غسل ترتیبی بر دو
قسم است اول ترتیبی محض است و آن اینست که غسل کننده بیرون آب
باشد و بر سر خود آب بریزد و بشوید تا بیخ گردن و قدری از دوش و اطراف
آنرا نیز از باب مقدمه بشوید و هر قدری که از گوش و بینی که نمایان میباشد
آنها را نیز بشوید بعد از زایل کردن مانع چون چرک و غبار و نجاست و بعد
از آن دوش راست را بشوید تا کف پای راست و قدری از گردن و جانب چپ را
نیز داخل کند و ناف و عورتین را در هر طرف بالتمام بشوید هر چند واجب
شستن نصف آنها است در هر طرف و بعد ازین جانب چپ را بهمین طریقه بشوید
دویم ترتیبی [illegible] ارتماسی است مثل آنکه سر بر وجه مذکور بشوید
و جانب راست را [illegible] احتیاطاً که کف آب بریزد و بآب فرو ببرد و بیرون بیاورد
بقصد غسل و هم چنین جانب چپ را و اگر سر را نیز بشوید جایز است و هم چنین
است صورتهای دیگر ولیکن ترتیبی محض اولی است و غسل ارتماسی آنست که از آب

بیرون

بیرون بیاید یا اینکه در میان آب باشد بعد از زایل کردن مانع و نیت بکند
و بقصد غسل که خدا بر او واجب کرده است در آب فرو برود بروجهی که آب بجمیع
ظاهر بدن او برسد و واجبست غسل نیز چند امر است اول نیت است
چنانکه در وضو گذشت و نیت غسل اینست که قصد بکند که غسل جنابت
میکنم از جهت رفع حدث و مباح شدن نماز واجب قربة الی الله و تا آخر
غسل منافی این نیت نکند و اگر تنها قربة الی الله بگوید کافیست چنانکه
در وضو گذشت دویم شستن سر و گردن است چنانکه مذکور شد
و باید دانست که واجبست در غسل جاری ساختن آب را در زیر موی سر
و ریش و مانند اینها سیم شستن جانب راست است بروجهی که گذشت
چهارم شستن جانب چپ است بطریقیکه ذکر شد پنجم تخلیل کردن
و رسانیدن آب است در زیر موی و مانند آن ششم اینست که محافظت نفس
خود بکند که در اثناء غسل از و حدث صادر نشود و الا آن غسل کافی نیست
بلکه اگر آن غسل غسل جنابت باشد واجبست اعاده غسل علی الاصح
و اگر غیر غسل جنابت باشد آن غسل را تمام باید بکند و بعد ازین باید وضو
بسازد و احوط اینست که در جمیع غسلها غسل تمام بکند و باز غسل
دیگر بکند و بعد ازین بول بکند یا حدث دیگر واقع بسازد و وضو بسازد
و نماز بکند هفتم آنست که در حال اختیار خود مباشر غسل و ریختن آب
و شستن بدن بشود و اگر مضطر باشد غیر او را غسل بدهد هشتم آنست

که بترتیب میان عضوها مراعات بکند در غسل ترتیبی باین طریق که اول
سر و گردن را بشوید و بعد از آن جانب راست را و بعد از آن جانب چپ را
نهم آنست که آب غسل پاک و پاک کننده باشد و محل غسل که تمام بدنست نیز پاک
باشد از نجاسات مذکوره دهم آنست که آب مباح باشد و غصبی نباشد
بر وجهی که مذکور شد یازدهم آنست که جاری باب زد آبرا بر محل شستن
هر چند بدستمالیدن باشد دوازدهم آنست که مکان غسل و ظرف آب
و محل ریختن آب مباح باشد بر وجه وجوب در بعضی از صورتها و احتیاط
در بعضی دیگر چنانچه گذشت فصل دوازدهم در بیان مستحبات غسل است بدا
نکه در غسل چند چیز مستحبست اول استبرا کردنست در صورتیکه بانزال
جنب شده باشد باین طریق که بول بکند یا اینکه از بیخ مقعد تا بیخ ذکر سه
مرتبه بقوت مسح بکشد بانگشت میانه و از بیخ ذکر تا حلقه حشفه سه مرتبه
بانگشت بزرگ و میانه مسح بکشد و سر حشفه را سه مرتبه بآن دو انگشت فشار
بدهد دویم اینست که پیش از غسل دو دسترا از بند دست یا از مرفق سه مرتبه
بشوید سیم مضمضه کردنست چهارم استنشاق کردنست بر وجهی که گذشت
پنجم آنست که دو دسترا بر بدن بمالد در حال شستن اعضا در غسل ترتیبی ششم آنست
که جائی که آب بآن بدون تخلیل میرسد تخلیل نماید و اما جائیکه بدون تخلیل آب بآنجا
نمیرسد پس تخلیل آن و آب رسانیدن بآن واجبست چون ریش بسیار انبوه و زیر ناخن

و مانند آن

در بیان مستحبات غسل

و مانند آن که چرک مانع داشته باشد هفتم آنست که غسل بیک صاع از آب واقع
بشود و صاع بقدر یکمن تبریز تخمینا میشود هشتم آنست که میان اعضا و اجزای
آن موالات کند باینطریق که در وقتیکه از شستن عضو فارغ بشود شروع
در شستن عضو دیگر بکند و وقتیکه از شستن هر جزء فارغ شد شروع
در شستن جزء دیگر بکند زیرا که موالات در غسل بنابر مشهور واجب نیست
بلی در وضو واجبست چنانکه گذشت نهم شکافتن و باز کردن موی بافته است
دهم آنست که بعد از تمام شدن شستن هر عضو دو مرتبه دیگر آن عضو را
بشوید فصل سیزدهم در بیان بعضی از احکام حیض است و درین فصل چند
مطلب است مطلب اول اینست که خون حیض خونیست که بحکمت
حق تعالی از برای غذای طفل در شکم مبدل بشود بشیر بعد از وضع حمل
از برای غذای او خلق شده است و آن شامل بسیار اسباب وجود غسل موقوفست
و اغلب اوقات سیاه یا سرخ و گرم و غلیظ و تازگی دارنده است و هرگاه
خون حیض مشتبه بشود بخون بکارت پس بنابر حدیث معتبر که اکثر اصحاب
بنا بر آن گذاشته اند باید قدری پنبه را داخل در فرج نماید و قدری
از زمان صبر بکند و بعد از ان آنرا بآرامی بیرون بیاورد پس هرگاه خون
باطراف آن پنبه آلوده شده باشد و داخل نشده است آن خون بکارت است ان ؟
و اگر داخل آن پنبه شده است خون حیض است و اگر مشتبه بخون زخم
بشود مقتضای روایت مشهور اینست که آن زن باید برپشت بخوابد و پاهای پس ؟

احکام حیض

خود را بلند بکند و انگشت میانه خود را داخل فرج بکند پس اگر آن خون
از جانب چپ بیاید آنرا خون حیض بداند و اگر از جانب راست بیاید
آن خون خون زخم بداند و بعضی بر عکس گفته اند و در احتیاطاً عبادت را
بجای آورد و بعد از منقطع شدن آن عبادت را اعاده بکند بدنیت مطلب
دویم در بیان شرایط خون حیض است و آن چند امر است اول آنکه خون بیش
از نه سال نباشد دویم آنکه آن خون بعد از سال یائس که زمان و آن زمانی
مأیوس میباشند از حمل برداشتن نباشد که آن خون خون حیض نیست
بلکه خون استحاضه است و علما خلاف کرده اند که یائس در چه وقت حاصل میشود
بعضی گفته اند که بعد از پنجاه سال است در جمیع زنان و بعضی گفته اند که بعد از شصت
سال است در جمیع زنان و بعضی گفته اند که زنانیکه از جمله سادات و طایفه
قریشیه میباشند زمان یائس ایشان بعد از شصت سال است که بعد از آن حیض نمی
بینند و غیر ایشان بعد از پنجاه سال مأیوس میشوند و بعضی طایفه نبطیه را
ملحق بطایفه قریشیه کرده اند و اولی مراعات احتیاط است باین طریق
بعد از پنجاه سال و پیش از شصت سال هم ایشان در زمان عادت عمل استحاضه
نمایند و بنیت قربت عبادت را بجای آورند و بعد از عادت عمل
حیض نیز نمایند و روزه را اعاده نمایند هرچند قول سیم خالی از قوة
نیست بلکه در نهایت قوت است سیم آنکه آن خون کمتر از سه روز نباشد
چهارم آنکه خون بیش از ده روز نباشد پنجم آنکه باید میان دو حیض

ده روز یا بیشتر

ده روز یا بیشتر فاصله شده باشد ششم آنکه آن خون بنا بر مشهور
سه روز متوالی باشد باین طریق که در جمیع اوقات از شب و روز هرگاه
کهنه را بگذارد و آلوده بخون بشود و بعضی گفته اند که کافی است بودن در هر
روزی در یک زمان و بعضی گفته اند که در اوّل زمان روز اول باشد و آخر
روز آخر باشد و یک جزو از اجزا روز میانه باشد و بعضی متوالی بودن را
شرط ندانسته اند و گفته اند که هرگاه در مدت ده روز سه روز خون ببیند
کافیست و اوّل اقوی است پس بعد از سه روز متوالی هرگاه در بقیه
متوالی خون ببیند بلکه آن چیزی که می بیند تا روز ده همه حیض می باشد
اگر معلوم نشود که خون غیر حیض است چون جراحت بلکه هرگاه بعضی از
روزها پاک باشد نیز حکم حیض باقی است هفتم آنکه آن خون باید در حال
حمل نباشد بنا بر قولی و این مشهور میان سنّیها است چنانچه حکایت
شده و بعضی گفته اند که بعد از ظاهر شدن حمل حیض نیست و پیش از این
حیض است و مشهور میان شیعه این است که شرط نیست حمل نداشتن
بلکه حمل با حیض نیز جمع می شوند خواه حمل ظاهر شده باشد و خواه ظاهر
نشده باشد و این اظهر و اقوی است مطلب سیم در بیان اقسام حیض است
و بسبب آن زنان حیض بیند چند قسم می شوند بدانکه زنانیکه خون
حیض می بینند چند قسم می باشند اوّل مبتدئه بکسر دال و فتح آن و آن
زنی است که تازه حیض دیده باشد دوم قسم ذات العادت است و آن

زنی است که دو مرتبه باستادی و موافق بودن حیض ببیند باین طریق
که در یکماه مثلا خون حیض ببیند و در ماه دیگر نیز مثل آن خون حیض
ببیند خواه ذات العادت وقتی و عددی هر دو باشد مثل اینکه در اول ماه
پنج روز مثلا حیض ببیند و در اول ماه دوم نیز پنج روز خون ببیند و خواه
ذات العادت وقتی تنها باشد مثل اینکه در اول ماه اول پنج روز مثلا حیض
ببیند و در اول ماه دویم شش روز یا بیشتر حیض ببیند و خواه ذات
العادت عددی تنها باشد مثل اینکه در اول ماه اول پنج روز مثلا حیض
ببیند و در آخر ماه دویم یا میان آن مثلا نیز پنج روز حیض ببیند و فرق
نیست میان اینکه عادت حاصل بشود از آمدن خون و قطع شدن آن یا
اینکه حاصل بشود بسبب تمیز دادن خون حیض را از غیر آن بسبب صفات
حیض که گذشته است سیم مضطربه است و آن زنیست که عادت حیض را
فراموش کرده باشد خواه عدد و وقت را هر دو فراموش کرده باشد
آنرا مضطربه الوقت والعدد گویند یا اینکه وقت تنها را فراموش کرده باشد
که آنرا مضطربه الوقت گویند یا اینکه عدد تنها را فراموش کرده باشد که آنرا
مضطربه العدد گویند و یا اینکه عادت برقراری نداشته باشد باین طریق
که گاهی پنج روز در اول ماه حیض ببیند و گاهی هفت در آخر روز ماه
دیگر مثلا حیض ببیند و این نیز گاهی مضطربه الوقت والعددی باشد
و گاهی مضطربه الوقت و گاهی مضطربه العدد مطلب چهارم در احکام

حیض

احکام حیض

حیض است بدانکه احکام حیض چند امر است اول آنکه لازم است که حایض
بعد از حاصل شدن و ثابت شدن حیض ترک نماز و روزه نماید اما
ذات العادت وقتیه و عددیه یا وقتیه تنها پس بمحض دیدن خون ترک نماز
و روزه را باید بکند اگر در وقت عادت خون ببیند بلکه بعضی گفته اند
که اگر یکروز یا دو روز پیش از عادت یا بعد از عادت نیز خون ببیند بمحض
دیدن ترک عبادت می کند و این اولی است و اما مبتدئه و مضطربه پس در
آنها خلاف است بعضی گفته اند که ایشان نیز بمحض دیدن خون خواه بصفت
حیض باشد و خواه نباشد بنا را بر حیض می گذارند و ترک عبادت میکنند
و این قول مشهور میان علما است چنانکه حکایت شده و بعضی گفته اند
که ترک نماز و روزه نمیکنند تا اینکه سه روز بگذرد و اول اصح و اظهر است لیکن
الا بعضد احتیاط عبادات الطریق زنیکه استحاضه می بیند بجای آورند
و بعد از این روزه را قضا بکنند اولی است دویم آن است که هرگاه حیض بعد
پیش از ده روز قطع بشود و هم چنین ذات العادت عددیه واجبست که استبرا
بکنند باین طریق که پنبه را داخل در فرج خود بکنند و بعد از زمانی بیرون
بیاورند پس اگر آلوده بخون بیرون بیاید غسل نکنند والا غسل بکنند
بهتر این است که پای چپ خود را بجا بنهند و بدیوار تکیه بدهند و با دست
راست پنبه را داخل فرج نمایند و بعد از این بیرون بیاورند و ملاحظه
نمایند که آلوده بخون است یا نه پس اگر آلوده نیست غسل واجبست

مضطربه

تسلیم است که خون اگر مستمر باشد تجاوز نکند از ده روز پس اگر آن
زن صاحب عادت است بر وجهی که مذکور شد رجوع بعادة خود میکند
پس اگر عادت در وقت و عدد هر دو داشت در مثل همان وقت و عدد
بنا را بر حیض می گذارد خواه در آن وقت و عدد خون بصفت حیض باشد
و در ما بقی نباشد یا اینکه در ما بقی نیز باشد یا اینکه در هیچ وقت بصفت
حیض نباشد و اگر در زمان عادت بصفت حیض نباشد مثل اینکه
خون زرد و سرد باشد و پیش از عادت یا بعد از عادت بصفت حیض باشد
و میان ایشان اقل طهر که ده روز است فاصله نشود پس در ترجیح عادت
بر صفت باین معنی که عمل بمقتضای عادت بکنند و زمان عادت را حیض
قرار بدهد و اعتبار بصفت حیض نکند یا عکس این و ترجیح بدهند صفت
حیض را بر عادت یا اینکه مخیر باشد خلاف است و اصح قول اول است که قایل
بر تقدیم عادت بر صفت می باشد و اگر میان عادت و خونیکه بصفت حیض است
ده روز فاصله بشود پس احوط این است که در زمان صفت حیض بطریق
استحاضه عمل نماید و در آخر آن غسل حیض نیز بکند و روزه آن زمان را
اعاده نماید و اما مبتدئه پس در صورة مذکوره که خون از ده روز بیشتر
بیاید ملاحظه صفاتیکه مذکور شد می کند و بسبب آنها امتیاز می دهد
میان خون حیض و خون استحاضه و در زمانیکه خون بصفت حیض است
غسل حیض را می کند و در ما بقی عمل استحاضه را می کند بر وجهیکه گذشته اند

وظاهر اینست

و اگر امتیاز بصفت حیض ممکن نشود ملاحظه عادت اهل و عشیره خود می کنند
اگر همه آنها به یک عادت باشند و احوط این است که اعتبار نکنند اتحاد بلد را
باین معنی که از اهل یک شهر و یک قریه باشند و اگر از اهل یک بلد و یک
قریه نباشند ولیکن موافق طریق حدیث که خواهد آمد باشند بآن طریق
عمل نمایند و الا عمل بر وجه احتیاط نمایند باین طریق که در زمان عادت
خویشان خود بطریق استحاضه عمل نمایند و در آخر آن غسل حیض بقصد
قربت بکنند و روزهای زمان عادت ایشان را اعاده نماید و بطریق روایت
نیز عمل بکند و همچنین اگر از برای همه آن او عادتی باشد بر وجه مذکور
احتیاط بکند و اگر بهیچیک از اینها ممکن نشود باین طریق که خویش و عشیره
باهم متفق نباشند یا اینکه نداشته باشند ولیکن ایشان موافق نباشند
در عادت بلکه مختلف باشند یا اینکه اینها نیز مضطربه باشند باید
بطریق روایت که درین باب وارد شده است عمل نماید و در آن اختلاف
بسیار است و بهتر اینست که در هر ماهی هفت روز را حیض قرار بدهد
و ما بقی را استحاضه و اما مضطربه پس در صورت تجاوز نمودن خون
از ده روز ملاحظه صفات حیض و استحاضه را میکند پس اگر تمیز
داد میان حیض و استحاضه بسبب صفت حیض بمقتضای آن عمل میکند
و الا بطریق روایت که مذکور شد عمل میکند و احوط و اولی اینست که او
و مبتدئه هفت روز را اول هر ماه را حیض قرار بدهند نه وسط و آخر آنها

انها و یا بود آن است که اینها در وقتی است که مضطربه هیچ عادت نداشته
باشد و یا داشته باشد و لیکن وقت حیض و عدد آن هر دو را فراموش کرده
باشد و عدد را از ابتدا بلکه بهتر نیز این است که آن عدد را در اول هر ماه حیض
قرار بدهد و اگر عدد را فراموش کرده باشد و وقت را فی الجمله بداند
پس اگر اول آن وقت را بداند آن روز را اول حیض قرار بدهد و شش روز
دیگر بعد از آنرا نیز حیض قرار میدهد و اگر روز آخر را بخاطر داشته
باشد آن را با شش روز پیش را حیض قرار میدهد و اگر یک روز از وسط را بخاطر
داشته باشد سه روز از پیش و سه روز از پس را با او ضم میکند و مجموع
هفت روز را حیض قرار میدهد و اگر دو روز از وسط حقیقی را بخاطر
داشته باشد دو روز از پیش را با آنها دو روز از پیش و سه روز از پس را
حیض قرار بدهد و اگر وسط را فی الجمله علم داشته باشد یک روز از پیش
و یک روز از پس را نیز حیض قرار میدهد و بمقتضای روایت سابقه باقی
ایام را از پیش یا از پس یا تبعیض حیض قرار میدهد و اگر سه روز را یقین
داشته باشد و نداشته باشد که تمام اوقات حیض همین مقدار است یا بیشتر بود
آن روز را اول یا وسط یا آخر آنها را با چهار روز از پیش یا از پس یا بتفریق
حیض قرار میدهد و بعضی گفته اند که در هر صورتیکه احتمال قطع شدن
خون حیض است باید عمل حیض و مستحاضه هر دو را بکند باین طریق
که در جمیع اوقات عمل مستحاضه را بکند و در زمان احتمال قطع شدن

خون

خون عمل حیض را نیز بکند و این احوط است چهارم از احکام حیض این است
که اگر زن حایض ذات العادت باشد و خون او از عادت او تجاوز بکند
استظهار میکند باین طریق که دو روز یا سه روز را اگر از ده نگذرد ترک
عبادت میکند تا اینکه بر او ظاهر شود حال او و بعد از این عمل مستحاضه را می کند
پس اگر خون از ده نگذشته است مجموع آن حیض است و روزه ها نیز را
که عمل مستحاضه کرده است نیز قضا میکند و اگر از ده بگذرد احوط است
که عبادت زمان استظهار را نیز اعاده بکنند پنجم این است
که حرام است بر زن حایض نماز کردن و روزه گرفتن و طواف کردن و مکث
کردن در مسجدها و داخل شدن مسجد مکه و مدینه و گذاشتن چیزی را
در مسجدها و خواندن سوره سجده دار کلا یا بعضا و دست کردن خط
قران مجید ششم این است که حرام است بر شوهر آن زن حایض که مقاربت
کند با او با علم و شعور و عمد در فرج که موضع آمدن خون است و بعضی
جماع کردن در دبر را نیز حرام دانسته اند و این احوط است و ظاهر این است
که اگر زن بگوید که من حایض هستم و محل تهمت نباشد حرف او معتبر است
و هرگاه شوهر بر وجه معصیت مقاربت بکند بعضی گفته اند کفاره باین طریق
که اگر در اول حیض باشد یک دینار که یک مثقال شرعی طلای سکه زده که بمستحق
تصدق است بدهد و اگر در میان حیض باشد نصف آنرا
بدهد و اگر در آخر آن باشد چهار یک از آن بدهد و این احوط است هفتم

انکه صحیح نیست طلاق دادن زن حایض اگر مدخوله باشد با شوهر او
حاضر یا حکم حاضر باشد و حمل ظاهر نداشته باشد هشتم انست که مستحب است
که زن حایض در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر نماز در نمازگاه خود
ذکر بکند نهم انست که مکروه است که زن حایض خضاب بکند و غیر سوره
سجده ها را از قران بخواند یا انکه بردارد قران را یا انکه دست بکشد
در پی سطور او بکشد یا انکه شوهر او از او تمتع برد در میان ناف و زانوی
او یا انکه با او مقاربت بکند بعد از قطع شدن حیض و پیش از غسل کردن
و بعضی این را حرام دانسته اند دهم انست که اگر بقدر وقت نماز گذشته
باشد و ان زن در ان وقت نماز را با امکان نکرده باشد و بعد از ان
حیض دیده باشد یا انکه از اخر وقت بقدر غسل و وضو و تمام نماز یا یک رکعت
ان باقی مانده باشد و او با امکان در ان وقت نماز نکرده باشد لازم است
که قضای ان را بجا آورد یازدهم انست که واجب است قضای روزه
که در زمان حیض افطار کرده و اما قضای نماز پس واجب نیست دوازدهم
انست که بعد از قطع شدن خون و یقین بهم رسانیدن به نبودن
ان بر وجهی که گذشت واجب است غسل کردن مثل غسل جنابة چنانکه
خواهد آمد و در این غسل وضو نیز لازم است چنانکه گذشت و احوط
انست که وضو را مقدم بدارد بر غسل فصل چهاردهم در بیان بعضی از احکام
استحاضه است و در این فصل نیز چند مطلب است مطلب اول در بیان

کیفیت

کیفیت شناختن خون استحاضه است بدانکه خون در اغلب اوقات در
استحاضه زرد و سرد است و سست و رقیق است و پیش از زمان بلوغ و بعد
از زمان یأس که بیان ان گذشت استحاضه است اگر چه بصفت خون حیض باشد
مطلب دویم در بیان اقسام استحاضه است بدانکه استحاضه بر سه
قسم است اول قلیل است و ان خونیست که روی کهنه را الوده بکند
و توی داخل نشود دویم متوسط است و ان خونیست که داخل کهنه
بشود و از ان بیرون نیاید و روان نشود سیم کثیره است و ان خونیست
که از کهنه بیرون بیاید و روان بشود مطلب سیم در بیان بعضی از احکام
خون استحاضه است بدانکه لازمست بر زنیکه استحاضه قلیله بیند بدل کردن
پنبه یا پاک کردن ان و وضو ساختن از برای هر نمازی و اگر استحاضه
متوسطه باشد لازم است علاوه برین تغییر دادن کهنه که بر روی او پنبه است
و یک غسل از برای نماز صبح و اگر استحاضه کثیره باشد علاوه برانها از برای
ظهر و عصر نیز یک غسل میکند و از برای نماز شام و خفتن نیز یک غسل میکند
اگر ان خون را بعد از غسل اول و پیش از غسل دویم نیز به بیند و بعد از
غسل حکم زنان پاک را دارد و واجب است که بقدر امکان نگهداری بکند
که خون بیرون نیاید مثل کسیکه سلسلة البول یا شکم روی داشته باشد
فصل پانزدهم در بیان بعضی از احکام نفاس است و درین فصل نیز
چند مطلب است مطلب اول در بیان کیفیت شناختن خون

اقسام استحاضه

احکام النفاس

نفاس است بدانکه خون نفاس خونیست که در حال ولادت طفل یا بعد
از ان بیاید مطلب دویم در بیان حد انست بدانکه از برای خون نفاس
در جانب کمی حد نیست بلکه ممکن است که در یک لحظه نیز باشد و
اما در جانب زیادتی پس در ان خلاف است و اظهر و اشهر اینست که از ده
بیشتر نیست و اگر ان زن نفاس بیننده صاحب عادة باشد در حیض
بقدر عادة حیض خود را نفاس قرار میدهد و اگر خون بعد از ان نیز
بیاید استظهار میکند بر وجهی که گذشت و بعد از ان عمل استحاضه
میکند چنانکه مذکور شد مطلب سیم در بیان بعض از احکام است
بدانکه احکام زن نفاس بیننده مثل احکام زن حایض است چنانکه
گذشت حتی در غسل والله العالم فصل شانزدهم در بیان حکم مس
میت است بدانکه غسل واجب میشود بسبب دست کردن انسانی که
مرده باشد و سرد شده باشد و او را غسل تمام نداده باشند یا انکه
غسل او صحیح نباشد مثل انکه غسل دهنده کسی باشد که جایز نباشد
غسل دادن او میت را چون کافر و مانند ان یا انکه ان میت کافر باشد
و این در وقتیست که ان میت شهید نباشد و معصوم نباشد و او را
تیمم نداده باشند در صورت تعذر غسل زیرا که دست کردن اینها
باعث غسل نمیشود مثل دست کردن میتی که او را غسل صحیح تمام
داده باشند چنانکه سبب وضو نیز نمیشود چنانکه گذشت و اما در

صورتیکه

صورتیکه غسل صحیح تمام نداده باشند و شهید و معصوم نباشد پس
دست کردن ان بعد از مردن و سرد شدن باعث غسل میشود چنانکه
باعث وضو نیز میشود علی الاصح و مستحبی است دست کردن پاره از
میت یا زنده که با استخوان و گوشت و پوست باشد چون دست و پای
ایشان و احوط اینست که از برای دست کردن استخوان خالی نیز غسل بکند
فصل هفدهم در بیان حکم غسل میت است بدانکه مرگ انسان باعث
غسل دادن میشود و تفصیل ان خواهد امد و باید دانست که هرگاه یکی
از سببهای وضو یا غسل حاصل شود و وضو یا غسل ممکن نباشد بسبب
نبودن اب یا ضرر رسانیدن یا مانند اینها واجب است تیمم کردن بدل
از هر یک از وضو و غسل که ممکن نیست بطریقی که خواهد امد والله العالم
فصل هجدهم در بیان واجبات تیمم است بدانکه تیمم واجب میشود بسبب
چیزهائیکه باعث واجب شدن وضو و غسل میشوند و صورتیکه وضو و
غسل ممکن شرعی نباشد بسبب انکه از استعمال اب مانع داشته باشد
هر چند بسبب ضرر کردن استعمال ان باشد یا اینکه وقت تنگ باشد
از استعمال اب از برای وضو و غسل چنانکه بسبب ضرر و مانند ان واجب
میشود و واجبات تیمم چند امر است اول نیت است بر وجهی که مذکور
شد و مقارن باز دن دستها بر خاک و مانند ان در تیمم زدن باطن
کف هر دو دست بر خاک و مانند ان و اگر از باطن ممکن نباشد پشت هر دو

کف یا یک کف را بر زمین میزنند و هرگاه زدن کف بر زمین ممکن نباشد
پشت نیز را بر زمین میزنند و میکشد سیم مسح کشیدن پیشانی و دو جبین است
بباطن مجموع دو کف از رستنگاه موی سر تا طرف فوقانی بینی و اگر تا سر
بینی مسح بکند احوط است چهارم مسح کشیدن پشت کف دست
راست است بکف دست چپ از بند دست تا سر انگشتان پنجم مسح کشیدن
پشت کف دست چپ است از بند دست تا سر انگشتان بکف دست
راست ششم اینست که زایل کند چیزی را که مانع است از رسیدن کف دست
به پشت کف دست دیگر چون انگشتر و مانند ان هفتم اینست که مراعات
ترتیب بکند باین طریق که اول دست بر زمین بزند و بعد از ان مسح پیشانی
بکند و بعد از ان مسح پشت دست راست بکند و پشت کف دست چپ
هشتم موالات است یعنی پی در پی بجای آورد فعلها را بر وجهیکه هیچ فاصله
نشود میان انها نهم اینست که خاک پاک و همچنین محل تیمم
دهم اینست که خاک مباح باشد و غصبی و حکم غصبی نباشد یازدهم
اینست که مکان تیمم مباح باشد بر وجهی که در وضو گذشت دوازدهم
اینست که در تیمم بدل از وضو دستها یکدفعه بر زمین بزند از برای مسح
پیشانی و دستها و در تیمم بدل از غسل دو دفعه بر زمین بزند یکدفعه
از برای مسح پیشانی و یکدفعه از برای مسح پشت دستها علی الاصح
و احوط اینست که هم از برای وضو و هم تیمم بکند یکی یکضربه که واجبست و یکی دو

ضربه

ضربه که احتیاط است و از برای هر تیمم بدل از غسل نیز دو تیمم بکند یکی دو ضربه
که واجبست و دیگری یکضربه که از باب احتیاط است و باید دانست
که اگر مانع از وضو و غسل ممکن باشد که در آخر وقت زایل شود اقوی اینست
که لازم است تأخیر انداختن تیمم را تا آخر وقت بلکه احوط اینست که در جمیع
صورتها تأخیر بیندازد از اول وقت باید دانست که سزاوار است که عند الاختیار
و الامکان تیمم بخاک مباح بکند هر چند لیسیدن جمع کردن غبار باشد
بر وجهیکه از ان خاک بگویند یا آنکه گل را خشک بکند مانند دست مالیدن
و اگر ممکن نشود بر روی سنگ تیمم بکند هر چند هیچ خاک نداشته باشد
و اگر ممکن نشود بغباری که بر روی گل زین و یال اسب و مانند اینها هست تیمم
بکند و اگر ممکن نشود بر روی گل تیمم بکند فصل نوزدهم در مستحبات
تیمم است بدانکه مستحب است که تیمم از زمین بلند بکند و دستها را بعد
دیگر [illegible] بزند یا خاک انها را باد کند فصل بیستم در احکام اموات
است و درین فصل چند مطلب است مطلب اول در احکام حال احتضار
جان کندن است بدانکه باید در حال احتضار میت را روی بقبله بکنند
باین طریق که بر پشت بخوابانند و روی او و باطن دو پای او را بسمت
قبله بکنند و مستحبست که او را بر بستر نکاه او نقل بکنند و تلقین شهادتین
بکنند و وادارند که اقرار بکند به پیغمبر و ائمه علیهم السلام و بخواند
کلمات فرج را که آن اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی

در مستحبات تیمم

العظیم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع
وما فیهن وما بینهن ورب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین و نیز
مستحب است که چشمهای او را بهم بیاورند و دستهای او را بسمت پهلوهای
او دراز بکنند و او را بعد از مردن بپوشانند و در وقت جان کندن تلاوت
قرآن در نزد او نمایند خصوصا یس والصافات را و اگر در شب بمیرد چراغ
در نزد او روشن بکنند و شیعیان او را خبردار بمردن او بکنند و تعجیل در
برداشتن او نمایند مگر در صورتیکه اشتباه در مردن او بهم برسد که در
این صورت صبر کنند تا یقین بمردن حاصل شود مطلب دویم در
احکام غسل دادن میت است و آن چند امر است اول آنکه واجب است
که ازاله نجاست غیر نجاستی که از جهة مردن حاصل شده است نمایند
دویم آنکه باید بپوشانند عورت او را از نامحرم سیم آنکه باید او را غسل
بدهند با آب سدر بطریقی که قدر سدر در میان آب بریزند بوجهیکه
صادق بیاید که آب مصاحب است با سدر و آب از آب مطلق بودن
بیرون نبرد و باید که برگ سدر را بکوبند یا آنکه او را نرم بکنند و در میان
آب بریزند و جایز نیست که کف سدر را با آب فشرده از سدر را در میان
آب بریزند و پایان الکفاف نمایند و بعد از این نیت بکنند که غسل میدهم این
میت را با آب سدر واجب قربة الی الله و بعد از این سر و گردن میت را
بشویند و بعد از این جانب راست را و بعد از این جانب چپ را مثل غسل

غسل دادن میت

جنابت

جنابت که بطریق ترتیب باشد و باید چیزهائیرا که مانع میباشند از صادق
آمدن شستن جمیع پوست بدن یا از علم بهم رسیدن بآن پیش از غسل زایل
بکنند چهارم غسل دادن با آبیست که مخلوط باشد بقدری از کافور بوجه
مذکور و احوط آنست که از نصف مثقال کمتر نباشد پنجم غسل دادن با آب
خالص است بطریق مذکور و باید که در هر یک از غسلهای سه گانه نیت
جداگانه نماید و اگر ریزنده آب غیر برگرداننده میت باشد باید ریزنده
آب نیت بکند و بهتر آنست که برگرداننده نیز نیت کند ششم آنکه احوط
آنست که میت را وضو بدهند هفتم آنکه هرگاه از غسل دادن میت خوف
از پراکنده شدن اعضای او داشته باشند او را تیمم بدهند هشتم آنکه
هرگاه سدر یا کافور یا یکی از اینها ممکن نباشد عوض اینها با آب خالص
باید غسل بدهند و همچنین اگر میت هیچ وصیت نکند و کسی دیگر از مال
خود سدر و کافور ندهد زیرا که ظاهر اینست که در این صورت نمیتوان از مال
میت سدر و کافور خرید نهم آنکه باید غسل دهنده مثل میت باشد
در زن بودن و مرد بودن مگر در زن و شوهر که هر یک میتوانند دیگری را
غسل بدهند و بهتر اینست که از پس پرده غسل بدهند دهم آنکه مستحب است
که میت را بر روی تخته بلند یا مانند آن بگذارند و روی او و پای او بسمت
قبله باشد و بر روی او چیزی قرار دهند که او را سایه بیندازد و بپوشانند
و پهلوی لباس او را پاره کنند باذن ورثه اگر احتیاج بآن باشد و جامه او را

جانب پای او بیرون آورند و انگشتان او را بار رامی بمالند اگر ممکن باشد
و هر یک از عضوهای او را دو مرتبه از غسلها سه دفعه بشویند و غسل
دهنده در جانب راست میت بایستد و گودالی بکنند که آب غسل در آنجا
جمع شود و بعد از فارغ شدن از غسل بدن میت را بجامه خشک بکنند
و مکروه است نشاندن میت و چیدن ناخنهای میت و شانه کشیدن
موی میت و بریدن و کندن آن و میت را میان دو پای قرار دادن و رها
کردن آب غسل را در جائیکه مهیا نیست از برای بول و غایط مطلب سیم در
احکام کفن کردن میت است و آن نیز چند چیز است اول آنست که اجزای
واجبه کفن سه پارچه است که یکی از آنها لنگ است که باید میان ناف و زانو را
بپوشانند و بهتر اینست که از زن و رنه یا مانند آن سینه و پاها را نیز بپوشانند
و یکی دیگر از آنها پیراهن است که باید تا نصف ساق برسد و افضل که اینست
تا قدم باشد و یکی دیگر ازار است که از القافه سرتاسری گویند که باید
جمیع بدن را عرضا و طولا بپوشاند هر چند بر وجه دو خلق باشد دویم
آنکه باید کفن از جمله چیزهائی باشد که جایز از برای مردان نماز
کردن در آن حال اختیار سیم آنکه واجبست که سجده گاه هفت گانه
میت را که آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و سر دو انگشت بزرگ
پاها است کافور بگذارند و جهد که صادق بباید که کافور مالیده چهارم
آنکه مستحب که از برای میت بگرقه دیگر زیاد کنند که آن را ران پیچ

در بیان کفن کردن میت

میکوبند و درازی

میکوبند و درازی آن سه زرع و نصف و پهنای آن یک وجب و از برای مرد
عمامه قرار بدهد که بآن صورت عمامه حاصل بشود و دو طرف آن را از زیر
حلق بیرون بیاورند و بر روی سینه میت اندازند و از برای زن مقنعه
و پستان بند قرار دهد و بر روی عورت هر یک از زن و مرد قدری پنبه
گذارند و مستحب است که اجزای کفن از پنبه باشد و سفید باشد و تربت
سید الشهدا ع بر پیراهن و لفافه و ازار شهادتین و اقرار بائمه هدی علیهم السلام
بنویسند و تصریح باسم هر یک بکنند و باسم میت نیز تصریح بکنند باین
طریق که فلان یشهد ان لا اله الا الله تا آخر و نیز مستحب است که دو
جریده تر قرار بدهند که از چوب درخت خرما باشد یا بید یا درخت تر دیگر
باشد و بقدر یک وجب یا بمقدار استخوان ذراع باشد و یکی از آنها را بر بدن
او از جانب راست بر روی ترقوه که آن استخوانیست متصل بگردن گذارند
و دیگر را میان پیراهن و سرتاسری در جانب چپ محاذی ترقوه بگذارند
و نیز مستحب است که کفن را از خیاط همان کفن را بدوزند مطلب چهارم در بیان
نماز میت است که آن را نماز جنازه مینامند و کیفیت آن بنا بر وجه مشهور
اینست که نماز کننده نیت میکند که نماز میکنم بر این میت حاضر واجب
قربة الی الله و بعد از این الله اکبر میگوید و بعد از این میگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا فردا حیا
قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و اشهد ان محمدا

صلی الله علیه وآله عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره الکافرون والمشرکون پس میگوید الله اکبر وبعد از آن
میگوید اللهم صل علی محمد وال محمد وبارک علی محمد وال محمد وارحم محمدا
وال محمد وتفضل علی محمد وال محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت
وسلمت علی ابراهیم وال ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید وصل
علی جمیع الانبیاء والمرسلین پس الله اکبر میگوید وبعد از آن میگوید اللهم
اغفر لی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منهم والاموات وتابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
وولی الحسنات یا ارحم الراحمین انک علی کل شیء قدیر پس میگوید الله اکبر
وبعد از آن میگوید اللهم ان هذا المسجی قدامنا عبدک وابن عبدک
وابن امتک وقد قبضت روحه الیک وقد احتاج الی رحمتک وانت
غنی عن عذابه نزل بک وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا
وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا
فتجاوز عنه واغفر لنا وله اللهم احشره مع من یتولاه ویحبه وابعده ممن یتبرء
ویبغضه اللهم الحقه بنبیک وعرف بینه وبینه وارحمنا اذا توفیتنا
یا اله العالمین اللهم اکتبه عندک فی علیین واخلف علی عقبه فی
الغابرین واجعله من رفقاء محمد واله الطاهرین وارحمه وایانا برحمتک
یا ارحم الراحمین پس الله اکبر میگوید وخارج از نماز میشود وبهتر آنست که بعد از تکبیر

اعلاه

تکبیر

پنجم بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار واگر میت سنی باشد بجای دعای آخر بگوید اللهم املأ جوفه
نارا وقبره نارا وسلط علیه الحیات والعقارب واگر میت مستضعف
باشد که امام را نشناسد ودشمنی نیز نداشته باشد بجای آن دعا بگوید
اللهم اغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم واگر
میت مجهول الحال باشد بگوید اللهم ان کان یحب الخیر واهله فارحمه
وتجاوز عنه واگر میت نابالغ باشد واز اولاد شیعه اثنا عشریه باشد بگوید
اللهم اجعله لنا ولابویه سلفا وفرطا واجرا واگر میت زن باشد بجای
هذا المسجی بگوید هذه المسجاة امتک وابنة امتک وقد قبضت روحها
الیک وقد احتاجت الی رحمتک وانت غنی عن عذابها نزلت بک وانت
خیر منزول به اللهم انا لا نعلم من ظاهرها الا خیرا وانت اعلم بسرها
منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة
فتجاوز عن سیئاتها واغفر لنا ولها اللهم احشرها مع من تتولاه وتحبه
وابعدها ممن تتبرء وتبغضه اللهم الحقها بنبیک وعرف بینها وبینه
وارحمنا اذا توفیتنا یا اله العالمین اللهم اکتبها عندک فی علیین و
اخلف علی عقبها فی الغابرین واجعلها من رفقاء محمد واله الطاهرین
وارحمها وایانا برحمتک یا ارحم الراحمین مطلب پنجم در بیان احکام دفن کردن میت
است بدانکه واجبست که میت را پنهان بکنند در زمین بر وجهیکه جسد او محفوظ بماند

اعلاه

دفن میت اموات [illegible]

از جا نورها دبوی آن بیرون نیاید و آنچه که از و جدا شده است از قبیل
مو و ناخن بوده باشد آن باید همراه او کفن شده شود و نیز واجبست که میت را بر پهلوی
راست درمیان قبر بخوابانند بروجهیکه روی میت بسمت قبله باشد
و همچنین واجبست این دو امر در طفلی که سقط شده باشد و چهار ماه را
کامل کرده باشد و اگر کمتر از چهار ماه باشد احوط آنست که در خرقه بپیچد
و دفن کنند و همچنین اعضائی که از زنده جدا شده باشد و چند امر مستحب است
اول تشییع جنازه است باینطریق که عقب آن یکی از دو طرف آن راه بروند دویم
آنکه قبر بقدر یک قامت باشد یا اینکه تا دوش باشد سیم آنکه در جانب
قبله گودالی قرار بدهند که میت را در آنجا در لحد بخوابانند چهارم بندهای کفن را
باز کنند و سر میت را برهنه کنند پنجم پای برهنه شدن آنکس است که
درمیان قبر میرود تا آنکه میت را بخاک بسپارد ششم آنکه آنکس از جمله
ارحام نباشد مگر آنکه میت زن باشد هفتم آنکه اگر میت مرد بجا باشد
او را پیش از داخل شدن در قبر بگذارند هشتم آنکه میت را پیش از داخل کردن
در قبر دو مرتبه بر زمین بگذارند که در مرتبه سیم داخل در قبر کنند نهم آنکه میت
اگر مرد باشد سر او را اول داخل قبر کنند بروجهیکه سر از بر باشد
و اگر زن باشد از پهلو او را داخل قبر کنند دهم آنکه با میت قدری از تربت
سید الشهدا بگذارند یازدهم آنکه میت را ولی میت یا کسیکه ماذون
است از جانب او تلقین کنند باین طریق که دست راست خود را زیر

از جانب پای قبر بگذارند و از گردن باشد
ستش از روی قبر

دوش

دوش راست او بگذارند و دست چپ را بالای دوش چپ و او را حرکت
بدهند و بگویند اللهُ رَبُّكَ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَالاسلامُ دينُكَ وعليٌّ
وليُّكَ وامامُكَ و همچنین هر یک از ائمه را نام ببرند تا آخر ایشان و بعد از این
تلقین بکنند دوازدهم آنکه بر روی میت خشت بچینند آن بگذارند
که خاک بر روی میت نریزد سیزدهم آنکه آنکس که میت را بخاک سپرده است
از جانب پای او بیرون بیاید چهاردهم آنکه کسانیکه حاضرند سوای
ذوی الارحام از پشت کف دست خاک بریزند و بگویند انا لله وانا
الیه راجعون پانزدهم آنکه از غیر خاک قبر درمیان قبر نریزند
شانزدهم آنکه قبر را بمقدار چهار انگشت باز کرده بلند کنند هفدهم
آنکه از برای قبر چهار گوشه قرار بدهند هجدهم آنکه بر روی قبر
آب بریزند از سمت سر و دور بدهند تا بسمت سر برسد و آنچه زیاد بماند
بوسط قبر بریزند نوزدهم آنکه صاحب مصیبت را بعد از دفن بلکه مطلقا
تعزیت بگویند و تسلی بدهند و بیان ثواب صبر بر مصیبت و وعده
خدا و سایر چیزها بدهند بیستم آنکه نماز وحشت که آنرا نماز لیلة الدفن
گویند از برای میت بجای آورند و طریق آن بنابر مشهور آنست که نیت
کند که دو رکعت نماز وحشت میکنم هدیه از برای فلان میت قربة الی الله
والله اکبر بگویند و حمد و آیة الکرسی را بخوانند و رکوع و سجود کنند
و در رکعت دویم بعد حمد ده مرتبه انا انزلناه را بخوانند و نماز را سلام

بخوانند و بعد از آن بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم
ابعث ثواب هاتین الرکعتین الی قبر فلان بن فلان و اگر بخواهند
در غیر شب دفن از برای میت خصوصاً والدین و اولاد نماز هدیه بجای
آورند و بعد از حمد در رکعت اول یکمرتبه انا انزلناه را بخوانند و در رکعت
ثانی انا اعطیناک را بخوانند بلکه در شب دفن نیز این نماز را میتوان کرد خصوصا
اگر کلفت بخواهد که زیاده از یک نماز از برای میت بجای آورد و بهتر اینست
که بعد از نماز اول این نماز را بجای آورد والله العالم باب دویم در بیان
مسائل متعلق بنماز است و در این باب نیز چند فصل است فصل
اول در بیان احکام شرایط ساتر نمازگذارنده است و آن چند شرط است
شرط اول آنست که ساتر پوست مردار نباشد شرط دویم آنستکه
ساتر پوست یا پشم یا کرک یا موی حیوان حرام گوشت نباشد بلکه احوط
اینست که محمول و مصحوب نمازگذارنده نیز نباشد مگر چیزهائیکه دوری
کردن از آنها ممکن نیست چون کیک و پشه و شپش و مگس مگر خز و سنجاب که جایز است
نماز کردن در آنها علی الاقوی هر چند احوط ترک است شرط سیم آنستکه
ساتر غصبی و حکم غصبی نباشد شرط چهارم آنستکه ساتر مرد ابریشم نباشد در حال
اختیار غیر حال جنگ شرط پنجم آنستکه ساتر مرد طلائی نباشد و در چیزیکه قدم را بپوشاند
و ساق نداشته باشد خلافست اقوی اینست که ضرر ندارد و احوط ترک نماز کردن
با آنست بدانکه مستحب است نماز کردن در نعل عربی و لباس سفید و ترک لباس

سیاه

در وقت نماز

سیاه سوای عمامه و رداء و چکمه و ترک کردن لباس نازک که ساتر عورت
باشد و مکروهست ترک تحت الحنک و ترک رداء و نقاب از برای زن و دهن
بند از برای مرد و زن و نماز کردن در لباس کسیکه متهم است بنجاست یا غصب
کردن در لباس و در جامه صورت دار و انگشتر صورت دار و قبای بسته
فصل دویم در وقت نمازست بدانکه واجبست بر نمازگذارنده که پیش
از داخل شدن در نماز مراعات وقت نماز بکند و در چیز روز ابری و علم
بهم برساند که وقت نماز داخل شد و در زمانیکه ابر داشته باشد بظن
میتواند عمل بکند هر چند که تأخیر انداختن تا زمانیکه علم حاصل بشود احوطست
و وقت نماز ظهر زمان برگشتن آفتابست از نصف النهار و وقت نماز عصر
زمان فارغ شدن از نماز ظهر است و وقت نماز مغرب زمانیست که سرخی
مشرق از برابر سر بگردد و بسمت مغرب بیاید و وقت خفتن نماز زمان
فارغ شدن از نماز مغربست تا نصف شب و وقت نماز صبح زمان نمایان
شدن سفیدی مشرق است بطریق پهناء بدانکه مستحب است که هر نماز را
در وقت فضیلت آن بجای آورد مثل اینکه نماز ظهر را بجای آورد پیش از
اینکه سایه زاید بقدر مثل شاخص بشود و عصر را پیش از اینکه بقدر دو مثل
شاخص بشود و نماز شام را پیش از برطرف شدن سرخی مغربی و خفتن را
بعد از برطرف شدن آن سرخی و نماز صبح را پیش از آنکه سرخی مشرق نمایان
بشود بلی در بعضی از اوقات تأخیر اولی است مثل اینکه روزه داشته باشد

و عجز او منتظر او باشد از برای افطار کردن یا اینکه اضطرابی در نفس
او باشد از جهت افطار کردن یا اینکه روز ابر مظنه داخل شدن وقت کنند
تاخیر باعث قطع نشود یا اینکه در اول وقت بعضی از شرایط حاصل نشود مثل ساتر
و طهارت آن و مانند اینها و تاخیر باعث حصول آن شرط بشود و همچنین مانند
اینها که تاخیر در اینها افضل است و مستحب است گفتن اذان و اقامه پیش از
داخل شدن در نماز یا بلند کردن صدا و آرامی در اذان و سرعت در اقامه
و روی کردن بقبله در حال اذان و اقامه و فاصله کردن میان ایشان بدو
رکعت نماز یا سجده کردن یا نشستن خصوصا در مغرب کلام زدن و یا ساکت
شدن و با طهارت بودن در حال اذان و اقامه **فصل سیم** در بیان حکم مکان
نمازگذارنده است بدانکه شرطست در مکان نمازگذارنده و فرش او که غصبی
و حکم غصبی نباشد یا بطریقی که عین و منفعت آن مال نمازگذارنده باشد
یا اینکه منفعت او مملوک او باشد بسبب اجاره یا مصالحه و مانند اینها
یا اینکه از مالک آن مکان اذن صریح یا فحوی یا شاهد حال داشته باشد
یا اینکه علم برضای حقیقی داشته باشد یا اینکه اذن شرعی داشته باشد بسبب
وقفیت آن مکان یا بودن آن مکان بلا مالک و مانند آن و دیگر شرطست
که مکان نمازگذارنده پاک باشد از نجاستی که غیر معفو باشد و سرایت کند
ببدن نمازگذارنده یا لباس او و اما موضع جبهه یعنی پیشانی پس باید پاک
باشد از جمیع نجاسات خواه خشک باشد و خواه تر و خواه معفو عنها باشد

خواه

و خواه نباشد و نیز شرطست که سجده گاه که موضع جبهه است از جنس زمین
باشد یا گیاه آن باشد که از حسب عادت نخورند و نپوشند نه بالفعل و نه
بالقوه پس جایز نیست سجده کردن بر نان و گندم و آرد و پنبه و معدنی
چون طلا و نقره و نمک و عقیق و مانند اینها و همچنین پشم و پوست و امثال
اینها بلی در حال ضرورت بسبب نبودن چیزی که سجده کردن بر آن جایز است یا
بسبب تقیه و گرمی و سردی و مانند اینها جایز است سجده کردن بر کاغذ خصوصا
اگر پنبه باشد و خالی از نوشته باشد و با نبودن آن سجده میکند بر پنبه
و کتان و با نبودن اینها سجده میکند بر بعضی از اجزاء جامه خود که جنس پنبه و کتان
باشد و با عدم امکان آن بر پشت کف خود سجده میکند و اگر اینها هم ممکن نشود
باید از برای سجود اشاره بکند بدانکه مستحب است که نمازگذارنده در مسجد نماز
بکند با تفاوت مساجد در فضیلت بسبب ذات ایشان و کثرت جماعت
در ایشان مگر زن که نماز کردن در خانه مثل مسجد است یا اینکه بهتر از آنست
و سجده کردن بر تربت حضرت سید الشهدا ع که آن پاره میکند حجابها را
چنانچه در حدیث مذکور است **فصل چهارم** در بیان احکام قبله
است بدانکه نمازگذارنده هرگاه علم داشته باشد بعین کعبه باید روی
بآن بکند و هرگاه علم بعین کعبه بهم نرساند باید بسمت و جهت کعبه
روی بکند و جهت کعبه معلوم میشود یا مظنون میشود بعلامات آن مثل
قرار دادن اهل عراق عرب و امثال آنها جدی را در حال غایت ارتفاع

مکان نمازگذارنده

والحفاظ عقب مناکب یمینی که ان محل جمع شدن نابود وشانه است پاک کردانیدن
مشرق را بجانب چپ ومغرب را بجانب راست وقرار دادن اهل یمن را
چون اهل عدن عکس اینرا ومانند اینها واگر علم ومظنه بجهة کعبه بهم نرساند
هرچند بخبر دادن غیر باشد بچهار طرف نماز بایدکرد **فصل پنجم**

در بیان مقارنات نماز

در بیان مقارنات نماز است بروجه اجمال بدانکه مقارنات نماز
هشت است بعدد ابواب جنان **اول** نیت است بنابر مشهور
میان متقدمین هرچند در نزد متاخرین شرط صحت نماز است
دوهم تکبیرة الاحرامست **سیم** قرائت است **چهادم** قیامست یعنی ایستادن
در حال تکبیرة الاحرام وقرائت وپیش از رکوع در حال اختیار **پنجم**
رکوعست **ششم** سجوداست **هفتم** تشهداست **هشتم** سلامست

واجبات نیت

فصل ششم در بیان واجبات نیت است بدانکه در نیت چند امر
لازم است **اول** تعیین کردن نمازیست بانطریق که معین کند که این نماز
که میکنم ظهر است یا عصر است یا شامست یا خفتن یا صبح ادا است
یا قضاء واجبست یا مستحب **دوهم** قصد قربت وتقرب بخدا است
سیم مقارن بودن با تکبیرة الاحرامست بروجهی که میان ایشان فاصله
نشود **چهادم** استمرار حکم نیت است بانطریق که نیت مخالف نیت
اول چون ریاء نکنند تا اخر نماز بلکه هرگاه در اثناء نماز قصد بکند که این
نماز را تمام بمن بکنم احوط اینست که هرگاه منافی عمل نیاورده باشد آن

نماز

در بیان تکبیرة الاحرام

نماز را تمام بکند وبعد ازین آن نماز را اعاده نماید **فصل هفتم** در بیان
واجبات تکبیرة الاحرامست بدانکه در تکبیرة الاحرام چند امر واجب **اول**
گفتن الله اکبر است بدون تغییر دادن ووصل کردن همزه الله وزیاد کردن
مد الف الله اکبر ومانند این **دوهم** عربی خواندن آنست یعنی که در حال
اختیار ترجمه او را نخواند **سیم** موالاة میان دو کلمه است بانطریق که بی پی
بخواند واز هم بسیار جدا نشوند **چهادم** مقارن ساختن تکبیرة الاحرامست
با نیت **پنجم** ترتیب است بانطریق که اول الله را بگوید وبعد ازین اکبر را
بگوید **ششم** اینست که بشنواند الله اکبر را بجز حقیقة یا تقدیرا **هفتم** اینست
که حرف او را از مخرج ادا بکند **هشتم** اینست که قطع بکند همزه اکبر والله را
وساقط نکند **بدانکه** مستحب است که با تکبیرة الاحرام شش تکبیر دیگر بگوید
که مجموع هفت تکبیر بشوند واگر دعاهائی که وارد شده است در میان آنها
بخواند اولیست ومستحب است که امام تکبیرة الاحرام را بلند کند در حال تکبیر
تا الکه برابر نرمه گوش بشود ومستحب است که امام تکبیرة الاحرام را بماموم بشنواند

در بیان واجبات قرائت

فصل هشتم در بیان واجبات قرائت است بدانکه در قرائت چند امر واجب
است **اول** اینست که حمد را بخوانند با یک سوره تمام از سورهای قران غیر سوره
سجده دار در هر دو رکعت نماز صبح ودو رکعت اول نماز ظهر وعصر وشام وخفتن
دوهم اینست که مراعات اعراب وتشدید کلمات اظهار نماید بروجهی که از
شارع رسیده وهمچنین قرائت معتبره را بخوانند شاذ و نادر را نخوانند **سیم**

اینست که مراعات ترتیب میان حمد وسوره نماید باینطریق که حمد را مقدم
بدارد بر سوره وهمچنین کلمات وآیات را تقدیم وتاخیر نکند چهارم
اینست که موالاة بکند میان آیات وکلمات باینطریق که فاصله میان آنها نکند
بروجهی که در عرف نگویند که قرائت میکند وهمچنین سکوت وتطویل باین طور نکند
پنجم آنست که مرد حمد وسوره را در نماز صبح ودر دو رکعت اول نماز
شام وخفتن بلند بخواند ودر ما بقی آهسته بخواند بروجهی که خودش
بشنود حقیقة یا تقدیرا ششم آنستکه در وقت گفتن بسم الله
الرحمن الرحیم از برای سوره تعیین سوره نماید مگر آنکه بعضی از یک
سوره نداند یا نخواند یا آنکه زبان او بیکی روان باشد بروجهی
که هر وقت که بسم الله از برای سوره بخواند آن سوره بزبان او بیاید
درین صورتها ضرور تعیین کردن نیست هرچند در صوره اخیره تعیین
کردن اولی است هفتم آنکه در نماز واجب یک سوره زیادتر نخواند
هشتم آنست که از سورهٔ توحید وقل یا ایها الکافرون بعد از شروع
عدول نکند بسورهٔ دیگر ودر سایر سوره ها بعد از گذشتن از نصف
عدول نکند بلکه بعد از رسیدن بنصف نیز عدول نکند نهم آنست
که ادای حروف از مخرجهای آنها بکند دهم آنست که آنها را عربی بخواند
وترجمهٔ آنها را نخواند وباید دانست که جایز است که در هر یک از دو رکعت
آخر نماز ظهر وعصر وخفتن ویک رکعت آخر نماز شام بدل حمد تسبیحات

اربع را سه مرتبه بخواند وآن اینست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بدانکه مستحبات در قرائت چند چیز اول آنکه پیش از
قرائت در رکعت اول آهسته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید
دوم آنکه بسم الله الرحمن الرحیم را بلند بخواند ودر نمازهائی که باید قرائت
آنرا آهسته بخواند سیم آنکه مراعات وقفهای قرائت را بنکو ادا کردن
حروف را چهارم آنکه در مواضع رحمت سؤال رحمت کند ودر موضع عذاب
از آن پناه جوید پنجم آنکه در صبح سوره طویل مثل هل اتی را بخواند ودر
عصر ومغرب سورهٔ کوچک را بخواند وهمچنین در صورتیکه وقت تنگ باشد
ومستحب است که در ظهر وعصر روز جمعه سورهٔ جمعه را در رکعت اول بخواند
وسوره منافقین را در رکعت دوم بخواند ومستحب است که در نافله شب
قرائت را بلند بخواند ودر نافلهٔ روز آهسته بخواند ومستحب است که امام
بشنواند قرائت بماموم در وقتیکه بلند خواندن بسیار از حد نگذرد
وهمچنین تشهد وسایر ذکرها را بشنواند ومستحب است که تسبیحات
اربع را پنج مرتبه یا هفت مرتبه بخواند وبعد از آن استغفار کند فصل هفتم
در بیان واجبات قیام بدانکه در قیام یعنی ایستادن چند چیز
واجبست اول آنست که راست بایستد وخم نایستد در حال نیت وتکبیرة
الاحرام وقرائت دوم آنست که مستقل باشد در ایستادن باین معنی
که تکیه نکند در حال اختیار بلکه هر گاه از ایستادن بروجه استقلال

عاجز بشود تکیه بکند بر قدری که عاجز است واگر ازین هم عاجز بشود
بنشیند استقلالاً اگر ممکن باشد والا تکیه کند واگر ازین هم عاجز بشود
بر پهلوی راست بخوابد واگر عاجز بشود به پهلوی چپ بخوابد واگر عاجز
بشود بر پشت بخوابد واز برای رکوع بسر اشاره کند واگر نتواند بچشمها
اشاره بکند سیم آنست که مستقر باشد در حال ایستادن باینطریق که راه
نرود بلکه اولی اینست که هیچ حرکة نکند پس نایستد بر روی چیزیکه قرار
نمیگیرد چهارم آنست که دو قدم باهم نزدیک و دور نباشد بروجهی
که در عرف آنشخص را نگویند که ایستاده است **فصل دهم** دربیان
واجبات رکوعست بدانکه در رکوع چند چیز واجبست **اول** خم شدنست
تا بحدیکه انگشتان بزانو بتواند برسد واحوط آنست که آنقدر خم بشود که کف
دست بتواند بزانو برسد هرچند گذاشتن دست واجب نیست **دویم**
ذکر رکوعست وان اینست که بگوید **سبحان ربی العظیم وبحمده** یا سبحان الله
سه مرتبه یا یک مرتبه بلکه مطلق ذکر کافیست علی الاصح سیم آنست که ذکر را
عربی بخواند و ترجمه آنرا در حال امکان واختیار نخواند چهارم آنست که
موالات بجای آورد ودر میان کلمات ذکر باینطریق که میان آنها فاصله نکند بروجهی
که از ذکر مخصوص نیامد پنجم آنستکه طمانینه بجای آورد باینمعنی که بقدر ذکر آرام بگیرد
وبعد از قرار گرفتن شروع در ذکر نماید وبعد از تمام کردن ذکر سر را راست کند ششم
آنست که ذکر را بخود بشنواند حقیقة یا تقدیرا هفتم سر برداشتن از رکوعست هشتم

طمانینه

واجبات رکوع

طمأنینه وآرام گرفتن است بعد از سر راست کردن بروجهی که صدق
بیاید و بگویند که آرام گرفت و بسیار طول ندهد. **و بدانکه** در رکوع چند چیز
مستحب است **اول** آنست که در حالتیکه ایستاده است و قرائت تمام
شد از برای رکوع رفتن الله اکبر بگوید با بلند کردن دستها را تا برابر روی
در وقت گفتن الله اکبر **دویم** آنست که دستها را بر بالای زانو بگذارد
در حال ذکر باینطریق که انگشتهای دستها را گشاده کند و بر تمام زانو بگذارد
واول دست راست را بگذارد ونمایان باشند و زیر لباس نباشد سیم
آنست که زانو را بسمت عقب میل دهد **چهارم** آنست که پشت خود را بسیار
خم نکند وبسیار راست نکند بلکه مساوی بکند جمیع اجزاء پشت را **پنجم**
آنست که گردن را بکشد ششم آنست که پیش از گفتن سبحان ربی العظیم وبحمده
دعائیکه وارد شده است بخواند **هفتم** آنست که ذکر رکوع را سه مرتبه
بخواند یا بیشتر بخواند بقدریکه دلتنگ نشود **هشتم** آنست که بازوها را
باز کند **نهم** آنست که بعد از سر راست کردن تکبیر بگوید در حالتیکه ایستاده است
دهم آنست که بعد از سر راست کردن سمع الله لمن حمده بگوید **فصل**
یازدهم در بیان احکام سجود است **بدانکه** در سجود چند چیز واجبست **اول**
آنست که هفت موضع را بمکان قرار بدهد و بگذارد که یکی پیشانیست
ودیگر دو کف دست ودیگر دو زانو وسه دو انگشت بزرگ پاهاست و اولی
اینست که گذاشتن این هفت موضع بروجهی که در عرف بگویند این موضعها را

احکام سجود

همچنان که گذشت کافیست ولیکن احوط و اولی آنست که پیشانی را بقدر
بقدر درهم بغلی که بقدر گردی کف دستست علی الاحتیاط بزمین
بزمین برساند و کف دست را بقدری که بزمین میتواند برساند بگذارد دوم
آنست که این هفت عضو را تمکین بدهد و بر اینها اعتماد بکند و هیچ یک را
برندارد تا اینکه ذکر تمام بشود سیم آنست که پیشانی را بر روی زمین
بگذارد یا بر روی چیزی بگذارد که از زمین روئیده میشود و او را بحسب
عادت نمیخورند و نمی پوشند چنانچه گذشت چهارم آنستکه سجده گاه
او با محل ایستادن مساوی باشد یا در حکم مساوی باشد باین طریق
که بیشتر بلند نباشد از یکخشتی که بقدر چهار انگشت بهم ضم کرده باشد
پنجم ذکر گفتنست در سجود باینطریق که بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده
یا اینکه سه مرتبه سبحان الله بگوید یا یک مرتبه سبحان الله بگوید بلکه
مطلق ذکر کافیست علی الاصح ششم آنست که بقدر ذکر آرام بگیرد باینطریق
که بعد از قرار گرفتن شروع در ذکر نماید و بعد از تمام شدن ذکر سر را راست
بکند هفتم آنست که ذکر را عربی بخواند و ترجمه او را در حال اختیار نخواند هشتم
آنستکه کلمات ذکر را پی در پی بخواند و از هم بسیار جدا نکند نه بکلام
دیگر نه بسکوت نهم آنست که کلمات ذکر را بخود بشنواند حقیقةً یا تقدیراً دهم
آنست که سر را راست بکند بعد از تمام کردن ذکر و بنشیند یازدهم آنست
که بعد از سر برداشتن از سجده اول آرام بگیرد و بسیار طول ندهد بلکه

احتیاط آنست

احتیاط آنست که بعد از سر برداشتن از سجده دوم هم آرام بگیرد بطریق
مذکور دوازدهم آنست که سجده را دو مرتبه بجا بیاورد نه کمتر و نه بیشتر
بدانکه مستحبات سجود هر چند امر است اول آنست که در حالتیکه ایستاده است
از برای سجود تکبیر بگوید و بعد از تمام شدن الله اکبر از برای سجود بیفتد
دوم آنستکه دست را پیش از زانو بزمین برساند سیم آنست که موضع
سجود مساوی باشد با موضع ایستادن او چهارم آنست که بینی خود را بر روی
خاک یا زمین و مثل اینها بگذارد پنجم آنستکه پیش از گفتن سبحان ربی الاعلی
وبحمده دعائیکه وارد شده است بخواند ششم آنستکه ذکر سجود را سه مرتبه
یا بیشتر بخواند مثل ذکر رکوع هفتم آنستکه بعد از سر برداشتن از سجده
اول و نشستن تکبیر بگوید و بعد از آن استغفر الله ربی و اتوب الیه بگوید
و بعد از این الله اکبر بگوید و سجده دوم را بجای آورد و ذکر سجود را مثل اول
بجای آورد و بعد از سر برداشتن و نشستن نیز الله اکبر بگوید هشتم آنست که
بعد از سر برداشتن از سجده دوم آرام بگیرد نهم آنست که در حال برخاستن
دعا بخواند به گفتن بحول الله وقوته اقوم واقعد دهم آنستکه در حال برخاستن
تکیه بدستها بکند و اول زانو را بردارد فصل دوازدهم در بیان واجبات
تشهد است بدانکه در تشهد چند چیز واجبست اول نشستن بقدر تشهد
دوم آرام گرفتن بقدر تشهد سیم گفتن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله چهارم گفتن اللهم صل علی محمد

واجبات تشهد

و آل محمد است بعد از شهادتین بر وجهی که هر دو را خودش بشنود پنجم
عربی خواندن شهادتین و صلوات است در حال امکان و اختیار ششم آنست که
مراعات ترتیب بکند باین طریق که اول اشهد ان لا اله الا الله را بگوید
و بعد ازین اشهد ان محمدا عبده و رسوله را بگوید و بعد از آن اللهم صل علی
محمد و آل محمد را بگوید هفتم آنست که موالات کند میان کلمات به وجهی که از هم
بسیار جدا نکند در حال اختیار هشتم آنست که مراعات کند آنچه را که از شارع
رسیده چنانکه ذکر شد و لفظ دیگر بدل آنها نخوانند و چیزی را ترک نکنند چون واو
و اشهد و لفظ اشهد و مانند اینها بدانکه مستحبات تشهد نیز چند امر است
اول آنست که در حال تشهد خواندن بیک پهلو بنشیند باین طریق که پاهای
خود را بیرون بیاورد و پشت پای راست را بر شکم قدم چپ بگذارد و
و همچنین میان دو سجده دوم آنست که پیش از تشهد دعائیکه وارد شده
بخواند و اقل آن گفتن الحمد لله است سیم آنست که بعد از تمام شدن تشهد
اول که بعد از رکعت دوم است نیز دعائیکه وارد شده است بخواند و اقل آن
اینست که بگوید و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته چهارم آنست که پیشنماز
شهادتین بماموم بشنواند فصل سیزدهم در بیان واجبات سلام است
بدانکه در سلام چند چیز واجبست اول نشستن بقدر سلام است
دوم آرام گرفتن است بقدر سلام سیم آنست که السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین بگوید یا اینکه السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بگوید

بقصد

بقصد واجب بودن و بیرون رفتن از نماز هر چند در واجب بودن و رحمة الله
و برکاته و بعد از السلام علیکم مناقشه است و لیکن احوط و اگر بخواهد
یکی را اختیار بکند همان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته را بگوید و اولیست و احوط
آنست که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته را نیز بگوید و بعد ازین
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین را به نیت وجوب و تمام شدن نماز
بگوید و بعد ازین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته را بقصد قربت بخواند بر
وجهی که خودش بشنود چهارم آنست که مراعات ترتیب میان کلمات و صیغها
نماید بر وجهی که ذکر شد بخواند پنجم آنست که سلام را بلفظ عربی بخواند
ششم آنست که موالاة کند میان کلمات آن بر وجهی که بسیار از هم جدا نشوند
هفتم آنست که لفظهای مذکوره را تغییر ندهند مثل اینکه بجای
السلام سلام بگوید و همچنین باقی لفظها را تغییر ندهد هشتم آنست که
سلام را بعد از تشهد بخواند و مقدم بر او ندارد و بدانکه در سلام نیز مستحب است
یک پهلو نشستن بر وجهی که در تشهد مذکور شد و السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته را پیش از سلام بخواند و اگر فرادای نماز میکند
یکسلام را بجانب قبله بجای بیاورد و اشاره کند یکبار بچشم خود بسوی
جانب راست خود و اگر با جماعت نماز میکند پیشنماز یکبار روی خود در یکسلام
اشاره بسوی جانب راست خود بکند و ماموم در یکسلام یکبار روی راست
اشاره بجانب راست میکند و در یکسلام دیگر یکبار روی چپ بجانب چپ

اشاره بکند و اگر در جانب چپ ماموم باشد و الا بهمان اشاره اول
التفات بکند. فصل چهاردهم در بیان تعقیبات نماز است بدانکه تعقیبات
نماز از جمله اسباب قرب بخداوند عالمست چنانکه مستفاد از کتاب و سنت
است و اخبار درین باب بسیار است بلکه مرویست که دعا بعد از هر
نماز واجب مستجاب است و مرویست که دعای بعد از هر نماز واجب بهتر است
از نافله و از امیر المومنین ع مرویست که تعقیب بعد از نماز بامداد و عصر
روزی را زیاد میکند و از حدیث دیگر مستفاد میشود که تعقیب بهتر است از
سیر کردن در بلاد از برای وسعت رزق و آن چند امر است و اهم آنها
چهارده چیز است اول اینکه سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و الله اکبر
بگوید و بهتر آنست که بعد از تکبیر سیم این دعا را بخواند لا اله الا الله وحده
وحده انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و غلب الاحزاب وحده
فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر مرویست که هرگاه
چنین کند اداکرده است شکر نعمت خدا را بر تقویت اسلام و لشکر اسلام دویم
از تعقیبات نماز اینست که بعد از فارغ شدن از نماز بگوید اللهم اعتقنی
من النار و ادخلنی الجنة و زوجنی من الحور العین زیرا که مرویست که هرگاه
چنین بگوید آتش جهنم میگوید خداوندا بنده تو سوال کرد که او را از من نجات
دهی پس او را نجات بده و بهشت میگوید خداوندا بنده تو مرا از تو خواست
پس او را در من مسکن ده و حور العین میگوید خداوندا این بنده تو

از برای

در بیان تعقیبات

از برای من خواستگاری نمود پس ما را باو بده و اگر این دعا را
نخوانده باشد بهشت و حور العین میگویند این بنده ما را نخواسته است
و آتش جهنم میگوید این بنده محتاج نیست و جز از من ندارد و ظاهر
حدیث اینست که این دعا اختصاص بمردان دارد و از برای زنان نیست
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از برای زنان نیز مستحب است که بگویند
اللهم اعتقنی من النار و ادخلنی الجنة و بهتر است که باین طریق بگویند
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم اللهم اعتقنی من النار و ادخلنی
الجنة و مردان زیاد کنند و زوجنی من الحور العین را سیم از مستحبات خواندن این دعا
میباشد اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک و انشر علی
من رحمتک و انزل علی من برکاتک زیرا که مرویست هر که این دعا را مواظبت
کند و عمدا ترک ننماید تا وقت موت چون بصحرای محشر در آید هشت در
بهشت برای او گشوده گردد و از هر دری که خواهد داخل شود چهارم
از مستحبات آنست که بگوید اللهم العن ابا بکر و عمر و عثمان و معویة
و عایشة و حفصة و هند و ام الحکم پنجم از مستحبات تسبیح فاطمه زهرا
علیها السلامست پیش از آنکه پاها را دو تا کند یعنی از هم جدا کند زیرا که مرویست که
این تسبیح بهتر است از هزار رکعت نماز و نیز مرویست که گوینده این تسبیح
آمرزیده میشود و بهشت او را واجب میشود و فضیلت آن بسیار است
خصوصا اگر بتربت امام حسین ع باشد ششم از مستحبات خواندن تسبیحات

از تعقیبات است سی مرتبه و آن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است
زیرا که نقل شده که بسندهای صحیح از حضرت رسول مرویست که اصل آنها
در زمین و فرع آنها در آسمانست و باعث محافظت از جمیع بلاهاست
چون خوردن درندگان و سوختن و در چاه افتادن و چیزی بر بالای او خراب
شدن و مانند این بلیات هفتم از مستحبات اینکه دوازده مرتبه سوره
قل هو الله احد را بخواند و بعد از آن دستها را بگشاید و بگوید اللهم انی اسئلک
باسمک المکنون المخزون الطهر الطاهر المبارک واسئلک باسمک
العظیم وسلطانک القدیم ان تصلی علی محمد وآل محمد یا واهب العطایا
یا مطلق الاساری یا فکاک الرقاب من النار واسئلک ان تصلی علی
محمد وآل محمد وان تعتق رقبتی من النار وان تخرجنی من الدنیا آمنا
وتدخلنی الجنة سالما وان تجعل دعائی اوله فلاحا واوسطه نجاحا
وآخره صلاحا انک انت علام الغیوب مرویست که هرگاه چنین کند ملکناه
بیرون خواهد رفت و هیچ مظلمه از او سؤال نکنند و در بعضی از روایات بعد از فکاک
الرقاب من النار چنین وارد شده است صل علی محمد وآل محمد وفک رقبتی
من النار واخرجنی من الدنیا آمنا وادخلنی الجنة سالما واجعل
دعائی اوله فلاحا واوسطه نجاحا وآخره صلاحا انک انت علام الغیوب
هشتم از مستحبات خواندن این دعاست که مرویست که حضرت پیغمبر در معراج ملکی را در آسمان
دیدند که هزار هزار سر داشت و در هر سری هزار هزار روی داشت و در هر روی هزار هزار

دهان

دهان و در هر دهانی هزار هزار زبان که تسبیح میکرد خدا را بهر زبانی بهزار هزار
لغت و آن ملک روزی از خدا سؤال کرد که آیا در میان بندگان کسی
است که اجر او مثل من عبادتی باشد پس وحی کرد بسوی آن ملک خدا
که بدرستیکه از برای من در زمین بنده ایست که هر آینه بزرگتر است ثواب
او از تو و تسبیح او بیشتر است پس از خدا تعالی اذن خواسته بزیارت آن
بنده آمد تا سه روز نزد او بود تا وقت زاید بر فرایض او چیزی بغیر از این دعا
سبحان الله کلما سبح الله شیء وکما یحب الله ان یسبح وکما هو اهله وکما
ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کلما حمد الله شیء وکما یحب الله ان
یحمد وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله ولا اله الا الله کلما هلل
شیء وکما یحب الله ان یهلل وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله
والله اکبر کلما کبر الله شیء وکما یحب الله ان یکبر وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم
وجهه وعز جلاله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر علی نعمه انعم
بها علی وعلی کل احد من خلقه ممن کان او یکون الی یوم القیمة اللهم انی
اسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد واسئلک خیر ما ارجو وخیر ما لا ارجو
واعوذ بک من شر ما احذر ومن شر ما لا احذر نهم از مستحبات آیة الکرسی
خواندنست زیرا که مرویست که هر که آیة الکرسی را بعد از نماز بخواند هیچ چیز او را مانع
نشود از داخل شدن در بهشت مگر مردن یعنی بعد از مرگ داخل بهشت میشود بدون
اینکه چیزی او را مانع شود دهم سلام فرستادن بر رسول خداست بسلام

مختصری که در کتب زیارات مسطور است و آن اینست که السلام علیک یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا محمد بن عبد الله السلام
علیک یا خیرة الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة
الله السلام علیک یا امین الله اشهد انک رسول الله و اشهد انک محمد بن
عبد الله و اشهد انک قد نصحت لامتک و جاهدت فی سبیل ربک و
عبدته مخلصا حتی اتیک الیقین فجزاک الله یا رسول الله افضل ما جزی نبیا
عن امته اللهم صل علی محمد و آل محمد افضل ما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم
انک حمید مجید یازدهم از مستحبات اینست که بعد از نماز صبح حضرت صاحب
الزمان را باین طریق زیارت کند اللهم بلغ مولای صاحب الزمان صلوات الله
علیه عن جمیع المؤمنین و المؤمنات فی مشارق الارض و مغاربها و برها
و بحرها و سهلها و جبلها حیهم و میتهم و عن والدی و ولدی و عنی من الصلوة و
التحیات زنة عرش الله و مداد کلماته و منتهی رضاه و عدد ما احصاه کتابه و احاط
به علمه اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم و فی کل یوم عهدا و عقدا و بیعة له فی
رقبتی اللهم کما شرفتنی بهذا التشریف و فضلتنی بهذه الفضیلة و خصصتنی
بهذه النعمة فصل علی مولای صاحب الزمان و اجعلنی من انصاره و اشیاعه
و الذابین عنه و اجعلنی من المستشهدین بین یدیه طائعا غیر مکره فی الصف
الذی نعت اهله فی کتابک فقلت صفا کانهم بنیان مرصوص علی طاعتک
و طاعة رسولک و آله اللهم هذه بیعة له فی عنقی الی یوم القیمة

دوازدهم از مستحبات عهد جناب صاحب الزمانست زیرا که مذکور است
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که چهل صباح این عهد را
بخواند از یاوران قائم ما باشد و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد خدا او را
از قبر بیرون می آورد که در خدمت آنحضرت باشد و حق تعالی بهر کلمه هزار
حسنه او را کرامت فرماید و هزار گناه از او محو گرداند و عهد اینست اللهم
رب النور العظیم و رب الکرسی الرفیع و رب البحر المسجور و منزل التوریة و الا
نجیل و الزبور و رب الظل و الحرور و منزل القرآن العظیم و رب الملائکة المقربین
و الانبیاء و المرسلین اللهم انی اسئلک بوجهک الکریم و بنور وجهک المنیر
و ملکک القدیم یا حی یا قیوم اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات
و الارضون و باسمک الذی یصلح به الاولون و الآخرون یا حیا قبل کل حی
و یا حیا بعد کل حی و یا حیا حین لا حی یا محیی الموتی و ممیت الاحیاء یا حی لا
اله الا انت اللهم بلغ مولانا الامام الهادی المهدی القائم بامرک صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین عن جمیع المؤمنین و المؤمنات فی مشارق
الارض و مغاربها و سهلها و جبلها و برها و بحرها و عنی و عن والدی
من الصلوات زنة عرش الله و مداد کلماته و ما احصاه علمه و احاط به کتابه اللهم
انی اجدد له فی صبیحة یومی هذا و ما عشت من ایامی عهدا و عقدا و بیعة
له فی عنقی لا احول عنها و لا ازول ابدا اللهم اجعلنی من انصاره و اعوانه
و الذابین عنه و المسارعین الیه فی قضاء حوائجه و الممتثلین لاوامره و

والمحامین عنه والسابقین الی ارادته والمستشهدین بین یدیه اللهم
ان حال بینی وبینه الموت الذی جعلته علی عبادک حتما فاخرجنی من قبری
مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا قناتی ملبیا دعوة الداعی فی الحاضر والبادی
اللهم ارنی الطلعة الرشیدة والغرة الحمیدة واکحل ناظری بنظرة منی الیه وعجل
فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه واسلک بی محجته وانفذ امره واشدد ازره
واعمر اللهم به بلادک واحی به عبادک فانک قلت وقولک الحق ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس فاظهر اللهم لنا ولیک وابن ولیک وابن
بنت نبیک المسمی باسم رسولک حتی لا یظفر بشیء من الباطل الا مزقه
ویحق الحق ویحققه واجعله اللهم مفزعا لمظلوم عبادک وناصرا لمن لا یجد له ناصرا
غیرک ومجددا لما عطل من احکام کتابک ومشیدا لما ورد من اعلام دینک
وسنن نبیک صلی الله علیه وآله واجعله ممن حصنته من باس المعتدین اللهم
وسر نبیک صلی الله علیه وآله برؤیته ومن تبعه علی دعوته وارحم استکانتنا
بعده اللهم اکشف هذه الغمة عن الامة بحضوره وعجل لنا ظهوره انهم
یرونه بعیدا ونریه قریبا برحمتک یا ارحم الراحمین پس سه مرتبه دست خود را بر ران
خود میزنی و میگوئی العجل یا مولای یا صاحب الزمان سیزدهم
از مستحبات دعای صنمی قریش است زیرا که در کتاب مصباح روایت
شده است که حضرت امیرالمؤمنین ع این دعا را در قنوت میخوانده اند
و پیغمبر فرموده اند که هر که این دعا را بخواند چنانست که در غزوه بدر و حنین

واحد

واحد هزار هزار تیر بر مشرکان انداخته باشد و بدانکه این دعای بزرگوار
از غوامض و اسرار و کرایم اوراد امیرالمؤمنین ع است که مواظبت مینموده
در شب و روز و اوقات سحرها و بعضی از علما میخوانده اند و مذکور است
که بسند صحیح روایت میکنند که هر که از خلوص نیت و صفای طویت
این دعا را بخواند حق تعالی ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و هزار
جهاد که با حضرت رسول ص کرده باشد باو دهد و هزار حسنه در نامه اعمال
او بنویسد و هزار گناه از دیوان اعمال محو نماید و هزار درجه در بهشت
برای او بلند کرده اند که از هر درجه تا درجه دیگر بوسعت مشرق تا مغرب
باشد و هزار حاجت او برآورده میشود ببرکت این دعا و آن اینست
اللهم صل علی محمد وآل محمد والعن صنمی قریش وجبتیهما وطاغوتیهما وافکیهما وابنتیهما
اللذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک و
قلبا دینک وحرفا کتابک واحبا اعدائک وجحدا آلائک وعطلا احکامک
وابطلا فرائضک والحدا فی آیاتک وعادیا اولیائک وولیا اعدائک وخربا
بلادک وافسدا عبادک اللهم العنهما وانصارهما واتباعهما واشیاعهما
واولیائهما ومحبیهما ومحبیهما فقد اخربا بیت النبوة وردما بابه ونقضا
سقفه والحقا سمائه بارضه وعالیه بسافله وظاهره بباطنه واستاصلا
اهله وابادا انصاره وقتلا اطفاله واخلیا منبره من وصیه ووارث علمه
وجحدا امامته واشرکا بربهما فعظم ذنبهما وخلدهما فی سقر وما ادراک

ما ستر شيء ولا تذر لواحة للبشر اللهم العن بعدد كل منكر اتوه وحق
اخفوه ومنبر علوه ومؤمن ارجوه ومنافق ولوه وولي آذوه وطريد آووه
وصادق طردوه وكافر نصروه وامام قهروه وفرض غيروه واثر انكروه
وشر آثروه ودم اراقوه وخبر بدلوه وكفر نصبوه وارث غصبوه وفيء اقتطعوه
وسحت اكلوه وخمس استحلوه وباطل اسسوه وجور بسطوه ونفاق اسروه
وغدر اضمروه وظلم نشروه ووعد اخلفوه وامان خانوه وعهد نقضوه
وحلال حرموه وحرام احلوه وبطن فتقوه وجنين اسقطوه وضلع دقوه
وصك مزقوه وشمل بددوه وعزيز اذلوه وذليل اعزوه وحق منعوه وكذب
دلسوه وحكم قلبوه اللهم العنهم بكل آية حرفوها وفريضة تركوها وسنة
غيروها ورسوم منعوها واحكام عطلوها وبيعة نكثوها ودعوى ابطلوها
وبينة انكروها وحيلة احدثوها وخيانة اوردوها وعقبة ارتقوها
ودباب دحرجوها وازياف لزموها وشهادات كتموها ووصية ضيعوها
اللهم العنهما في مكنون السر وظاهر العلانية لعنا كثيرا ابدا دائما سرمدا
لا انقطاع لامده ولا نفاد لعدده لعنا يغدو اوله ولا يروح آخره لهم
ولاعوانهم وانصارهم ومحبيهم ومواليهم والمسلمين لهم والمائلين اليهم
والناهضين باحتجاجهم والمقتدين بكلامهم والمصدقين باحكامهم پس
چهارده مرتبه بگوید اللهم عذبهم عذابا يستغيث منه اهل النار في النار
آمين رب العالمين چهاردهم از مستحبات سجدۀ شکر است

مستحبات سجده

که رئیس

که رئیس المحدثین در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که فرموده اند سجدۀ شکر واجبست بر هر مسلمانی و تمام
میشود بسبب آن نماز تو و خوشنود میشود از تو پروردگار تو و بدرستیکه
بنده در وقتی که نماز کند و بعد از آن دو سجدۀ شکر را بجای آورد پروردگار
عالم حجاب را از میان او و فرشتگان برمیدارد پس میفرماید که ای
ملائکۀ من نظر کنید بسوی بندۀ من که واجب مرا بعمل آورده است و عهد
مرا تمام کرده است پس سجدۀ شکر میکند برای من بانچه انعام کردم با وی ای
ملائکۀ من چه ثواب باشد برای او و ملائکه عرض کنند ای پروردگار ما
رحمت و آمرزش تو باز میفرماید که دیگر چیست ثواب او عرض میکنند ای پروردگار
ما بهشت تو باز میفرماید دیگر چیست ثواب او ملائکه عرض میکنند تا اینکه
نمیماند هیچ چیز مگر آنکه میگویند از ملائکه باز حق تعالی میفرماید چیست ثواب
او عرض میکنند ای پروردگار ما دیگر چیزی نمیدانیم پس حق تعالی میفرماید
هر آینه منهم شکر میکنم او را چنانکه مرا شکر کرده است و رو میکنم بسوی او
بفضل خود و رحمت خود را شامل حال او کرده رحمت خود را باو مینمایم
و آن بر سه قسمت طریقه مختصر آن اینست که سر را بر سجده گاه گذارد
و سینه بر زمین برساند و دستها را پهن کند و سه مرتبه شکرا بگوید و
بعد از آن روی راست و قدری از جبین را بر زمین برساند و بگوید یا الله
یا ربّاه یا سیّداه و بعد از آن روی چپ را بر زمین بگذارد و همین را بگوید

بعد از آن پیشانی را دیگر بر سجده گاه گذارد و سه مرتبه شکراً بگوید و
حاجت خود را از خدا بخواهد و جانب راست و چپ خود را روی بر سجده گاه
گذارد و یا الله و یا رباه و یا سیداه بگوید و راست شود و طریقهٔ متوسطه
آن اینست که سر بسجده گذارد و بر وجه مذکور صد مرتبه بگوید عفواً و صد مرتبه
احیاناً شکراً بگوید و پس جانب راست و چپ روی را و جبین را بر سجده
گذارد و یا الله و یا رباه و یا سیداه بگوید و باز پیشانی را بر سجده گذارد و صد
مرتبه شکراً بگوید و حاجت خود را از خدا بخواهد پس جانب راست و چپ
روی را بر سجده گاه گذارد و در هر یک یا الله یا رباه یا سیداه بگوید و برخیزد
و طریقهٔ مبسوطه آن اینست که مستحب است طول دادن در سجده شکر
چون سر بسجده گاه گذارد این دعا را بخواند اللهم انی اشهدک و اشهد
ملائکتک و انبیائک و رسلک و جمیع خلقک انک انت الله ربی و الاسلام دینی
و محمد نبیی و علی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن
علی و الحجة بن الحسن ائمتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ پس صد مرتبه
بگوید اللهم انی انشدک دم المظلوم پس مرتبه بگوید اللهم انی انشدک
بایوائک علی نفسک لاعدائک لتهلکنهم بایدینا و ایدی المؤمنین اللهم
انی انشدک بایوائک علی نفسک لاولیائک لتظفرنهم بعدوک و عدوهم
ان تصلی علی محمد و علی المستحفظین من آل محمد صلی الله علیه و آله پس

سه مرتبه

سه مرتبه بگوید اللهم انی اسئلک الیسر بعد العسر پس روی راست را بر
زمین گذارد و سه مرتبه بگوید یا کهفی حین تعیینی المذاهب و تضیق علی الارض
بما رحبت و یا باری خلقی رحمة بی و کنت عن خلقی غنیا صل علی
محمد و علی آل محمد و علی المستحفظین من آل محمد صلی الله علیه و آله پس روی چپ
بر زمین گذارد و سه مرتبه بگوید یا مذل کل جبار و یا معز کل ذلیل
قد و عزتک بلغ مجهودی پس سه مرتبه بگوید یا حنان یا منان یا کاشف
الکرب العظام پس بسجدهٔ دویم رود و صد مرتبه شکراً بگوید پس حاجت
خود را طلب نماید و مرویست که حضرت امام موسی کاظم ع در سجده
شکر بصدای حزین و حال آنکه اشک از گوشهای چشم مبارکش جاری بود
این دعا را میخواندند عصیتک رب بلسانی و لو شئت و عزتک لاخرستنی
و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمهتنی و عصیتک بسمعی
و لو شئت و عزتک لاصممتنی و عصیتک بیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی
و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی و عصیتک بفرجی
و لو شئت و عزتک لعقمتنی و عصیتک بجمیع جوارحی التی انعمت
بها علی و لیس هذا جزائک منی پس هزار مرتبه العفو بگوید پس روی راست خود را بر زمین
بچسباند و سه مرتبه بصدای حزین میگوید بوئت الیک بذنبی عملت سوء و ظلمت
نفسی فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر الذنوب غیرک مولای پس روی چپ را
بر زمین بچسباند و سه مرتبه میگوید ارحم من اساء و اقترف و استکان و اعترف

وسر از سجده بردارد و باید دعا را بخواند اللهمّ انّک لک الحمد بما خلقتنی ولم
اک شیئاً مذکوراً ربّ اعنّی علی اهوال الدّنیا وبوائق الدّهر ونکبات
الزّمان ومصیبات اللیالی والایّام واکفنی شرّ ما یعمل الظالمون فی الارض
ربّ فی سفری فاصحبنی وفی اهلی فاخلفنی وفیما رزقتنی فبارک لی وفی نفسی
لک فذلّلنی وفی اعین النّاس فعظّمنی والیک فحبّبنی وبذنوبی فلا
تفضحنی وبعملی فلا تبسلنی وبسریرتی فلا تخزنی ومن شرّ الجنّ والانس
فسلّمنی ولمحاسن الاخلاق فوفّقنی ومن مساوی الاخلاق فجنّبنی الی من
تکلنی یا ربّ المستضعفین وانت ربّی الی عدوّه وملّکته امری ام الی
بعید یتجهّمنی فان لم تکن غضبت علیّ یا ربّ فلا ابالی غیر انّ عافیتک
اوسع لی واحبّ الیّ واعوذ بنور وجهک الّذی اشرقت به السّموات
والارض وکشفت به الظّلمة وصلح علیه امر الاوّلین والآخرین ان تحلّ
علیّ غضبک وینزل بی سخطک لک الحمد حتّی ترضی وبعد الرّضا
لا حول ولا قوّة الّا بک فصل یازدهم در بیان خللی است که در نماز واقع
میشود چون منافیات نماز وشکیّات نماز وسهو کردن در بعضی از اجزاء نماز بدانکه خللی
که در نماز واقع میشود بر چند قسم است اوّل آن چیزیست که نماز را باطل میکند در جمیع
احوال از عمد وسهو واختیار واضطرار یا در بعضی از احوال چون حال عمد واختیار
واین چند امر است اوّل چیزهائی میباشد که باعث بر هم خوردن طهارت میباشند
چون بول و غائط و باد و مانند آنها که ذکر شد ودر حکم اینست طهارت گرفتن

خلل نماز

باب نجس مطلقا

باب نجس مطلقا واب غصبی ومکان غصبی در حال علم بغصبیّت وحکم آن
حکم پشت بقبله است در صورت علم وعمد واختیار وهرگاه کسی
خلاف قبله را قبله گمان بکند وبعد از این معلوم شود که خطا کرده است
واجب است اعاده کردن نماز در صورت باقی بودن وقت نماز بلکه هرگاه
در صورت گذشتن وقت قضا بکند احوط است وهرگاه بتمام بدن روی
بجانب راست یا چپ بکند نماز باطل میشود وباید دانست که برگردانیدن
روی را بدون سایر بدن مکروه است وبآن سبب نماز باطل نمیشود
واگر بچشم التفات بالمرّه بکند سیم فعل کثیر است که خارج از نماز باشد
یعنی هرگاه کسی کاری بسیار خارج از نماز در میان نماز بجای آورد بروجهی که
در عرف او را بسبب آن کار نماز گذارنده نگویند نماز او باطل است
واحوط اینست که بسبب فعل کثیری که صورت نماز محو نکند نیز اعاده بکند
بعد از اتمام نماز ودر حکم فعل کثیر است سکوت طویل یعنی بسیار ساکت
شدن که محو صورت نماز بکند چهارم کم کردن رکنی از رکنها است چون
تکبیرة الاحرام وقیام متّصل برکوع ورکوع وسجود عمداً یا سهواً یا زیاد کردن
یکی از آنها در غیر صورت سهو در نماز جماعت از برای ماموم مثلاً هرگاه
پیش از امام برکوع یا بسجود برود وبعد از این متذکّر شود که امام برکوع
یا بسجود نرفته باید برگردد وبا امام ملحق شود وبا او رکوع یا سجود بکند
وزیادتی رکوع وسجود در اینصورت ضرر ندارد ودر حکم اینست زیاد کردن

کردن؟

آن؟

کردن رکعت پنجم اینست که نماز را پیش از وقت کرده باشد ششم انست
که دانسته نماز را در مکان غصبی بجای آورده باشد و همچنین است مکان
نجس که نجاست انها معفو عنها نباشد و سرایت بکند ببدن نمازگذارنده
یا بلباس او و یا اینکه موضع پیشانی نجس باشد هر چند خشک باشد هفتم
انست که بسبب نماز کردن اداء حق واجب مضیق انسانی یا حیوانی نشود
بنا بر فوریت هشتم انست که عمدا حرف بزند حرفیکه خارج از نماز باشد و دعا
و ذکر قرآن نباشد و در عرف بگویند که حرف زد بلکه احتیاط اینست که
در صورتیکه دو حرف خارج از نماز از و صادر بشود هر چند بسرفه کردن
و عطسه کردن و تنحنح و مانند اینها باشد که بران در عرف حرف زدن
صادق نیاید نیز بعد از اتمام نماز ان نماز را اعاده بکند نهم خوردن
خوردن و آشامیدن است عمدا دهم قهقهه کردنست عمدا بلکه احوط اینست که
از برای خنده بدون قهقهه نیز نماز را اعاده نماید و تبسم ضرر ندارد یازدهم گریستن
از برای امر دنیا مثل مردن اولاد و مانند اینها حرام دوازدهم انست که عمدا کشف
عورت کند و همچنین است سایر منافیات قسم دوم چیزیست که نه باعث
بطلان میشود و نه سجده سهو مثل فراموش کردن بغیر رکنی از واجبات نماز را
با گذشتن از محل انها مثل اینکه فراموش کند حمد را یا سوره را یا جزئی از
انها را یا صفات انها را از قبیل اداکردن حروف انها را از مخرج انها و اعراب انها
و ترتیب انها را خاطر بیاورد تا اینکه داخل رکوع شود و اگر فراموش کند

بلند خواندن

بلند خواندن را در نمازیکه بلند خواندن حمد و سوره لازم است چون دو
رکعت اول نماز شام و خفتن و صبح و یا فراموش کند اهسته خواندن را
در نمازیکه آهسته خواندن حمد و سوره بغیر بسم الله الرحمن الرحیم دران لازمست
چون نماز ظهر و عصر و دیگر رکعت نماز شام و دو رکعت اخر نماز خفتن اگر حمد
بخواند نه تسبیحات اربعه علی الاصح پس لازم نیست اعاده کردن انقدر که
فراموش کرد بلند خواندن او را یا اهسته خواندن او را هر چند داخل رکوع
نشده باشد علی الاصح و همچنین اگر ذکر رکوع را فراموش کند یا عربی خواندن
انرا فراموش کند یا پی در پی خواندن انرا فراموش کند یا آرام گرفتن بقدر
ذکر را فراموش کند و بخاطر بیاورد تا سر را از رکوع راست کند یا او
نیست نه اعاده و نه سجده سهو و همچنین اگر فراموش کند در حال سجده
گذاشتن کف دستها را یا زانو را یا انگشت دو پای را بر زمین یا ذکر سجود
یا عربی خواندن او را یا پی در پی خواندن ان را یا آرام گرفتن بقدر ذکر را و
بخاطر بیاورد تا انکه سر از سجده بردارد و همچنین اگر فراموش کند کامل
کردن سر برداشتن را از سجده اول یا ارام گرفتن بعد از سر برداشتن سجده اول را
و بخاطر بیاورد تا انکه داخل سجده دوم بشود که در این صورت ها بر ان
نمازگذارنده چیزی لازم نیست نه اعاده و نه سجده سهو بنا بر انکه سجده
سهو از برای هر زیادتی و کمی نباشد بلکه مخصوص باشد ببعضی از
مواضع که خواهد امد چنانچه اصح در نزد حقیر اینست هر چند احوط

انست که از برای هر زیادتی و کمی سجده سهو کند چنانکه خواهد امد و
همچنین اگر فراموش کند و زیاد کند غیر رکن را از واجبات نماز را مثل اینکه
حمد را دو دفعه بخواند و اگر شک کند که چیزی را سهو کرده یا نه یا شک کند
ان چیز را که فراموش کرد چیزی بود که باعث اعاده یا سجده سهو میشد
یا نه بر او چیزی نیست و اگر یقین کند که ان فراموش شده باعث تلافی
میشود و لیکن نداند که ان کدام است مثل اینکه نداند ان فراموش شده
یک سجده بود یا تشهد واجبست که هر دو را بجای اورد و هر گاه شک کند
که ان فراموش شده چیزی بود که فراموش کردن ان نماز را باطل میکند
مثل رکوع یا نه مثل حمد احتمال قوی دارد که نمازش باطل نشود و لیکن
احتیاط اینست که نماز را تمام کند و بعد از ان ان نماز را اعاده کند و هر گاه
یقین کند که سهوی کرد که باعث تلافی و سجده سهو میشود و شک کند که بمقتضای
ان عمل کرد یا نه واجبست که بجا آورد سجده سهو را یا تلافی را و هر گاه کسی کثیر الشک
باشد باینطریق که در عرف و عادت بگویند که بسیار شک میکند در
نماز و یقین کند که او کثیر الشک است بعد از این اعتبار بشک خود نمیکند
و هر شکی که کند بنا میگذارد که ان چیزی که در ان شک کردم از او بجا آوردم مگر
انکه ان چیزی باعث باطل شدن نماز باشد چون شک میان چهار و پنج
بعد از رکوع و مانند این که در اینصورت بنا میگذارد بر اینکه بجا آوردم
تعیین از او نماز را تمام میکند و اگر در صورت اول یقین کند که مشکوک فیه را بجا نیاورده بود

اجزا

اجزا بجای اورد اگر از محل نگذشته باشد و اگر از محل گذشته باشد پس اگر
ان فراموش شده رکن باشد نماز او باطل است و اگر غیر رکن است نماز او
صحیح است و اگر کسی کثیر السهو باشد یعنی که بسیار فراموش کند واجبات
نماز را بر وجهیکه علم حاصل شود که او را کثیر السهو میگویند احوط اینست
که ان نماز را تمام کند با تلافی و سجده سهو اگر ان سهو باعث انها شود و بعد
از ان ان نماز را اعاده کند اگر ان فراموش شده یاد شده رکن باشد و همچنین
اگر پیشنماز شک کند و ماموم بخاطر داشته باشد یا عکس این اعتبار بان
شک نیست بلکه شک کننده از ایشان باید رجوع بکند بخاطر دارنده از ایشان
و اگر هر دو شک کنند و محل هر دو یکی باشد مثل اینکه هر دو شک کنند میان
سه و چهار هر دو بمقتضای ان عمل میکنند و اگر ان محل مختلف باشد و با هم در
بعضی شریک باشند مثل اینکه یکی شک کند در میان دو و سه و دیگری
شک کند میان سه و چهار احوط انست که بنا را بر سه گذارند و نماز را
تمام کنند و بعد از اتمام اعاده کنند و هر گاه در هیچ شریک نباشند قصد
انفراد میکنند و هر یک جداگانه از برای خود نماز میکنند مثل اینکه یکی شک کند میان
دو و سه و دیگری شک کند میان چهار و پنج در اینصورت انکه شک اول را کرد بطریق
شک میان چهار و پنج عمل میکند چنانکه خواهد امد قسم [illegible]
که باعث تلافی میشود و باعث سجده سهو نمیشود و ان چند امر است
اول انکه فراموش کند حمد را یا سوره را یا بعض انها یا صفات انها غیر از

جهر و اخفات و پیش از انکه داخل رکوع شود بخاطر بیاورد و در اینصورت
ان فراموش شده را بجا آورد با انچه که بعد از وست دوم انکه رکوع را
فراموش کند و هنوز داخل سجود نشده بخاطر بیاورد در اینصورت راست
بایستد و رکوع میکند سوم انکه هر دو سجده را یا یک سجده را فراموش کند
و هنوز داخل رکوع دیگر نشده بخاطر بیاورد در اینصورت برمیگردد و
سجده را میکند و برمیخیزد و انچه باقی مانده است بجا بیاورد و نماز را تمام
میکند و احوط آنست که اگر ان فراموش شده دو سجده باشد بعد از تمام
کردن نماز ان نماز را اعاده کند و هرگاه یقین کند بداند که یک سجده را فراموش
کرده ولیکن شک کند که دیگری را هم فراموش کرده یا نه بعد از یک سجده کردن
دیگر را نیز باید بجا آورد و بعد از این انچه که بعد از او واجب بود از تشهد و
حمد و مانند انها بعمل بیاورد چهارم انکه فراموش کند تشهد را و هنوز
داخل رکوع نشده بخاطر بیاورد پس می نشیند و تشهد میخواند و بعد از ان
انچه باقی مانده است انرا بجا بیاورد قسم چهارم ان چیزیست که باعث تلافی
و سجده سهو هر دو میشود وان دو امر است اول انکه فراموش کند یک سجده را
و بخاطر نیاورد تا انکه داخل رکوع شود در اینصورت بعد از تمام کردن
نماز ان سجده فراموش شده را بنیت بجا می آورد و بعد از این دو سجده سهو
از جهة فراموش شدن ان سجده را نیز بجا می آورد بنیت دوم انکه فراموش
کند تشهد را یا یکی از تشهدین را یا صلوات بر پیغمبر را یا بر ال را یا هر دو را

وبخاطر

و بخاطر نیاورد تا انکه داخل رکوع شود یا نماز را سلام دهد و بعد از این
بخاطر بیاورد و بعد از تمام شدن نماز ان فراموش شده را بجای آورد
و دو سجده سهو نیز بجا می آورد بدانکه سجده سهو گاهی واجب میشود
در چند موضع دیگر اول سلام بی جاست یعنی در غیر محل سهواً سلام بدهد
که در اینصورت بعد از تمام شدن نماز دو سجده سهو گاهی آورد از برای
زیادتی سلام دوم تکلم کلام بیجا است یعنی انکه سهواً حرف بزند در میان نماز
بحرفی که غیر قران و ذکر و دعا باشد و از جمله حرفهایی باشد که در محاورات
بان تکلم میکنند و مشتمل بر دو حرف یا بیشتر باشد در اینصورت نیز
بعد از تمام شدن نماز دو سجده سهو بجای می آورد از برای زیادتی حرف
بی جا سوم شک میان چهار و پنج بعد از اکمال سجدتین است و هم چنین
بعد از رکوع و پیش از اکمال سجدتین علی الاصح و در اینصورت نیز دو
سجده سهو بجا اورد و نیز از برای ایستادن در جای نشستن مثل انکه
کسیکه تشهد را فراموش کند و برخیزد پیش از انکه داخل رکوع شود
بخاطر آورد زیرا که در اینصورت باید بنشیند و تشهد بخواند و بعد از ان
برخیزد و باقی مانده را بجا آورد پس برخاستن سابق سهو است زیاد شده
بجای نشستن و هم چنین است نشستن در موضع ایستادن مثل انکه
در رکعت اول سهوا بنشیند و تشهد بخواند بلکه احوط آنست که از برای
هر زیاده و نقصان که باطل نمیکنند نماز را دو سجده سهو کند و اولی

اینست که از برای فراموش شدن حمد و سوره چهار سجده سهو بجا
آورد باین معنی که از برای فراموش شدن حمد دو سجده سهو بکنند
و از برای فراموش شدن
سوره دو سجده سهو دیگر بجا آورد و همچنین سایر مواضع حتی ذکری که باید قصد
کرده باشد یا قنوتی که بی محل خوانده باشد و مانند اینها و باید دانست
که جای این دو سجده بعد از سلام دادنست علی الاصح هرچند از برای کمی شده
واحوط بلکه اظهر آنست که این دو سجده را پیش از حرف زدن بجای آورد و در
زمان بی فاصله وقت نماز بجای آورد پس نیت ادا و قضا کردن اولی است
ولیکن اگر تاخیر بیندازد و یا پیش از آنها حرف بزند نماز او صحیح است علی الاصح
هرچند اعاده کردن نماز بعد از اتمام کردن نماز و بجا آوردن دو سجده خالی
از احتیاط نیست و احوط آنست که در وقت بجا آوردن این دو سجده طهارت
داشته باشد و از نجاست پاک باشد و رو بقبله باشد و عورتین را بپوشد و واجبست
هفت موضعی که در سجده نماز بزمین میگذاشت در این دو سجده نیز بزمین
گذارد و باید که سجده گاه زمین مباح پاک باشد یا چیزی دیگر باشد که سجده بر آن
جایز است و نیز واجبست سر برداشتن از سجده اول و نشستن میان دو سجده
و آرام گرفتن و احوط آنست که بعد از نیت کردن باینطریق که دو سجده سهو
میکنم از جهت فراموش شدن یکسجده یا مانند آن واجب قربة الی الله الله اکبر
بگوید و بعد از آن سر گذاشتن بقصد نیت بگوید بسم الله وبالله وصلی الله

علی محمد و آل محمد و بعد از این سر را راست کند و بنشیند و بعد از این در سجده
دوم نیز همین ذکر را بخواند و بعد از این بنشیند و واجبست که بعد از این تشهد
خفیف بخواند باینطریق که بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله اللهم صل علی محمد وآل محمد و بعد از این واجبست سلام دادن
باینطریق که بگوید السلام علیکم و اولی زیاد کردن ورحمة الله وبرکاته است
قسم پنجم شک است و آن بر دو قسم است اول آنکه بافعال نماز تعلق بگیرد
نه برکعتهای آن پس اگر شک کند در واجبی از واجبات نماز پیش از آنکه
محل آن فوت شود واجبست که او را بجا آورد و بعد از این آنچه باقی مانده است
آنرا بجای آورد پس اگر شک کند در اذان پیش از آنکه داخل در اقامه شود
اذانرا بجا می آورد و بعد از این اقامه را بجای آورد و اگر اذان و اقامه واجب
بشوند بسبب نذر یا اجاره یا مانند اینها و اگر شک کند در اقامه پیش از
داخل شدن در تکبیرة الاحرام اقامه را بجا می آورد و بعد از این تکبیرة الاحرام
میگوید و اگر شک کند در تکبیرة الاحرام پیش از آنکه داخل قرائت شود
واجبست تکبیرة الاحرام را بگوید و بعد از این قرائت کند و اگر شک کند
در خواندن کل حمد یا بعض آن پیش از آنکه داخل سوره شود حمد را یا بعض
او را بخواند و اگر شک کند در سوره پیش از آنکه داخل قنوت شود سوره
را باید بخواند و اگر شک کند در رکوع پیش از اینکه خود را بیندازد از برای
سجود رکوع را میکند و اگر شک کند در سجود پیش از اینکه داخل در تشهد

شود سجده را بجا آورد و همچنین است شک کردن در تشهد پیش از آنکه
بایستد و مانند آن و اگر شک کند در یکی از این چیزها که ذکر شده است در
وقتی که داخل در جزء دیگر از فعلهای نماز شود خواه فعل واجبی باشد چون
تشهد و ایستادن و مانند اینها و خواه مستحبی باشد چون قنوت و مستحبات
تشهد و مانند اینها اعتباری باین شک نمیکند و بنا میگذارد که آنرا بجا
آورده دوم آنکه شک بر رکعتهای نماز تعلق بگیرد و این دو نوع است اول
آنکه باعث باطل شدن نماز میشود و آن پنج است اول شک کردن در نماز
دو رکعتی است چون نماز صبح و نمازهای سفری غیر از مغرب و مانند اینها
دوم شک کردن در نماز سه رکعتی است چون نماز مغرب سیم شک کردن
میان یک و بیشتر در نماز چهار رکعتی است چهارم شک کردن میان دو
و بیشتر پیش از اکمال سجدتین است پنجم شک کردن در جمیع عددهای رکعت
باینکه نداند که چند رکعت بجای آورده در اینصورتها اگر فکر کند و گمان او بجائی
برسد بگمان خود عمل نماید و اگر گمان او بجائی نرسد نماز را بر هم بزند و از سر
بگیرد و اگر شک در رکعتهای نماز ماه گرفتن و آفتاب گرفتن و زلزله کند
بنا را بر کم گذارد مگر آنکه آن شک باعث شک میان یک و [illegible] شک
میان رکوع پنجم و ششم که در اینصورت نماز باطل میشود نوع دوم آنست
که باعث باطل شدن نماز نمیشود بلکه باعث نماز احتیاط است و آن چند
چیز است اول اینست که شک کند در نماز چهار رکعتی میان دو و سه بعد

از اکمال

از اکمال سجدتین باینطریق که سر از سجده دوم بردارد و در اینصورت
بنا را بر سه میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد از سلام یکرکعت ایستاده
یا دو رکعت نشسته بجا می آورد باینطریق که نیت کند که یکرکعت نماز احتیاط
ایستاده یا دو رکعت نماز احتیاط نشسته میکنم از جهة خلل وجوبی که واقع
شده در نماز ظهر یا عصر یا خفتن اداء یا قضاء قربة الی الله الله اکبر بگوید
و بعد از آن حمد را بخواند بدون سوره و آن نماز را تمام کند دوم اینکه شک
کند میان سه و چهار خواه پیش از اکمال سجدتین و در اینصورت بنا را بر چهار
میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد از سلام یکرکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو
رکعت نشسته بجای آورد بطریقیکه گذشت سیم آنست که شک کند میان
دو و چهار بعد از اکمال سجدتین و در اینصورت بنا را بر چهار میگذارد
و نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن دو رکعت نماز احتیاط ایستاده
بجای آورد بخواندن حمد تنها بدون سوره چهارم آنست که شک کند میان
دو و سه و چهار بعد از اکمال سجدتین و در اینصورت نیز بنا را بر چهار میگذارد
و بعد از تمام شدن نماز دو رکعت نماز احتیاط نشسته بطریق سابق نیز بجا (و دو رکعت ایستاده)
می آورد پنجم شک میان چهار و پنج و این سه صورت دارد اول اینکه پیش
از رکوع این شک را بکند خواه پیش از قرائت باشد یا در اثناء قرائت باشد
یا بعد از قرائت باشد و در اینصورت بنا را بر چهار میگذارد و آن رکعت را
منهدم میسازد باینطریق که می نشیند بدون اینکه رکوع و سجود بکند و

ان نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
یا دو رکعت نشسته بجای می آورد بطریق سابق و احوط آنست که دو سجدهٔ سهو
از برای هر زیادتی خصوصاً قیام بجای آورد صورت پنجم آنست که شک کند
میان چهار و پنج بعد از اکمال سجدتین در اینصورت بنا را بر چهار میگذارد
و نماز را تمام میکند و بعد از سلام دادن دو سجدهٔ سهو بنیت وجوب از برای
خلل واقع در آن نماز بجای می آورد صورت ششم آنست که شک کند میان
چهار و پنج میان رکوع و اکمال سجدتین خواه در حال ایستادن باشد یا نشستن
و خواه پیش از دو سجده باشد یا میان دو سجده و در این صورت خلاف است
و اصح در نظر حقیر اینست که در اینصورت نیز باید بنا را بر چهار گذارد و نماز را
تمام کند و بعد از سلام دادن دو سجدهٔ سهو بنیت وجوب بطریق
سابق بجای آورد و احوط اینست که بعد از این نماز را اعاده کند ششم انکه
شک کند میان دو و پنج بعد از اکمال سجدتین هفتم انکه شک کند میان
سه و پنج و بعد از رکوع یا بعد از سجده هشتم انکه شک کند میان دو و سه
و پنج بعد از اکمال سجدتین نهم انکه شک کند میان دو و چهار و پنج بعد
از اکمال سجدتین و اصح در نزد حقیر در این چهار قسم اینست که بنا را بر
اقل یعنی انچه از همه کمتر است بگذارد و نماز را تمام کند و بعد از سلام
دادن احوط آنست که نماز را اعاده کند دهم آنست که شک کند میان
سه و چهار و پنج و اصح در نزد حقیر در اینصورت نیز آنست که بنا را بر

اقل گذارد

اقل گذارد و نماز را تمام کند و احوط نیز در این صورت اینست که بعد از
اتمام نماز آن نماز را اعاده کند والله العالم بالاحکام فصل یازدهم
در بیان احکام نماز زلزله و آفتاب گرفتن و ماه گرفتن است بدانکه اول
وقت نماز آفتاب گرفتن یا ماه گرفتن از زمانیست که آفتاب یا ماه شروع
در گرفتن نمایند و در آخر وقت این نماز خلاف است احوط آنست که زمانیکه
شروع در انجلا نماید از آن وقت تجاوز نکند هر چند اصح و احوط اینست
تا زمان تمام انجلا و روشن شدن وقت نماز باقیست و اگر در حال گرفتگی
آفتاب و ماه نماز را ترک کند دانسته یا بفراموش کردن نماز واجبست قضای
آن و همچنین اگر آفتاب و ماه تمام گرفته شود نیز واجبست قضا اگر ادا نکرده
باشد اعم از انکه در حال گرفتن انها مطلع شده باشد یا نه و اما اگر بعضی
از آفتاب و ماه گرفته شود و مطلع نشده باشد و بعد از این خبردار شود ظاهر
قضا لازم نیست هر چند احوط قضا کردن در اینصورت نیز و اما وقت
نماز زلزله پس اصح و مشهور اینست که مدت عمر است و از بعض نقل شده است
که اول وقت آن اول زلزله است و آخر آن زمان تمام شدن نماز است
و این احوط است و طریق نماز این هر سه یکی است و آن اینست که سه مرتبه
بنیت مستحب بگوید الصلوة و بعد از این نیت کند که نماز ماه گرفتن میکنم
ادا واجب قربة الی الله یا نماز آفتاب گرفتن میکنم ادا واجب قربة الی الله
یا نماز زلزله میکنم ادا واجب قربت الی الله و بعد از این میگوید الله اکبر چنانکه

در نماز شب نه روز میگوید باینطریق که در حال الله اکبر گفتن دستها را
بلند کند تا برابر نرمه گوش بروجه احتیاط و استحباب و بعد ازین حمد را
بخواند و بعد از خواندن حمد اگر میخواهد تبعیض نماید یعنی بعضی از سوره
بخواند شروع میکند در خواندن سوره که پنج آیه مثلاً داشته باشد
مثل سوره انا انزلناه پس یک آیه از آنرا بخواند باینطریق که بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
انا انزلناه فی لیلة القدر پس بنیت مستحب میگوید الله اکبر پس برکوع
میرود و ذکر رکوع میکند و بعد از سر برداشتن میگوید الله اکبر بنیت
مستحب بودن پس میگوید و ما ادریک ما لیلة القدر پس بنیت استحباب
قنوت میخواند هرچه که میخواهد مثل نماز یومیه پس بنیت استحباب میگوید
الله اکبر پس برکوع میرود مثل اول پس سر برمیدارد با گفتن الله اکبر
بعد از ان بنیت استحباب و بعد از ان میگوید لیلة القدر خیر من الف شهر
پس برکوع میرود مثل اول با گفتن الله اکبر پیش از ان بنیت استحباب پس سر را
برمیدارد و بعد از سر برداشتن میگوید الله اکبر بنیت استحباب پس میگوید
تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر پس قنوت میخواند بطریق
سابق پس الله اکبر میگوید پس رکوع میکند بطریق سابق پس سر را برمیدارد
و بعد از سر برداشتن میگوید الله اکبر پس میگوید سلام هی حتی مطلع الفجر
پس الله اکبر میگوید بنیت استحباب و رکوع میکند مثل سابق پس سر را
برمیدارد بدون گفتن الله اکبر بلکه بجای او سمع الله لمن حمده میگوید

بقصد

بقصد استحباب پس الله اکبر میگوید بنیت مستحب و سجود میکند مثل سجود
شبانه روز پس برمیخیزد و حمد را میخواند پس یک آیه اول انا انزلناه را
میخواند و پس قنوت میخواند و رکوع میکند با گفتن الله اکبر پیش از و پس سر را
برمیدارد با گفتن الله اکبر بعد از سر برداشتن بنیت استحباب و آیه دوم
میخواند و رکوع میکند پس راست میشود و آیه سیم را میخواند و قنوت میخواند
و رکوع میکند پس راست میشود و آیه چهارم را میخواند و رکوع میکند پس راست
میشود و آیه پنجم را میخواند و قنوت میخواند و الله اکبر میگوید و رکوع میکند پس سر را
برمیدارد بدون گفتن الله اکبر در اینصورت بعد از سر برداشتن بلکه بجای
او سمع الله لمن حمده میگوید پس سجود میکند بطریق سابق پس تشهد
میخواند و سلام میدهد و اگر پیش از رکوع حمد را با یک سوره تمام بخواند
و بطریق سابق رکوع کند و بعد از سر برداشتن حمد و سوره هر دو را بخواند
و قنوت بخواند و رکوع کند و همچنین تا پنج مرتبه در رکعت اول و باین طریق
پنج مرتبه در رکعت دویم بخواند و بطریق سابق قنوت بخواند و جای تکبیر الله
اکبر بگوید نیز صحیح است بلکه اینطریق اولی است و غیر از این
دو طریق طریق دیگر نیز صحیح است و ما باین دو طریق اکتفا نمودیم
بجهة بهتر بودن اینها و اگر نماز تمام شود و تمام آفتاب و ماهتاب روشن
نشود مستحب است که بار دیگر نیز نماز کنند و همچنین تا تمام اینها روشن
شود و اگر نماز را اعاده نمیکنند مستحب است که دعا بخواند و ثنای خدا

بکند و اگر در وقت نماز شبانه روز ماه یا آفتاب گرفته شود اگر وقت
بقدر هر دو نماز وسعت داشته باشد بهتر آنست که اول نماز شبانه
روز را بکند و بعد ازین ماه گرفتن یا آفتاب گرفتن را بکند هر چند
لازم نیست و اگر وقت نماز یومیه تنگ باشد و وقت نماز ماه گرفتن یا آفتاب
گرفتن وسعت داشته باشد لازمست که نماز یومیه را مقدم بدارد و اگر
وقت نماز ماه گرفتن یا آفتاب گرفتن تنگ باشد و وقت نماز یومیه وسعت
داشته باشد لازمست که اول نماز ماه گرفتن یا آفتاب گرفتن را بکند و
بعد ازین نماز یومیه را بکند و اگر وقت هر دو تنگ باشد لازمست که نماز
یومیه را بکند پس اگر از برای نماز ماه گرفتن یا آفتاب گرفتن وقتی باقی
مانده باشد آن نماز را میکند ادا اگر در وقت آن بکند و اگر ادا نکند
لازم است که قضا بکند و اگر وقت باقی نمانده باشد نیز قضا میکند
اگر علم داشت که موخر داشتن یومیه باعث فوت شدن این نماز میشود
و الا فلا و اگر مظنه وسعت وقت نماز یومیه کند و شروع در نماز ماه
گرفتن یا آفتاب گرفتن نماید و در اثنای نماز معلوم شود که وقت نماز
یومیه فوت میشود باید نماز آفتاب گرفتن و ماه گرفتن را قطع کند و
شروع در نماز یومیه نماید و بعد از نماز اگر وقت نماز ماه گرفتن و آفتاب
گرفتن باقی مانده باشد آنرا نیز بجا آورد و اگر وقت باقی نمانده باشد
اگر فوت شدن نماز از تقصیر او شده باشد قضا بکند و الا فلا و اما نماز عید

قربان و عید فطر

قربان و عید فطر پس در امثال این زمان مستحب است و زمان ادای آنها
بر مشهور از زمان طلوع آفتاب است تا وقت نماز ظهر و احوط آنست
که بعد از پهن شدن آفتاب بجا آورند و طریقه ادای آنها آنست که بعد از
نیت و تکبیرة الاحرام حمد را بخوانند و بعد از آن رکوع و سجود بکنند و در
رکعت دویم بعد از خواندن حمد بر سبیل استحباب سوره والشمس را بخوانند
و چهار تکبیر بگویند و بعد از هر تکبیر قنوت بخوانند و رکوع و سجود بکنند
و نماز را تمام بکنند و قنوت مخصوص بنماز عید را خواندن اولی است
و آن اینست اَللّهُمَّ اَهلَ الکِبریاءِ وَالعَظَمَةِ وَاَهلَ الجُودِ وَالجَبَروتِ
وَاَهلَ العَفوِ وَالرَّحمَةِ وَاَهلَ التَّقوی وَالمَغفِرَةِ اَسئَلُكَ بِحَقِّ هذَا
الیَومِ الَّذی جَعَلتَهُ لِلمُسلِمینَ عیداً وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ
کَرامَةً وَشَرَفاً وَذُخراً وَمَزیداً اَن تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَن تُد
خِلَنا فی کُلِّ خَیرٍ اَدخَلتَ فیهِ مُحَمَّداً وَآلَ مُحَمَّدٍ وَاَن تُخرِجَنا مِن کُلِّ سُوءٍ
اَخرَجتَ مِنهُ مُحَمَّداً وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَواتُكَ عَلَیهِ وَعَلَیهِم اَللّهُمَّ اِنّی اَسئَلُكَ
خَیرَ ما سَئَلَكَ بِهِ عِبادُكَ الصّالِحونَ وَنَعوذُ بِكَ مِمَّا استَعاذَ مِنهُ عِبادُكَ
المُخلِصونَ و بعد از تمام شدن نماز عید دو خطبه باید بخواند که مشتمل باشد بر حمد
خدا و صلوات بر رسول و آل او و موعظه و شرایط فطره و قدر آن و وقت آن
و مکلف بآن در نماز عید فطر و شرایط قربانی و احکام آن در نماز عید قربان
و در اضحی هر یک یک سوره از سورهای قرآن را بخواند هر چند از سورهای کوچک

بالله والله العالم بالاحکام وله الحمد وعلی نبیه والسلم فصل شانزدهم
در بیان احکام نماز مسافر است و در این فصل چند مطلب است مطلب
اول در اقسام مسافر است بدانکه مسافر بر چند قسمت اول کسیست که
سفر او واجبست چون سفر حج یا سفر کسیکه اجیر شده باشد که خدمت شخصی را
در سفر یا مطلق بکند و آن شخص بسفر برود یا آنکه اجیر شده باشد که از
برای شخصی در موضعی که محتاجست بسفر کاری بکند و آن شخص مطالبه
کند حق خود را و رفتن او را بسفر یا آنکه کسی بنده شخصی باشد و آقای او
او را امر کند برفتن در موضعیکه بقدر هشت فرسخ یا مثل آن مسافت
میان آن موضع یا موضع مسافر باشد یا آنکه ظالمی امر کند کسی را بسفر
رفتن از برای امر مباح باشد یا مثل آن بحیثیتی که اگر آنکس بسفر نرود
مظنه کشتن و مانند آن از آن ظالم داشته باشد و همچنین است امثال
اینها چون صورة نذر و اجاره از برای زیارت و تجارتیکه اداء نفقه
موقوف بر آن باشد قسم دویم کسیست که سفر او مستحب است چون سفر
کردن از برای زیارت ائمه طاهرین و تجارت از برای توسعه درام
عیال و امثال اینها چون دیدن برادران ایمانی قسم سیم کسیست که
سفر او مباحست چون سفر کردن از برای تجارت که موقوف علیه نفقه و
اداء دیون و مانند اینها نباشد و از برای توسعه عیال و مثل اینها نیز نباشد
بلکه مقصود تحصیل مال زاید باشد چنانکه در غالب تجارت است

قسم چهارم

قسم چهارم کسیست که سفر او مکروه است چون سفر کردن از برای
تجارات مکروهه از قبیل بنده فروختن و مانند اینها قسم پنجم کسیست که
سفر او حرام است خواه خود سفر کردن معصیت باشد چون سفر کردن
بنده که از آقای خود فرار کرده باشد یا اجیریکه بسبب سفر مخالفت مستاجر
در زمان لزوم عمل بمقتضای اجاره بکند یا آنکه بسبب سفر کردن ترک واجبی
از واجبات از او صادر شود چون نفقه دادن عیال و تحصیل مسائل
دین که واجب باشد و همچنین سفر کسیکه مدیون باشد و قادر بر اداء دین باشد
و طلبکار مطالبه حق خود نماید و آن مدیون سفر کند تا آنکه حق طلبکار را
ندهد و همچنین است سفر کردن در راهیکه باعتقاد مسافر محل خوف
باشد و خواه غایت و فائده سفر معصیت باشد چون سفر کردن از برای
قطع طریق مسلمانان یا کشتن مسلمانان یا تلف کردن مال ایشان یا اذیت
دیگر بایشان و همچنین است سفر کسی که مطیع ظالم باشد در ظلم او و بر وجه
ظلم باشد و محرک و باعث او بر سفر لطف عنایت آن ظالم در ظلم بر وجه ظلم باشد
چون سفر ملازمهای سلطان جور یا ملازمهای مطیعهای آن ملازمهای که
از جمله ظلمه باشند نسبت اعانت بظلم بر وجه ظلم و در صورتیکه سفر کر
دن مدخلیتی در ظلم داشته باشد و فرق نیست میان آنکه ظلم کردن
و اطاعت ظالم کردن در ظلم بر وجه ظلم علت تامه باشد بر سفر کردن یا
آنکه جزء علت باشد مثل آنکه مقصود [illegible] این باشد [illegible] تجارت

نکند و اعانت ظالم نیز نکند و بحیثیتی که اگر یکی از اینها متحقق نشوند در
نظر آوردن دیگری سفری نخواهد کرد بلی هرگاه با ظالم سفر کند و مطیع
او نباشد اصلا یا در ظلم مطیع او باشد یا اینکه در ظلم بر وجه ظلم مطیع نباشد
بلکه بر وجه عدل و شرع باشد مثل اینکه هرگاه سفر نکند خوف ضرر داشته
باشد از ظالم یا اینکه اگر اطاعت نکند خوف ضرر قوی داشته باشد
مثل اینکه هرگاه ظالم ملازم را بگوید که سر اینرا بزند و هرگاه آن ملازم
نزند خواهد کشت در اینصورت زدن آن مظلوم بر وجهی که موجب هلاکت
نشود بقدری که دفع ضرر از ملازم کند از برای آن ملازم مشروع است
و اگر امر کند بکشتن مسلمانی باید اطاعت نکند بلکه راضی شود که او را
بکشد و مانند اینها و در حکم اینها است سفر کردن با ظالم بر وجه مصاحبت
که موجب زیادتی شوکت و قوه ظالم شود یا قصد آن هرچند آن کس در ظلم
مصاحب شریک در ظلم نباشد حاصل هر سفری که موجب مخالفت
خداوند عالم است حرام است مطلب دوم در بیان شرایط قصر کردن
نماز و روزه است بدانکه شرایط قصر هرچند امر است اول اینکه مسافر
در ابتدای سفر قصد داشته باشد مسافتی را که باعث قصر کردن میشود
و مانند حیران و سرگردان طی مسافت نکند باینطریق که در حال رفتن
و بیشعور باشد یا اینکه متردد باشد که بقدر مسافت خواهد رفت یا نه
خواه قصد مسافت بالاصالة باشد یا بالتبعیت باشد چون سفر عبد و اجیر

در بیان سفر قصد

و زوجه

و زوجه و اسیر و مسافتیکه باعث قصر کردن است هشت فرسخ است یا آنچه
که در حکم او است علی الاصح مثل اینکه قصد کنند مسافتی را که چهار فرسخ
یا مثل آن است یا قصد برگشتن بسوی منزل خود در همان روز یا شب که
سفر میکند بر وجهیکه رفتن و برگشتن بحسب عرف و عادة متصل باشد و یک
حرکت کردن شمرده شود و فرسخ بنا بر مشهور سه میل است و هر میلی چهار
هزار ذراع است و هر ذراعی بمقدار بیست و چهار انگشت است و بعضی
میل را بیک مد بصر یعنی چشم انداز نیز تحدید کرده اند دوم اینکه علم داشته
باشد که آن مسافتیکه قصد آن کرده است هشت فرسخ حقیقی یا حکمی
یا زید بر آنست و در کفایت شهادة دو عادل یا شیاع ظنی اشکال است
خصوصا اگر شهود تعارض کنند و بر خلاف همدیگر شهادت دهند و
احتیاط این است که در صورتیکه علم ندارد که مسافت هشت فرسخ حقیقی
یا حکمی است جمع کنند میان قصر و اتمام و اگر احتیاط نکنند اختیار تمام را
بکنند و اگر بعضی از مسافرین علم داشته باشند که مسافت بقدر هشت
فرسخ حقیقی یا حکمیست و بعضی علم نداشته باشند هر یک بمقتضای
اعتقاد خود عمل میکنند و در جواز اقتدا کردن یکی از اینها بدیگری اشکال
است و قول بجواز نیکو است و لیکن احتیاط ترک است سیم آنست که
بحد ترخص برسد باینطریق که صورت دیوارهای معتدل بلد بلکه بسیار
بزرگ نبینند و دیوارهای محلة بلد بلکه بسیار بزرگ باشند پنهان

شوند از جنبهاییکه میانه میباشند در دیدن و نیز صدای اذان مؤذنیکه
صدای میانه دارد مخفی نشود از گوشهاییکه معتدل باشند چهارم آنست
که سفر حرام نباشد با نطریق که گذشت و همچنین سفر لهو نباشد
هر چند با صید باشد مگر آنکه صید از برای حاجت باشد و اگر صید از
برای تجارت باشد احوط اینست که جمع کند میان قصر و اتمام در نماز هر چند
قول بلزوم قصر قوی است پنجم آنست که سفر مستمر باشد و قطع نشود بسبب
رسیدن بوطن خود یا مکانیکه قصد دران اقامه ده روز متوالی را
یا آنچه در حکم آنست چون ده روزیکه یکروز آن مرکب باشد از بعضی از روز
اول و بعضی از روز یازدهم هر چند احوط اینست که باین نحو از اقامه اکتفا
نکند و ظاهر اینست کافیست در متوالی بودن ده روز اینکه در عرف
بگویند که ده روز در فلان بلد یا فلان قریه مانده است هر چند در بعضی
از اوقات بیرون برود بجائیکه مانع از صدق عرفی نباشد چون رفتن
بمزرعه و بستان که اینها ضرر ندارد هر چند احوط ترک است پس هرگاه
قصد اقامه ده روز در محلی بکند و قصد نداشته باشد که در اثنای
اقامه خارج بشود بمحل دیگر که رفتن در آن محل باعث بشود که صدق ننماید
در عرف که ده روز در محل اقامه مانده است بسبب بودن محل دویم
مغایر با محل اول یا بسبب شک در واحد بودن مکان و محل چون نجف
و کوفه و کربلا و مقبره حر و مشهد کاظمین و بغداد و طهران و مقبره شاهزاده

عبد العظیم

عبد العظیم اقامه او صحیح نیست و قصر لازم است بلی هرگاه در اول امر این قصد را
نداشته باشد بلکه جازم بود که در محل واحد خواهد ماند و لیکن بعد از
اتمام یکنماز یا بیشتر اراده کند بیرون رفتن بمحلیکه مذکور شد میتواند که
نماز را تمام بکند هر چند احوط اینست که جمع کند میان قصر و اتمام در وقتیکه
بعد از مراجعت قصد اقامه ده روز جداگانه نداشته باشد و الا بعد از عود
اتمام معین است و همچنین اگر بعد از اتمام ده روز بیرون رود بمحل
مذکور بلکه در اینصورت تعاین اتمام اولی است خصوصاً در صورتیکه
قصد اقامه علیحده بعد از عود داشته باشد و باید دانست که اظهر اینست
که تا بمحلیکه قصد اقامه دران دارد نرسد قصر لازم است هر چند دیوارهای
آن محل نمایان بشود و صدای اذان شنیده شود و لیکن رسیدن ببلد
و قریه کافیست و ضرور نیست رسیدن بخانه که قصد اقامه در آنجا نه
دارد بلی در زمان بیرون آمدن از محل اقامه شرطست که بحد ترخص
برسد چنانکه گذشت ششم اینست که مسافر کثیر السفر شرعی نباشد و کسی
کثیر السفر است که صادق بیاید در عرف که سفر کردن شغل و عمل او
باشد چون مکاری و تجار و در وطن خود ده روز هر چند بدون
قصد باشد نماند و در موضع دیگر ده روز بقصد اقامه نماند و همچنین
است ده روز بعد از بیرون که بروجه تزلزل و تردد مانده باشند بنا بر
قول و بعد از صادق آمدن کثیر السفر بمعنی مذکور و نماندن ده روز

بطریق مسطور در سفر چهارم نماز را تمام میکند و در اوّل قصر میکند
و در دوم سیم نیز ظاهر حدیث معتبر لزوم اتمامست خصوصا در سفر
سیم ولیکن جمع میان قصر و اتمام اولی است و همچنین سفر دوم
و سیم که بعد از کثرت سفر و ماندن ده روز اتفاق بیفتد هر چند لزوم
اتمام در ینصورت قوی تر است از صورت اوّلی بلکه احوط در این صورت
در سفر اول نیز اینست که جمع کند میان قصر و اتمام مطلب سیم در احکام
سفر است و آن چند چیز است اوّل اینکه در وقتیکه سفر حرام و در حکم
آن نباشد و شرایط مذکوره متحقق بشوند لازمست قصر کردن نماز
چهار رکعتی که ظهر و عصر و خفتن میباشد نه نماز دیگر چون نماز شام
و صبح مگر در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر و مسجد کوفه و حایر سید الشهدا
علیه الف تحیة و الثناء که در این چهار موضع علی المشهور مخیر است میان
قصر و اتمام و احوط اینست که جمع بکند میان قصر و اتمام چون از بعضی
قول بلزوم قصر محکی است و از ظاهر بعضی قول بلزوم اتمام یا اینکه قصر
کند در غیر مساجد و حایر مثل اینکه در خانهای مکه یا مدینه یا کربلا
یا بیابان کوفه نماز را قصر بجای آورد دوم آنکه بمقدار از نماز اول وقت بگذرد
و هر چند تا زمان رسیدن بحد ترخص باشد و نماز را نکرده باشد
و بعد از ین سفر بکند و در راه بخواهد نماز بکند در لزوم قصر و اتمام
خلافست و اظهر لزوم قصر است و احوط جمع است و هرگاه در سفر

باشد

باشد و وقت نماز داخل بشود و بمقدار نماز بگذرد و نماز را نکند
تا اینکه بخانه یا محل اقامه ده روز برسد در اینجا نیز خلاف است و اظهر
این است که لازم است تمام کردن و احوط در اینجا نیز جمع است و لیکن
در صورت اوّل اوّلا قصر را میکنند بنیت وجوب و بعد از این اتمام
میکنند و در صورت ثانی عکس این میکنند سیم آنکه لزوم قصر مخصوص است
بنماز ادائی یا قضائی سفری و اما اگر بخواهد که قضا بکند نمازهایی که
در حضر فوت شده لازم است که تمام بکند و همچنین اگر بخواهد نماز
اجاره بجای آورد چهارم آنکه هرگاه عمدا و علما نماز سفری تمام بکند
اعاده در وقت یا خارج وقت لازم است بلی هرگاه مسافر جاهل بمسئله
باشد اعاده لازم نیست علی الاظهر هر چند اعاده کردن با باقی بودن
وقت بلکه مطلقا احوط است پنجم آنکه نماز سفری اگر فوت بشود قضای
آن باید بر وجه قصر باشد هر چند در حال فوات مسافر باشد و در حال
وجوب حاضر علی الاظهر و همچنین هرگاه در یکی از چهار موضع گذشته
قضا شده باشد علی الاحوط و حاصل این است که مطابقه میان ادا و
قضا لازم است حتی در جهر و اخفات مگر در کیفیات مثلا هرگاه در
حال فوت شدن نماز قادر بر ایستادن نبود بلکه تکلیف او نشستن
بود و در حال قضا کردن قادر باشد باید ایستاده قضا بجای آورد
و همچنین است اگر در حال فوت شدن قادر بود و در حال قضا کردن

قادر نباشد باید نشسته با مثل آن قضا بجای آورد ششم آنکه هرگاه
در اثنای نماز قصد اقامه کند باید تمام بکند هفتم آنکه در کمتر از چهار
فرسخ هر چند بمقدار یکوجب یا کمتر باشد قصر نیست و هم چنین اگر
علم بهم نرسانیده باشد که چهار فرسخ است یا نه در قصر تخییری چون علم
نداشته که هشت فرسخ است یا نه در قصر تعیینی هشتم آنکه مستحب است
بعد از هر نماز قصری سی مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر سبحانه هو العالم بالاحکام فصل هفدهم در احکام نماز
جماعت است و در این فصل چند مطلب است مطلب اول در فضیلت نماز
جماعت است بدانکه اخبار در فضیلت نماز جماعت بسیار وارد شده است
و از جمله آنها حدیثی است که مضمون آن این است که هرگاه ماموم یکی باشد
ثواب هر رکعتی مقابل ثواب یکصد و پنجاه نماز است و اگر دو تا باشند
ثواب هر رکعتی مقابل ثواب دویست و پنجاه نماز است و اگر سه نفر باشند
ثواب هر رکعتی مقابل ثواب هزار و دویست نماز نویسند و اگر چهار نفر
باشند از برای هر یک در عوض هر رکعتی مقابل ثواب هزار و سیصد و
نماز نویسند و اگر پنج نفر باشند از برای هر یک در عوض هر رکعتی مقابل
ثواب دو هزار و چهارصد نماز نویسند و اگر شش نفر باشند از برای
هر یک در عوض هر رکعتی مقابل ثواب چهار هزار و هشتصد نماز
نویسند و اگر هفت نفر باشند از برای هر یک در عوض هر رکعتی ثواب

نه هزار و

نه هزار و ششصد نماز نویسند و اگر هشت نفر باشند از برای هر یک
در عوض هر رکعتی ثواب نوزده هزار نماز نویسند و اگر از ده بگذرند هرگاه
دریاهای آسمان و زمین همه مرکب بشوند و درختها قلم بشوند و جن و انس
و ملائکه نویسنده بشوند نمیتوانند که ثواب یک رکعت را بنویسند و نیز
وارد شده است که هرگاه کسی بمیرد در حالتی که مفارقت کننده باشد
از نماز جماعت بوی بهشت را نمیشنود هر چند عمل او اعمل جمیع اهل
زمین بیشتر باشد و مروی است که خداوند عالم فرمود که تارک جماعت ملعون
است در نزد خدا و در نزد ملائکه و دعای او مستجاب نمیشود و رحمت بر او
نازل نمیشود و اگر بیمار شود عیادت او مکنید ای محمد و اگر بمیرد بر
جنازه او حاضر نشوید ای محمد و هم چنین سایر اخبار که در فضیلت جماعت
و مذمت تارک آن وارد شده است بسیار است مطلب دویم در شرایط نماز
جماعت است و آن چند امر است اول آنکه میان امام و ماموم حایلی نباشد
که مانع بشود از مشاهده ماموم امام را و هم چنین میان مامومین
حایلی نباشد که بسبب آن هیچیک از صف عقب هیچیک از صف
پیش را نبینند و بعضی گفته اند که باید میان امام و ماموم زیاد فاصله
نباشد و این احوط است هر چند دلیلی بر این نیافتیم دویم آنکه ماموم
دور نباشد از امام یا از ماموم دیگر که نزدیک امام باشد یا نزدیک ماموم
باشد که او نزدیک امام باشد بمقداری که بیک گام زدن نتوان با آن

نماز جماعت

رسید و بنا بر مشهور باید بسیار دور نباشد و اگر بعضی از ماموماین
که در میان امام و سایر ماموماین باشند از اقتدا بیرون روند بسبب
تمام شدن نماز ایشان پیش از نماز امام از جهة مسافر بودن ایشان
و مقیم بودن امام یا بسبب باطل شدن نماز ایشان یا مانند ایشان و
باین سبب فاصله میان امام و آن ماموم دیگر بیش از یک گام زدن
باشد احوط این است که این ماموماین نزدیک بشوند با امام بکشیدن
پاهای خود را و بعد از این تجدید نیت اقتدا بکنند و نماز را تمام بکنند
و بعد از این اعاده بکنند یا آنکه در زمان تمام شدن نماز آن ماموماین
که فاصله بوده اند نیت انفراد بکنند و قصد بکنند که نماز را بتنهائی
میکنم و از اقتدا کردن بیرون میروم و بعد از این آنچه باقی مانده است
خود بجای آورد هر چند محتمل است که این نوع از دوری ضرر ندارد
و همچنین احوط این است که آنهائیکه دور میباشند پیش از آنهائیکه
نزدیک میباشند داخل در نماز نشوند مگر آنکه تاخیر مستلزم فوت شدن
اقتدا باشد هر چند اظهر و اقوی این است که این ضرر ندارد و آنهائیکه
دور میباشند میتوانند پیشتر از آنهائیکه نزدیک میباشند نیت
بکنند شرط سیم آنکه موضع ایستادن امام بلندتر از موضع ایستادن
ماموم نباشد بیشتر از یک وجب مگر آنکه منحدر و سراشیب باشد
و لیکن جایز است که مکان ماموم بلندتر باشد از مکان امام بر

مقدار که باشد

مقدار که باشد مثل آنکه ماموم در پشت بام باشد و امام در زیر آن و لیکن
باید که میان ایشان بحسب مسافت یمین و یسار یا جنوب و شمال بیشتر
از یک گام فاصله نباشد شرط چهارم آنکه مکان ماموم مقدم نباشد
بر مکان امام و احوط این است که مساوی هم نباشند بلکه مکان ماموم
قدری موخر باشد شرط پنجم آنکه ماموم علم داشته باشد بآنکه امام
عادل است یا بطریقی که بحسب ظاهر از و صادر نشود گناهان کبیره و
اصرار بر صغیره بلکه چیزهائیکه منافی مروت میباشند نیز صادر نشود
چون پوشیدن علما لباس لشگریها را بدون ضرورت و نیز باید که ماموم
عالم نباشد که امام ولد الزنا است و اگر ماموم ایستاده باشد باید که امام
نیز ایستاده باشد و اگر ماموم صحیح القرائة باشد باید که امام نیز صحیح
القرائة باشد و اگر ماموم مرد باشد باید امام نیز مرد باشد و احوط
این است که در آزاد بودن نیز مساوی باشند هر چند لازم نیست و مکروه
است که امام خوره و پیسی دار باشد و همچنین اگر یکی از ایشان مسافر
باشند و دیگری حاضر مطلب سیم در احکام نماز جماعت است و در آن چند
امر است اول آنکه قصد بکند ماموم اقتدا کردن با امام معینی را و هر گاه
قصد بکند اقتدا کردن شخصی را و بعد از اتمام نماز معلوم شود که غیر
آن شخص بود ظاهر این است که نماز او صحیح است خصوصا اگر آن شخص دیگر
نیز عادل باشد و لیکن احوط این است که آن نماز را اعاده بکند و اگر

احکام جماعت

در اثنای نماز معلوم شود ظاهر این است که لازم است که بنیت انفراد
بکنند و اگر احتیاطاً نماز را بعد از اتمام اعاده بکنند خوب است دوم آنکه جماعت
منعقد میشود بیک ماموم نیز هرچند طفل ممیز نابالغ باشد سیم آنکه
هرگاه کسی در تکبیر رکوع ملحق بشود بامام هرچند درک نکنند ذکر رکوع را
با امام بلکه همینکه امام و ماموم در یک زمان با هم در رکوع باشند کافی
است علی الاظهر الاشهر چهارم آنکه مکروه است از برای ماموم خواندن حمد
و سوره در هر یک از دو رکعت اول نماز ها در صورتیکه اقتدا کنند
با امامیکه در نزد او عادل باشد علی الاظهر و بعضی در نماز های جهریه
اگر بشنود قرائت را یا همهمه امام را بلکه مستحب است گوش دادن و اگر
در نماز های جهریه هیچ چیز را نشنود مستحب است که حمد و سوره را بلند
بخوانند هم چنانکه در نماز های اخفاتیه مستحب است که سبحان الله بگوید
و باید دانست که در غیر دو رکعت اول امام لازم است بر ماموم که حمد
یا تسبیحات اربع بخوانند اگر در رکعت اول با امام ملحق شده باشد و اگر
در رکعت ثانی ملحق شده باشد باید در رکعت سیم امام که دوم ماموم است
حمد و سوره را بخوانند اگر امکان دارد و تشهد بخوانند بعد ازینکه امام
برخواست و در رکعت چهارم امام که سیم ماموم است باید حمد تنها
یا تسبیحات اربع را بخوانند و در زمان تشهد امام و سلام او باید که ماموم
نیم خیز بنشیند و بعد از سلام امام بنیت انفراد آنچه باقی مانده است

تمام بکنند

تمام بکنند و اگر در رکعت سیم ملحق بشود حمد و سوره را در آن رکعت و در
رکعت چهارم باید در صورت امکان بخوانند و تشهد را با امام بخوانند
و در زمان سلام امام نیز نیم خیز بنشینند و بعد از سلام امام بنیت
انفراد آنچه باقی مانده است بجای آورد و اگر در رکعت چهارم ملحق بشود
حمد و سوره را با امکان باید بخوانند و در زمان تشهد و سلام امام نیم
خیز بنشینند و بعد از سلام امام بنیت انفراد باقی مانده را بجای آورد
و اگر در صورتهائیکه لازم است بر ماموم خواندن حمد و سوره نتوانند
خواندن هر دو را جایز است که ترک سوره بکنند و با امام در رکوع ملحق بشود
ولیکن احوط در این صورت این است که نماز را اعاده نماید یا بنیت
انفراد بکنند و حمد و سوره را بخوانند و با نفراد نماز را تمام بکنند و احوط این
است که در رکعت اول ماموم که دویم یا سیم امام است اگر میداند که نمیتوانند
حمد را تمام بکنند و با امام ملحق بشود صبر بکنند تا اینکه امام شروع در تکبیر
رکوع بکنند و بعد از این نیت بکنند و تکبیرة الاحرام بگوید و با امام بر رکوع
برود پنجم آن است که جایز است از برای ماموم که بنیت انفراد بکنند
و از اقتدا کردن بیرون برود از جهت عذری که از جمله آنها عارض شدن
حاجتی است که اقتدا کردن موجب فوت آن میشود و از جمله آنها این
است که امام پیش از ملحق شدن ماموم سر را از رکوع بردارد خواه در رکعت
اول باشد و خواه غیر آن و از جمله آنها این است که رکعت سیم امام رکعت

دویم ماموم باشد در نماز چهار رکعتی که ماموم در تشهد منفرد میشود
ولیکن در اینجا بعد از این ملحق میشود و اقتدا میکنند و اقوی این است
که بدون عذر نیز میتواند با قصد انفراد منفرد شود ولیکن احوط ترک
این است پس اگر قبل از قرائت نیت انفراد بکنند لازم است که قرائت
بکنند و احوط این است که اگر در اثنای قرائت نیت انفراد بکنند اکتفا نکنند
بآنچه که امام خوانده است بلکه قرائت را از سر بگیرند هر چند ظاهر این است که
بتوانند اکتفا بکنند بآنچه که امام خوانده است و بهمان ما بقی را بخوانند و هم چنین احوط
این است که اگر نیت انفراد بعد از اتمام قرائت بکنند بآن قرائت اکتفا
نکنند بلکه خودش نیز قرائت بکنند ششم آن است که جایز نیست که کسی بقصد
انفراد داخل نماز شود در اثنای نماز عدول بکنند باقتدا کردن و هم چنین
جایز نیست عدول کردن از اقتدای امامی بامام دیگر مگر آنکه نماز امام اول
تمام شده باشد یا فاسد شود بسبب حدث و مانند آن که در اینصورت جایز
است که یکی از ماموم‌های که عادل باشد در تتمه اقتدا بکنند و اما اقتدا کردن
بکسیکه از جمله ماموم‌های امام اول نبوده است خواه امام باشد یا ماموم
امام دیگر باشد یا منفرد باشد پس احوط ترک آن است هفتم آنکه هرگاه
بر ماموم لازم باشد نیم خیز شدن و ترک آن بکنند عمداً یا سهواً علماً یا جهلاً
نماز باطل نمیشود هر چند در صورتیکه ناسی نباشد عاصی باشد و
احوط اعاده کردن نماز است هشتم آن است که واجب است متابعت

امامیکه درنظر

امامیکه در نظر ماموم عادل است در تکبیرة الاحرام و در رکوع و سجود و سایر افعال
بنظریکه که امام بجای آورده یکی از آنها را بعد از او ماموم بجای آورد زیراکه
بعضی از علما گفته اند که اگر افعال هر دو در یک زمان باشد از برای او ثواب
جماعت نیست و هرگاه افعال ماموم پیش از افعال امام باشد نماز او باطل است
و احوط این است که در اقوال از قبیل تشهد و سلام و ذکر رکوع و سجود نیز متابعت بکنند
پس هرگاه ماموم سر را از رکوع یا سجود برداشت بکند بسبب آنکه فراموش بکند که
اقتدا میکند یا آنکه گمان بکند که امام سر را برداشته است باید برگردد
و اگر برنگردد ظاهرا نماز او باطل است و هرگاه ماموم رکوع بکند بگمان اینکه امام
رکوع کرده است و معلوم بشود که امام رکوع نکرده است سر را [illegible]
و بعد از آن با امام برکوع میرود و همچنین هرگاه فراموش بکند و پیش از امام برکوع
برود باید برگردد و با امام برکوع برود و لیکن احوط در اینصورت این است
که نماز را اعاده بکند و همچنین هرگاه پیش از امام بسجود برود بسبب فراموش کردن
یا آنکه امام بسجود رفته است برمیگردد و بعد از آن با امام سجده میکند و هرگاه
یکی از این عمل‌ها را بکند احوط این است که متابعت بکند و بعد از این نماز را اعاده
بکند نهم آنکه هرگاه کسی فرادا نماز بکند و بعد از آن کسی دیگر بهم برسد که با او نماز
جماعت بتواند بکند مستحب است که نماز را اعاده بکند دهم آنکه هرگاه ماموم
از قرائت فارغ بشود پیش از امام حمد میکند خداوند عالم را یا اینکه امام فارغ
بشود یازدهم آنکه هرگاه ماموم بعد از اتمام نماز علم بهم برساند که امام فاسق است

یا کافر است یا محدث است یا آنکه نماز او باطل است بسبب اخلال بنیت
یا مانند آن واجب نیست اعاده کردن نماز بر ماموم علی الاظهر الاشهر
و اگر در اثنای نماز علم بهم رسانند بیکی از این احوال قصد انفراد میکنند علی الاصح
دوازدهم آنکه در مسجد جمعی نماز جماعت کرده باشند و متفرق نشده
باشند و مشغول به تعقیب باشند و جمع دیگر بخواهند که بعد از ایشان
در آن مسجد نماز بکنند یا آنکه شخصی منفردا بخواهد نماز بکند احوط بلکه اقوی این است
که در صورت علم بعدالت امام ترک اذان و اقامه بکنند والله العالم باحکامه

نماز قضا

فصل هفدهم در احکام نماز قضا است بدانکه واجب است بر مکلف قضا
نمودن نمازی میکه از و فوت شده باشد در حال بلوغ و عقل و خالی از کفر
اصلی و حیض و نفاس و جنون باشد خواه عمدا از او فوت شده باشد و خواه
بفراموشی خواه بخواب خواه باغماء و نحو آن و نمازیکه از مکلف در حال جنون
و حیض و نفاس و کفر اصلی فوت شده باشد قضا لازم نیست و لاکن اگر
کسی مرتد شده باشد خواه مرتد ملی خواه مرتد فطری که توبه او قبول است
علی الاصح نماز ایام ارتداد را باید قضا کند و در مرتد فطری احوط آن است که
که ورثه او از مال او نماز ایام ارتداد او را استیجار نمایند و همچنین قضا
لازم است بر کسیکه نماز او فوت شده باشد بجهة آنکه فاقد طهورین بوده است
که نه آب از برای وضو و نه چیزیکه صحیح باشد بر او تیمم داشته باشد که در آن
صورت نماز لازم نیست و قضا واجب است بدانکه واجب است قضا

نمودن نماز فوت

نمودن نماز فوت شده بهمان نحو که فوت شده است از قصر و اتمام و ترتیب
در صورتیکه علم به ترتیب داشته باشد و در صورتیکه علم نداشته باشد
اقوی عدم لزوم ترتیب است و احوط تحصیل ترتیب است باین نحو که آنقدر
نماز کند که علم به ترتیب حاصل کند و لاکن اگر علم داشته باشد که بر ذمه او
قضا است و نداند چه قدر است باید اینقدر نماز کند که علم بهم رساند که دیگر
بذمه او نیست و اگر مکلف علم داشته باشد که یک نماز از او فوت
شده و نداند که کدام یک از نمازهای پنجگانه است و بداند که نماز حضر است سه
نماز میکند یکی نماز صبح و یکی مغرب و یکی چهار رکعتی مردد میان ظهر و عصر و عشا
[illegible] بقصد آنکه بجای آورده ما فی الذمه خود را و اگر علم داشته
باشد که نماز سفر است دو نماز میکند یکی نماز مغرب و یکی دو رکعتی مردد میان
صبح و ظهر و عصر و عشا و اگر شک داشته باشد بر مکلف که نماز سفر است
یا حضر یک نماز مغرب و یک دو رکعتی مردد میان سفری و یک چهار رکعتی
مردد میان حضری بجای می آورد و اگر مکلف علم داشته باشد بانکه
دو نماز او فوت شده است تعیین آن را نداند و بداند که نماز حال حضر است
چهار نماز میکند یکی دو رکعتی صبح و یکی سه رکعتی مغرب و یکی چهار رکعتی
مردد میان ظهر و عصر و یکی چهار رکعتی مردد میان عصر و عشا و اگر بداند که
که دو نماز فوت شده حال سفر بوده است سه نماز میکند یکی دو رکعتی مردد
میان صبح و ظهر و عصر و یکی سه رکعتی مغرب و یکی دو رکعتی مردد میان ظهر

واگر مشتبه باشد میان سفری وحضری بجامی آورد وآنچه را در نماز حضری بجامی آورد

وعصر وعشا واگر مشتبه باشد که سفری است یا حضری بجامی آورد آن چیزرا
که در حضری بجامی آورد و یک دو رکعت بر آن می افزاید لکن در دو رکعتیکه
در حاضر بقصد صبح بعمل می آورد بقصد متردد میان صبح وظهر وعصر بجای آورد
و در دو رکعت افزوده بقصد متردد میان صبح وظهر وعصر وعشا بعمل آورد واگر
مکلف علم داشته باشد بانکه سه نماز از او فوت شده است و تعیین را نداند
و بداند که نماز حال حضر است نماز پنجگانه را بجا آورد واگر بداند حال سفر است یک
دو رکعتی مردد میان صبح وظهر وعصر بجامی آورد ~~واگر بداند حال سفر است یک~~
و یک دو رکعتی مردد میان ظهر وعصر وعشا بجامی آورد و نماز مغرب را او
یک دو رکعتی پیش از مغرب و یک دو رکعتی بعد از مغرب واگر مکلف
علم داشته باشد بانکه چهار نماز از او فوت شده است و نداند که
کدام است خواه حال سفر باشد خواه حال حضر نماز پنجگانه را بجای
می آورد و هر یک از مسافر و حاضر الطریق قصر و اتمام واگر مشتبه باشد
عمل میکند بطریق حاضر و می افزاید بر او سه نماز دو نماز دو رکعتی
پیش از مغرب و یک نماز دو رکعتی بعد از مغرب اگرچه بدو
نماز اکتفا میتوان نمود یک دو رکعتی قبل از مغرب و یک دو رکعتی
بعد از آن و همچنین است حکم اگر پنج نماز از او فوت شده باشد و در این
نمازهای مذکوره ترتیب شرط نیست و در نمازهای مردد مخیر است میان جهر
و اخفات و همچنین ترتیب لازم نیست میان نماز قضا و ادا

باین نحو که اگر کسی بر ذمه او قضا باشد میتواند نماز ادا بکند تا آخر وقت بلکه
جایز است در صورت بودن قضا بر ذمه مکلف نماز ادا را در اول وقت بجای
آورد بلکه میتواند نوافل یومیه و سایر نمازهای مستحبه وارده مخصوصه را نیز بجای آورد
~~اگر وقت~~ آن ~~باشد~~ با بودن قضا بر ذمه او واگر از کسی نماز جمعه فوت
شده باشد قضا ندارد بلکه نماز ظهر را بجامی آورد اگر وقت آن باقی است
بنیت ادا والا قضا واگر شخصی بمیرد واز او نماز فوت شده باشد لازم است
بر پسر بزرگ مکلف او که نمازهای فوت شده مرض موت او را قضا
کند ولو بنحو الاستیجار بلکه قضای جمیع نمازهای فوت شده او احوط است
و واجب نیست قضای نمازهای فوت شده مادر و سایر اقوام اگرچه از آنها
ارث میبرند باو رسیده است و احوط قضای آنهاست واگر پدر وصیت
استیجار نماز خود کرده باشد از پسر ساقط میشود از آن قدریکه وصیت
کرده است واگر از برای میت اجیرهای متعدد باشد احوط مراعات
ترتیب است ولو حکما مثل اینکه در زمان واحد یکی ظهر و دیگری مغرب
بجا آورد اگرچه اصح عدم لزوم ترتیب است مطلقا و مستحب است
قضا نمودن نوافل یومیه در صورتیکه از شخص فوت شده باشد
فصل هیجدهم در بیان نمازهای سنتی است که در زمان معینی از شب
یا روز مستحب است و در این فصل چند مطلب است مطلب
اول در بیان نافله ظهر است بدانکه مشهور و اقوی این است که نافله

نماز ظهر هشت رکعت است وبهتر این است که در رکعت اوّل
تکبیرات هفتگانه را با دعای او بجای آورد وبعد از این
أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ بگوید وبعد از حمد در
رکعت اوّل قل هو الله احد را بخواند ودر رکعت دویم
قل یا ایها الکافرون را بخواند ونماز را بسلام بدهد وتکبیرات
سه گانه را بگوید وتسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام را
بجای آورد وبعد از این دعائیکه وارد شده است
بخواند وما بقی را نیز بهمین طریق هر دو رکعت
بیک سلام بجای آورد مگر آنکه تکبیرات هفتگانه را
در این رکعتها نخواند ولیکن شرط نیست خواندن آن دعا بلکه ظاهر
این است که سوره معیّنه ضرور نیست بلکه بدون سوره نیز صحیح است ووقت
این نافله از اوّل ظهر است تا زمانیکه سایه شاخص که زیاد شده بعد از کم
شدن بقدر دو سبع شاخص یعنی دو هفت یک آن بشود مطلب دویم
در بیان نافله عصر است بدانکه اقوی واظهر این است که نافله نماز عصر
نیز هشت رکعت است ولیکن ظاهر این است که میتوانند اکتفا بکنند بشش
رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت ودر این رکعتها سوره خاصی وارد شده است
که در کتب ادعیه چون مفتاح الفلاح وغیر آن مذکور است ووقت این
نافله بعد از نماز ظهر است تا زمانی که سایه شاخص بقدر چهار سبع آن

بشود مطلب

بشود مطلب سیم در بیان نافله نماز مغرب است بدانکه اظهر واشهر این است
که نافله نماز مغرب چهار رکعت است ولیکن جایز است که اکتفا بکنند بدو
رکعت وبهتر این است که در رکعت اوّل بعد از حمد سوره قل هو الله احد را سه
مرتبه بخوانند یا اینکه سوره قل یا ایها الکافرون را بخوانند ودر رکعت دویم بعد از
حمد سوره انا انزلناه را بخوانند ونیز بهتر این است که میان نماز شام ونافله
آن حرف نزنند خصوصًا در دو رکعت اوّل ووقت اینها از اوّل مغرب است
بعد از نماز شام تا زمانیکه سرخی مغربی زایل بشود مطلب چهارم در بیان
نافله نماز خفتن است بدانکه نافله نماز خفتن دو رکعت است که آنرا وتیره
گویند وبهتر آن است که آنرا نشسته بجای آورند وتکبیرات هفتگانه با دعاهای
آن بجا آورند ودر رکعت اوّل بعد از حمد سوره ملک یا واقعه را بخوانند ودر
رکعت دویم سوره قل هو الله احد را بخوانند وبعد از نماز دعا بکنند بهر چیزیکه
بخواهند ووقت این دو رکعت وتیره بعد از نماز خفتن است تا زمانیکه
اول ادا است مطلب پنجم در بیان حکم نماز شب است با نافله صبح بدانکه فضیلت
نماز شب بسیار است وما نمیدانیم که از مستحبات کم است واصل نماز شب
هشت رکعت است ودو رکعت نماز شفع است ویک رکعت نماز وتر است
ودو رکعت نماز نافله صبح است که مجموع اینها سیزده رکعت است وزمان اینها
بعد از نصف شب است تا صبح وهر چه نزدیکتر بصبح میباشند افضل
میباشند وبهتر این است که بعد از بیدار شدن از برای نماز شب مسواک

بکنند و وضو یا غسل بجای آورد و دعائیکه مروی است بخواند و بعد از این
شروع بکنند در نماز شب و اولی این است که در نماز شب در رکعت اوّل
تکبیرات هفتگانه را با دعاهای آن بجای آورد و در رکعت اوّل یا در هر دو
رکعت بعد از حمد قل هو الله احد را سی مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت اوّل
بعد از حمد قل هو الله احد را بخواند و در رکعت دویم قل یا ایها الکافرون را بخواند
هر چند اگر بخواهد در هر یک قل هو الله را بخواند نیز کافی است بلکه بدون
سوره خصوصاً در صورت تنگی وقت نیز صحیح است و مستحب است که بعد
از قرائت در هر رکعت دویم قنوت بخواند خصوصاً بدعاهائیکه وارد
شده است و همچنین دعا خواندن میان هر دو رکعت و تسبیح جناب فاطمه
زهرا را بجای آورده و سجده شکر کردن خصوصاً با دعائیکه وارد شده است
و مستحب است که بعد از دو رکعت اوّل چهار رکعت دیگر را بطریق نماز جعفر
طیار بجای آورد و از اینها حساب کنند و طریق آن این است که در رکعت
اوّل بعد از حمد اذا زلزلت الارض را بخواند و در رکعت دویم و العادیات
را بخواند و در رکعت سیم اذا جاء را بخواند و در رکعت چهارم قل هو الله را
بخواند و بعد از این دو رکعت باقی را بجای آورد و در رکعت اوّل آن بعد از
حمد سوره تبارک را بخواند و در دویم هل اتی علی الانسان را بخواند و بعد
از این دو رکعت شفع را بجای آورد و در هر رکعت بعد از حمد قل هو الله را
سه مرتبه بخواند یا اینکه در رکعت اوّل سبّح اسم ربّک الاعلی را بخواند و در رکعت

دویم قل یا ایها الکا

دویم قل یا ایها الکافرون را بخواند یا اینکه در رکعت اوّل قل اعوذ برب الفلق
بخواند و در رکعت دویم قل اعوذ برب النّاس را بخواند بهتر است و در این نماز
نیز قنوت مستحب است علی الاصحّ و بعد از نماز دعائی را که وارد شده است
بخواند و بعد از این نماز وتر را بجای آورده و تکبیرات هفتگانه را با دعاهای
آنها بجای آورد و بعد از حمد سوره قل هو الله را سه مرتبه بخواند و قل اعوذ برب
الفلق و قل اعوذ برب النّاس هر یک را یکمرتبه بخواند و بعد از این قنوت
بخواند و بعد از این دست چپ را بر داشته و بدست راست شمار کنند و هفتاد
مرتبه بگوید استغفر الله و اسئله التوبة و صد مرتبه بگوید استغفر الله و اتوب
الیه و دعا کنند برادران مؤمن را که اقلا چهل نفر باشند و سیصد مرتبه
العفو بگوید و بعد از این بگوید ربّ اغفر لی و ارحمنی و تب علیّ انّک
انت التوّاب الرّحیم و بعد از این هر دعائی که خواهد از برای دین یا دنیا بکنند
و بعد از سلام تسبیح فاطمه زهرا را بجای آورد و دعائیکه مشهور بدعای حزین است
بخواند و بعد از این نافله صبح را بجای آورد و در رکعت اوّل بعد از حمد قل
یا ایها الکافرون را اگر بخواهد بخواند و در رکعت دویم قل هو الله را بهتر است و
بعد از سلام مستحب است که بر پهلوی راست روی بقبله بخوابد و دست راست را
در زیر روی راست گذارده و دعائیکه وارد شده است خصوصاً دعای
صحیفه کامله را بخواند و هر گاه نماز شفع و وتر و نافله صبح را میان فجر
کاذب و صادق بجای آورد بهتر است و هر گاه وقت تنگ باشد

جایز است که اکتفا بکنند بنماز وتر و دو رکعت نافلهٔ صبح والله العالم باید
دانست که کیفیت تکبیرات هفتگانه و دعای آن این است که سه مرتبه الله
اکبر بگوید و از این اینده عبارا بخواند اللهم انت الملک الحق لا اله الا
انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا
انت و بعد از این بگوید لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک
والمهدی من هدیت لا ملجا و لا منجی منک الا الیک سبحانک و حنانیک
تبارکت و تعالیت سبحانک رب البیت و بعد از این اینده عبارا بخواند یا محسن
قد اتاک المسیئ و قد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیئ و انت المحسن
و انا المسیئ فبحق محمد و ال محمد صل علی محمد و ال محمد و تجاوز عن قبیح ما تعلم
منی یا ذا الجلال والاکرام و بعد از این نیت نماز بکنند و بقصد تکبیرة الاحرام بگوید
الله اکبر و بعد از این اینده عبارا بخواند وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض عالم الغیب والشهادة حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان
صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک
امرت و انا من المسلمین و بعد از این میگوید اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم و بعد از این شروع میکنند در خواندن حمد و سوره و نماز را
بر وجهیکه مقرر است در شریعت تمام میکنند و تعقیباتیکه وارد شده است
و حقیر مهمات تعقیبات را بروجه اختصار در رسالهٔ زینة الصلوة جمع
نمودم والله العالم باب بیستم در بیان واجبات روزه است بدانکه ماه مبارک

در بیان واجبات روزه

رمضان ماهی است

رمضان ماهی است که در بارهٔ او وارد شده است که بهر کس واجب است
واجبات خدا را در ماه مبارک رمضان بجای آورد مثل کسی است که
هفتاد واجب از واجبات خدا را در ماه دیگر بجای آورده باشد و باید
دانست که واجب است در روزه نیت کردن در شب اگر فراموش نکنند در
هر وقتیکه باشد نیت بکنند و یک نیت در اول ماه کافی نیست و اگر
فراموش کنند نیت را در شب جایز است که در روز نیت کنند و آن روزه را
بجای آورد و بعد از این قضای آنرا بجای آورد و ایضا باید دانست که
واجب است بر روزه دار که از اول صبح تا شام خود را باز دارد از دوازده چیز
علی الاقوی و دو چیز دیگر علی الاحتیاط و چند چیز دیگر علی سبیل الاولویة اما دوازده
چیز پس اول اکل است یعنی خوردن چیزهائیکه خوردنی است خواه عادتی
باشد چون نان و خواه نباشد چون خاک و چوب دویم شرب است یعنی آشامیدن
چیزهائیکه روانند خواه عادتی باشد چون آب و سرکه و مانند اینها و خواه
نباشد چون آب علوق و مانند آن سیم جماع کردن است با زن خواه حلال باشد
و خواه حرام باشد و در حکم جماع است لواطه کردن چهارم استمنا است و آن
عبارت است از بیرون آوردن منی خواه بجماع کردن باشد و خواه بملاعبه
و ملامسه و بوسه دادن و مساحقه و مانند اینها باشد و اصح این است که
هرگاه با زن مثلا بازی کنند و از و منی بیرون بیاید و قصد انزال نداشته
باشد و عادت او نیز نبود که بسبب بازی کردن منی از و بیرون بیاید نیز

مفطرات روزه

قضا و کفاره لازم است و هرگاه کسی در روز ماه رمضان محتلم شود و استبرا
بکند که باقی مانده از منی او بیرون آید قضا و کفاره ندارد و لیکن
اگر قضا بکند شاید اولی و احوط باشد پنجم باقی ماندن بر جنابت است با علم
و تذکر بدون فراموشی و با قدرت و اختیار تا صبح پس واجب است که پیش
از صبح غسل بکند بنیت وجوب هر چند در اول شب باشد و هر چند
در ذمه او نماز و مانند آن نباشد و در حکم جنابت است حیض و نفاس و
استحاضه که باعث غسل باشد چون کثیره و متوسطه و همچنین واجب است
ترک خواب کردن با جنابت تا طلوع صبح با علم و اختیار حتی خواب اول در
صورتیکه عزم داشته باشد که غسل بکند و غیر خواب اول در صورتیکه
عزم غسل داشته باشد ششم رسانیدن غبار غلیظ است بحلق هفتم
رسانیدن دود غلیظ است بحلق هشتم رسانیدن بخار غلیظ است نهم
فرو رفتن در آب است بتمام بدن بلکه احوط این است سر را در آب فرو
نبرد در صورتیکه سایر بدن بیرون آب باشد دهم کذب بر خدا و رسول خدا
و ائمه هدی است یازدهم حقنه کردن است بچیزیکه روان باشد چنانچه
در امثال این بلاد حکیم الاملاک دستور است و احوط این است که حقنه
بجامد که از آن اشیاف میگویند نیز نکنند در حال عمد و اختیار دوازدهم
قی کردن است باختیار و هرگاه قی خود بیاید ضرر ندارد و آنکه دو چیزی
که احتیاطا باید ترک کرد پس اول فرو بردن بلغم است خصوصا اگر از

دماغ و مغز سر باشد

دماغ و مغز سر باشد دویم خون بیخ دندان مانند آن است هر چند در
حرام بودن آن خلاف و اشکالی نیست و اما آن چیزیکه اولی ترک آن است
پس اول بوسه دادن زنان و دست کشیدن ببدن ایشان و بازی کردن
با ایشان است در صورتیکه مظنه منی آمدن نداشته باشد و دویم سرمه
کشیدن است بسرمه که در او مشک یا چیز صاحب طعمی باشد و سیم فصد
کردن است که باعث شود بیرون آمدن خونی را که سبب ضعف بشود
چهارم داخل شدن حمامی است که سبب ضعف بشود و پنجم بوسیدن
ریاحین و علفهای خوشبو است خصوصا نرگس و ششم تر کردن جامه
و لباسی است که از او می پوشد و هفتم نشستن زنان است در میان آب
و هشتم حقنه کردن بجامد و غیر روان است و باید دانست که هرگاه کسی
در ماه رمضان روزه را افطار کند و قضای آنرا بخواهد بجای آورد پس
اگر وقت قضا وسعت داشته باشد و تنگ نباشد جایز است که پیش از
ظهر روزه را افطار کند و اولی ترک آن است و اگر بعد از ظهر افطار کند
پس عاصی خواهد بود و بعضی لازم دانسته اند که ده مسکین را اطعام بکند
و هر یک بقدر یک چهار یک یا چیزی کم یا بیشتر بدهد و احوط آن است که شصت
مسکین را اطعام بکند و ایضا باید دانست که هرگاه کسی بیمار شود و روزه را
افطار بکند و بیماری او باقی باشد تا سال دیگر قضا لازم نیست و لیکن
از برای هر روزی یک مد طعام بمسکین میدهد و احوط این است که هرگاه

در سال دیگر قدرت بهم برساند قضا بجای آورد چنانچه در صورت
ترک کردن قضا باختیار در سال دیگر باید قضا بکند و ایضا باید دانست
که هرگاه کسی روزه را بدون عذر شرعی افطار کند لازم است که کفاره
بدهد و کفاره دهنده در اینجا مخیر است میان اینکه یک بنده آزاد بکند
یا اینکه شصت روز متوالی روزه بگیرد و یا اینکه شصت مسکین طعام
بدهد که سیر بکنند و اگر سبب کفاره متعدد بشود در روزهای متعدد
کفاره نیز متعدد میشود و احوط آنست که در یک روز اگر سببهای متعدد عمل
بیاید کفاره را نیز متعدد بدهد و در روزه کفاره اگر در اثنای پیش از گذشتن
نصف بسبب عذر چون حیض افطار کند بعد از رفع شدن عذر
باقی بجای میآورد و الا باید از سر بگیرد والله العالم باب چهارم در بیان
مسائل زکوة است و در این باب چند فصل است فصل اول در بیان
کسیست که زکوة دادن بر او واجبست بر کسیکه بالغ عاقل باشد حر
باشد و مالک نصاب باشد و تمکن داشته باشد بر تصرف کردن در
آن مال فصل دویم در بیان مالهائیست که زکوة بآنها تعلق میگیرد
بدانکه زکوة تعلق میگیرد از میان جمادات بطلا و نقره و از نباتات بجو
و گندم و خرما و مویز و از حیوانات بشتر و گاو و گاومیش و انجمله انهاست
و گوسفند که شامل بز است فصل سیم در بیان نصاب این مالهاست بدانکه
از برای طلا دو نصاب است اول آنست که به بیست دینار برسد که هر دینار

مسائل زکوة

عبارتست از یکمثقال

عبارت است از یکمثقال شرعی طلا که بمقدار هیجده نخود متوسط است و مقدار
زکوة این نصاب نصف دینار است نصاب دویم چهار دینار است که بعد
از بیست دینار باشد و مقدار زکوة این نصاب عشر دینار است یعنی ده
یک یکمثقال شرعی است و همچنین در هر چهار مثقال که زائد بر اینها باشد
عشر دینار است تا اینکه بچهل مثقال شرعی برسد که در اینصورت باید یکمثقال
زکوة بدهد و بدینمنوال است هر قدری که زیاد بشود و باید دانست که
از برای نقره نیز دو نصاب است نصاب اول دویست درهم است
که صد و پنج مثقال است که بحسب ریال در دو مثقال پنجاه و دو ریال و نیم
است و نصاب اینمقدار پنج درهم است که دو مثقال و نیم صیرفی و سه نخود میباشد
نصاب دویم چهل درهم است که یکمثقال که بحسب ریال مزبور ده ریال و
نیم است که بعد از پنجاه و دو ریال و نیم حاصل بشود و زکوة اینمقدار یکدرهم
هست علاوه بر پنج درهم و از برای مقدار اول است و درهم دوازده نخود و نیم
و یک عشر نخود است که از ربع ریال مزبور چیزی بالاتر است و همچنین در هر بیست و یکمثقال
صیرفی که علاوه بر اینها حاصل بشود یکدرهم است تا اینکه بدویست و ده
مثقال شرعی برسد و در اینصورت باید پنج مثقال شرعی و شش نخود زکوة
بدهد و بدین نهج است سایر مراتب و مقدارها و باید دانست که شرط است در واجب
شدن زکوة در طلا و نقره علاوه بر سایر شرطها که در جمیع تکالیف ضرور
است اینکه مسکوک باشند بسکه که بآن معامله میشود و متداول شده

نباشند

نباشند و باید سال بران بگذرد که در یکجا بدون معامله باقی بماند و اما
نصاب غلات از جو و گندم و خرما و مویز پس اینست که بمقدار دویست و
هشتاد و هشت من بوزن تبریز بسنگ ست عباسی الا حمیل و پنج مثقال
صیرفی برسند و در اینصورت لازم است که عشر انرا یعنی ده یکرا زکوة
بدهد اگر باب دستی از قبیل چرخ اب نداده باشند و الا نصف عشر باید
زکوة داده شود و باید دانست که زمان تعلق گرفتن وجوب زکوة و
قتی است که گندم را گندم بنامند و جو را جو و مویز را مویز و خرما را خرما
علی الاقوی و زمان دادن زکوة زمانیست که انها را جمع نمایند و صاف
بکنند و شرط واجب شدن زکوة در غلات انست که علیحده مملوک باشند بسبب
زراعت کردن یا خریدن و مانندان که باعث مالکیت بشود پیش از
زمان وجوب که مذکور شد نه بعد از زمان وجوب و اینکه حق سلطان
خارج بشود و سایر اخراجات از قبیل اجرت فلاح و مانند انرا از نصاب
حساب بکنند و اخراج بکنند و از ما بقی زکوة بدهد اگرچه بکمین یا کمتر باقی
بماند و اخراجات سالیانه خود و عیال خود را نباید بیرون بکنند بلکه هرگاه
صاحب مال فقیر باشد باید زکوة بدهد و میتواند که زکوة اسم بگیرد
و اما نصاب حیوانات پس بدانکه از برای شتر دوازده نصاب است
اول اینست که پنج نفر باشند و در اینصورت باید یک گوسفند بدهد که
لا اقل از برای او یکسال باشد و اگر بز باشد داخل سال سیم بشود احتیاطاً

دویم

دویم آن است که ده نفر باشند و در اینصورت باید دو گوسفند بدهد
سیم آن است که پانزده نفر باشند و در اینصورت باید سه گوسفند بدهد
چهارم آن است که بیست نفر باشند و در اینصورت باید چهار گوسفند بدهد
پنجم آن است که بیست و پنج نفر باشند و در اینصورت باید پنج گوسفند بدهد
خواه آن گوسفندان نر باشند و خواه ماده یا اینکه بعضی نر باشند و بعضی ماده
ششم آن است که بیست و شش نفر باشند و در اینصورت باید یک بچه شتر
ماده یک ساله ای در دو بدهد و اگر ماده نداشته باشد یک بچه شتر نر
دو ساله ای در سه بدهد هفتم آن است که سی و شش نفر باشند
و در اینصورت باید یک شتر ماده دو ساله ای در سه بدهد هشتم
آن است که چهل و شش نفر باشند و زکوة اینها یک شتر سه ساله ای در چهار است
نهم آن است که شصت و یک نفر باشند و زکوة اینها یک شتر چهار
ساله ای در پنج است دهم آن است که هفتاد و شش باشند و زکوة اینها دو ر
اینصورت دو بچه شتر ماده دو ساله ای در سه است یازدهم آن است
که نود و یک نفر باشند و زکوة اینها دو بچه شتر ماده سه ساله ای در چهار است
دوازدهم آن است که صد و بیست و یک نفر باشند و در اینصورت از برای هر پنجاه نفر
یک شتر ماده سه ساله ای در چهار سال باید بدهد و از برای هر چهل نفر یک
شتر ماده دو ساله ای در سه باید بدهد و بهمین منوال است سایر
مراتب و اما نصاب گاو پس دو نوع است اول آنکه سی راس باشند

که بر آن سال گذشته باشد و در اینصورت باید گوساله یکساله‌ای
در دو بهر خواه ماده باشد و خواه نر دویم آن است که چهل راس باشند
و در اینصورت یک گوساله دو ساله‌ای در سه ماده باید بدهد و همچنین
منوال است آنچه زیاد شود پس از برای دو سی دو گوساله مزبوره باید بدهد
و در دو چهل دو گوساله مذکوره و یک سی و یک چهل یک گوساله یکساله
ای در دو بهر و یک گوساله دو ساله‌ای در سه بهر بشرط آنکه آن
گاوها و شترها سر خود چر باشند و صادق نیاید که دستی علف با ایشان
میدهند و کارکن و بارکش و عوامل نباشند و اما نصاب گوسفند پس پنج است
اول آن است که چهل راس باشند که زکواة اینها یک گوسفند است دویم
آن است که صد و بیست و یک راس باشند که زکواة اینها سه گوسفند است
چهارم آن است که سیصد و یک راس باشند که زکواة اینها چهار
راس گوسفند است پنجم آن است که چهارصد راس باشند که زکواة اینها
هر صد راس یک راس است و همچنین هر قدر که زیاد شود فصل چهارم
در بیان مستحق زکواة است بدانکه مستحق زکواة کسی است که فقیر شرعی بوده
باشد که قوت سالیانه خود و عیال واجب النفقه خود را نداشته
باشد و بکسب لایق بحال نتواند بعمل بیاورد هر چند روز بروز
باشد و واجب النفقه قادر متمکن نداشته باشد و دیگری است
که مسکین بوده باشد و قوت شبانه روز خود را نداشته باشد

زکواة

نتواند

نتواند بتحصیل نماید کسب لایق بحال و لکفیف نیز نداشته باشد و دیگر کسانی
هستند که جمع آوری زکواة می‌نمایند و دیگر کسانی هستند که باید
ایشان را میل بجهاد داد و دیگر بندهایی هستند که آقای ایشان
ایشان را بسیار اذیت میکنند و مانند اینها و دیگر کسانی هستند
که در غیر معصیت قرض کرده‌اند و نمی‌توانند ادا بکنند و دیگر
راه خدا است چون بنای مسجد و دیگران سبیل هستند
فصل پنجم در بیان احکام زکواة فطره است و در این فصل
پنج مطلب است اول آنکه زکواة فطره بر هر شخص واجب است
زکی باید بدانکه زکواة فطره واجب است بر کسی که بالغ باشد
و عاقل باشد و آزاد باشد و مالک قوت سالیانه خود و عیال
واجب النفقه خود باشد بالفعل یا بالقوه مثل آنکه کسب لایق
بحال می‌تواند که از آن خود را بکند هر چند روز بروز باشد چون نانوایی
و خیاطی و کتابت و مانند اینها و شرط صحیح بودن آن اسلام است
و هر یک اینها باید پیش از غروب آفتاب روز آخر ماه رمضان متحقق
بشوند فطره مستحب است دویم آنکه از برای کی باید بدهد
بدانکه اخراج زکواة فطره واجب است از برای نفس خود
مکلف و عیال خود که پیش از غروب آفتاب متحقق باشد
مثل آنکه طفلی از او پیش از غروب متولد شود و هرگاه بعد از غروب متولد

زکواة فطره

شود از برای او واجب نیست و احتیاطی است مملوک و سایر عیال هرچند
هرچند واجب النفقه نباشند چون مهمان که در عرف او را نیز عیال
نامند و هرگاه عیال نامند هرچند در تمام ماه مهمان باشد بر صاحب خانه
واجب نیست مگر بر وجه احتیاط بلکه بر خود مهمان واجب است اگر شرایط
مذکوره در او موجود باشد سیم آنکه کی بدهد یعنی چه وقت بدهد بدانکه زمان
دادن زکوة فطره بعد از طلوع صبح صادق است تا زمانیکه مقدار اداء نماز
عید باشد پیش از ظهر روز عید بلی هرگاه عذری داشته باشد مثل اینکه
مستحق موجود و حاضر نباشد جایز است که فطره را جدا بکند و بعد از آن زمان
بدهد چهارم آنکه چه چیز باید بدهد بدانکه زکوة فطره بقدر یک صاع باید
از قوت غالب اهل بلد دهد یا از گندم یا جو یا خرما یا برنج یا مویز یا کشک
یا شیر یا قیمت هر یک از اینها هرچند از غیر نقد باشد و صاع عبارت است
از یکمن تبریز بسنگ شاه عباسی کم است بیست و پنج مثقال و سه ربع
مثقال و احوط آن است که یکمن تمام یا چیزی بیشتر بدهد پنجم آنکه بکی
بدهد بدانکه احوط آن است که زکوة فطره را بدهد بفقیر شرعی صحیح الاعتقاد
که قوت سالیانه خود و عیال واجب النفقه خود را بالفعل و بالقوه نداشته
نداشته باشد و واجب النفقه قادر متمکن چون پدر و مادر و جد
پدری و جد مادری نداشته باشد و بهتر آن است که عادل باشد
ولیکن مشهور آن است که زکوة فطره مثل زکوة مال است و القرض دار

که قادر

٨٤

احکام خمس

که قادر بر اداء نباشد و مانند آن که زکوة مال بایشان می‌توان داد زکوة فطره
نیز می‌توان داد و این قول خالی از قوه نیست ولیکن اول احوط است
بلی بصغیر فقیر نیز می‌توان داد یعنی بقائم مقام شرعی او چون ولی و قیم شرعی
او والله العالم باب پنجم در بیان احکام خمس است و در این باب چند
فصل است فصل اول در بیان چیزهائی است که خمس تعلق بآنها میگیرد
و آن چند امر است اول چیزهائی است که در حال جنگ و جهاد از مشرکین اخذ می‌شود
بر وجه غلبه نه بر وجه سرقت و حیله اگر آن مال را از مسلمان و کافر ذمی اخذ کرده
باشند دویم معدنی است که از برای آن اسم خاصی و قیمت خاصی است
و اهل خبره آن را معدنی میگویند چون معدن طلا و نقره و زاج و مانند اینها
بعد از وضع اخراجات تحصیل آنها سیم گنجی است که دفن شده باشد در
بلاد کفر یا بلاد اسلام در صورتی که اثر اسلام بر آن نباشد و در ملک غیر نباشد
یا باشد ولیکن محقق نباشد که مال او باشد چهارم چیزهائی است که در فرو
رفتن در دریا بیرون می‌آورند چون لؤلؤ و مرجان و مانند آن پنجم ارباح
تجارات و صناعات و اجارات است یعنی نفعی که از تجارات و سایر
کسبها حاصل می‌شود و از اخراجات متعارف سالیانه او و عیال او
که واقع می‌شود زاید باشد بلکه احوط این است که مالیکه بهبه و ارث و تصدق
باو منتقل شده باشد خمس آنها را نیز بدهد اگر علم نداشته باشد که مالک
خمس آن را نداده است و الا خمس اصلی لازم است و خمس دیگر

دادن احوط است اگر ما یبقی زاید از اخراجات سال نه باشد واظهر
این است که خمس ربح تجارت بعد از جمع آوری مال تعلق میگیرد ششم
زمین زراعتی است که ذمی یهود و نصارای از مسلمان بخرند هفتم
مال حلالی است که مخلوط شود با حرام بر وجهی که امتیاز نداشته باشند
از دیگری و قدر آنها هیچیک معلوم نباشد و صاحب مال حرام نیز معلوم نباشد

فصل دویم در بیان کسانی است که جایز است خمس بایشان بدهند
بدانکه نصف خمس مال امام است و نصف دیگر سهم فقیر شرعی از سادات است
که از اولاد عبد المطلب میباشند چون سادات حسینی و حسنی و موسوی
و امثال ایشان در صورتیکه از جانب پدر منسوب بعبد المطلب باشند و
جایز است که این نصف را بهمه این سه طایفه داد و جایز است که بیک
طایفه بلکه بیک نفر از یک طایفه که زاید بر اخراجات سالیانه او نباشد داد

فصل سیم در بیان حکم مال امام است بدانکه واجب است که صاحب مال
مال امام را در زمان غیبت امام بمجتهد عادل برساند که او بسادات بروجه
تتمه اخراجات برساند باب ششم در بیان مسائل حج است و این باب مشتمل است
بر یک مقدمه و چند مقصد و یک خاتمه اما مقدمه پس در بیان تعریف حج و
شرایط استطاعت و اقسام حج است باشاره کردن بسوی کسانیکه
مکلف بهر قسمی از اقسام حج میباشند بدان اولا اینکه حج عبارت است
از قصد بیت الله الحرام از برای اداء عبادات مخصوصه بروجه مخصوص در امکنه

مخصوصه

در بیان حکم مال امام

مسائل حج است

مخصوصه که در مکه و نواحی آن است یا طواف کردن خانه خدا را با اعمال مخصوصه
بروجه مخصوص و ثانیا اینکه شرایط استطاعت پنج چیز است اول استطاعت
مالی است باین معنی که بعد از اداء حقوق الناس و حقوق الله مالی بروجه حلال
داشته باشد که بتواند بآن مال تحصیل زاد و راحله سفر خود نماید بروجه لایق
بحال و اخراجات سالیانه عیال و نحو آن از نفقه و کسوه و مانند آن ها را داشته باشد
بلا خلاف و ایضا آن مال بمقداری باشد که بعد از رجوع از مکه بآن کفایت و گذران
بتواند بکند ولو بضمیمه حال یا بروجه استقلال در حال علی الاصح دوم سلامتی
از مرضی که موجب تضرر او در سفر شود سیم طریق است بر وجهی که ظن سلامت
دین و حال و مال داشته باشد چهارم این است که قدرت بر سواری
داشته باشد پنجم این است که سالم از مانع باشد پس اگر مانعی داشته باشد
از قبیل سلطانیکه مانع باشد یا شوهری که زن خود را مانع شود یا پدری که فرزند
خود را مانع باشد شرط منتفی خواهد بود و استطاعت شرعیه حاصل نخواهد
شد و ثالثا اینکه حج بر سه قسم است اول حج تمتع است که آن را حجة
الاسلام نیز میگویند و آن حجی است که مقدم است بر آن عمره
او که قصد کرده میشود بآن عمره تمتع و عمره حجة الاسلام
و این قسم از حج واجب است بر کسیکه خانه او دور باشد از مکه معظمه
بقدر شانزده فرسخ از هر طرف یا دوازده میل علی الاختلاف
و جایز نیست که این فرقه بدون ضرورت عدول کنند از حج

تمتع بحج افراد یا قران و با ضرورت جایز است مثل اینکه بترسد که هرگاه
عمره را اتمام کند حج او فوت بشود پس در اینصورت نیت عمره را بدل میکند
به نیت حج قران یا افراد و بعد از اتمام حج عمرهٔ مفرده از برای آن حج بجای
می آورد و محکی از اکثر آن است که حد فوت شدن حج آن است که مظنه
داشته باشد که هرگاه عمره را اتمام کند وقوف اختیاری عرفه را که قبل از
غروب آفتاب روز عرفه است درنمی یابد پس هرگاه چنین داند که
افعال عمره را اما بعد از ظهر روز عرفه هم میتواند بجای آورد پیش از غروب
آفتاب بعرفات برسد عمره را اتمام بکند و عدول نکند و همچنین هرگاه
زنی صاحب حیض یا نفاس باشد و نتواند طواف کند و وقت تنگ
باشد عدول باید بکند بحج افراد مثلا پس اول حج را بجای می آورد و بعد عمره را
و اگر حیض یا نفاس بعد از چهار شوط از طواف عمره باشد حج تمتع او صحیح است
و از طواف باید دست بر دارد و بعد از سعی و باقی اعمال عمره و پاک شدن
تتمه طواف را با نماز آن بجای آورد و حاصل کلام این است که فرض آن
کسانیکه مستطیع می باشند و منزل ایشان دور باشد از مکه بقدر
مذکور یا بیشتر در عبادت اول عمرهٔ تمتع که مقدم است در حق ایشان
و امثال ایشان عند الامکان بر حج تمتع دویم حج تمتع است و اجزاء
واجبه عمره تمتع پنج است احرام و طواف و نماز عقب مقام از برای طواف
و سعی میان صفا و مروه و تقصیر کردن و اجزاء واجبه حج دوازده چیز است

خواهد آمد

خواهد آمد دویم از اقسام حج حج افراد است و آن عبارت است که حجی که عقد احرام
آن بگفتن لبیک تا آخر آن باشد و عمره او مقدم بر او نباشد بلکه بعد از او باشد و باین
عمره قصد حج نکنند بلکه نیت حج علیحده مستقل بکنند باین طریق که مکلف که احرام به بندد از
برای حج پیش از عمره از میقات او که خواهد آمد پس بعرفات برود و وقوف در آنجا
نماید و بعد از آن بمنی برود و اعمال منی را بجای آورد و بعد از آن بمکه بیاید و طواف بکند
و نماز طواف را بجای آورد و سعی میان صفا و مروه بکند و محل بشود و بعد از آن عمرهٔ مفرده را
بجای آورد سیم حج قران است و این حجی است که در عقد احرام او مخیر است میان
گفتن لبیک تا آخر که خواهد آمد و میان سوق هدی یا مقدم بودن او بر عمره خود و قصد
حج از عمرهٔ او نکرده و مقرون کرده میان حج و عمره بیک نیت و در میان آنها محل نشدن
بلکه بعد از تمام شدن اعمال هر دو محل بشود با سوق هدی و راندن قربانی
بسمت قربانگاه و این دو قسم واجب تکلیف مکلفی است که اهل
مکه باشد یا در نزدیک مکه که کمتر از مسافت مذکوره باشد خانه او و مضطر
نائی در حکم ایشان است چنانکه اشاره بآن شده است و در عمره
حج تمتع اعمال چند لازم است که حقیر از جهة سهولت ضبط آنها را
بنظم درآوردم و آن این است

در مکه و در نواحی آن
بر قاصد حج تو فرض میدان — احرام و طواف و سعی و تقصیر
در بین صلوة و ذات تکبیر — احرام و وقوف در منی قربان
حلق است و طواف با نماز آن — سعی است و طواف بهر نسوان

و بعد نماز شب منی وان جمرات ثلث را ایام تشریق
باید زدن از برای [illegible] پس مسائل حج تمتع را در چند مقصد
باید ذکر کرد مقصد اول در بیان مسائل متعلقه باحرام است و در این
مقصد چند فصل است فصل اول در بیان زمان احرام است بدانکه
زمان احرام ماه شوال و ذی القعده و اوائل ذی حجه است و زمان عمره مفرده
مجموع ایام سال است فصل دویم در بیان مکان احرام است که آن را
میقات گویند که بتعیین شارع باید در آنجا احرام بست و آن چند موضع است
اول مسجد شجره است که آن احرامگاه اهل مدینه و کسی است که از مدینه
عبور میکند دویم وادی عقیق است که آن احرامگاه اهل عراق است
و افضل آن مسلخ است که برکه شریف آنجا است و احوط
آن است که تاخیر نکنند تا ذات عرق که آن را مفسد میگویند
مگر از جهت تقیه یا عذر دیگر سیم جحفه است که احرامگاه اهل شام است
چهارم یلملم است که احرامگاه اهل یمن و کسی که از راه دریا
بروند پنجم قرن المنازل است که احرامگاه اهل طائف است و میقات
احرام حج تمتع مکه است و افضل مسجد الحرام است و از برای غیر اهل مکه
منزل او است و هرگاه احرام در میقات ممکن نشود در محاذات آن
احرام بگیرد و در ابتدای حرم نیز احرام بگیرد و هرگاه نتواند برگردد به میقات
خود و بمیقات دیگر نیز نرسد فصل سیم در بیان احکام احرام است

در بیان احرام

۱۲۰

بدانکه از برای احرام واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات است
و واجبات احرام چند چیز است اول نیت است و بهتر آن است که بگوید
جامه‌های دوخته را میکنم از برای احرام عمره تمتع حجة الاسلام قربة الی الله
و در وقت پوشیدن جامه احرام نیت کند که دو جامه احرامی میپوشم
در عمره تمتع عمره حجة الاسلام واجب قربة الی الله دویم پوشیدن
دو جامه احرام است که دوخته نباشند و از پوست و موی حیوان حرام
گوشت نباشند و نجس نباشند بنجاستی که در نماز عفو نیست بلکه
اولی این است که در سایر اوقات احرام نیز پاک باشد و احوط
این است که بدن هم پاک باشد در سایر اوقات احرام و باید که
جامه غصبی و حکم غصبی نباشد و باید که یکی از دو جامه را لنگ کند و
دیگری را ردا کند و بر دوش اندازد و باید که لنگ آنقدر باشد
که میان ناف و زانو را بپوشاند و نیز باید که لنگ بدن نما نباشد
بلکه ردا نیز بدن نما نباشد علی الاحوط الاولی و احوط این است
که زنان نیز از حریر محض اجتناب کنند و بهتر آن است که لنگ را
گره نزنند بلکه طرفهای او را از هم بگذرانند و بعضی را داخل بعضی
بعضی کنند اگر ممکن باشد چنانکه هرگاه جامه را بطور ردا در بر گیرد و گره
زنند و بدوش اندازد و دو طرف آن را به پیش سینه بیاورد یا آنکه
هر دو طرف را بعد از انداختن بدوش جمع کند و بدوش راست اندازد

بهتر است سیم گفتن چهار تلبیه است با نیت با نطریق که نیت کند
که عمره اسلام عمره تمتع بجا می آورم واجب قربة الی الله و چهار تلبیه
میگویم در عمره اسلام عمره تمتع از جهة عقد این احرام واجب قربة الی الله
پس احتیاط بلا فاصله بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک و احوط این است که اضافه کند این کلمات را ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک و اولی این است که این
کلمات را اضافه کند لبیک ذا المعارج لبیک لبیک داعیاً الی
دار السلام لبیک لبیک غفار الذنوب لبیک لبیک اهل
التلبیة لبیک لبیک ذا الجلال والاکرام لبیک لبیک تبدئ والمعاد
الیک لبیک لبیک مرهوباً و مرغوباً الیک لبیک لبیک اله الحق
لبیک لبیک ذا النعماء والفضل الحسن الجمیل لبیک لبیک
کشاف الکروب العظام لبیک لبیک عبدک و ابن عبدیک
لبیک لبیک یا کریم لبیک و بهتر این است که این کلمات را نیز
بخواند لبیک اتقرب الیک بمحمد و آل محمد لبیک لبیک بحجة و عمرة
معاً لبیک هذه متعة الی الحج لبیک اهل التلبیة لبیک لبیک تمامها
و بلاغها علیک لبیک و یکبار واجب است و تکرار مستحب است و اما محرمات
احرام پس آن چند امر است اول شکار کردن حیوان غیر دریایی است

و نگاه داشتن

و نگاه داشتن آن و نشان دادن آن از صیادی با اشاره و مانند آن
و همچنین در بستن بروی آن تا بمیرد و ذبح کردن و خوردن گوشت آن اگر چه
محلی صید آن کرده باشد دویم جماع کردن زنان و بوسیدن ایشان و مالیدن
بدن ببدن ایشان و نظر کردن بایشان با شهوت و عقد کردن ایشان را
برای خود یا دیگری یا اینکه دیگری را وکیل کند که برای او عقد کند و شاهد شدن
از برای عقد است خواه از برای محرم باشد یا محل و احوط بلکه اقوی ترک اقامه شهادت
بدون ضرورت سیم بیرون آوردن منی است چهارم استعمال کردن بوی خوش است
که مهیا از برای بوئیدن و مانند آن باشد خواه ببدن باشد و خواه برخت و خواه بخوردن
و کافور از جمله آنهاست و علف خوش بوی ضرر ندارد و در مثل ریحان در حبس خلاف است
و احوط اجتناب است بلکه احوط اجتناب از هر بوی خوش است سوای خلوق کعبه
و بوی خوش بازار میان صفا و مروه پنجم گرفتن دماغ است از بوی بد ششم
پوشیدن لباس دوخته و مانند آنهاست از برای مردان سوای همیان که جایز است
بستن آن بر کمر و نحو آن و اما زنان پس جایز است از برای ایشان پوشیدن جامه دوخته
سوای دستکشی که از برای زینت میبندند و در کشیدن لحاف و مانند آن از چیزهائیکه
مخیط باشد ببدن حتی غیر سر خلاف تامل است و همچنین گذاشتن سر بر روی متکائی که مخیط
باشد هفتم پوشیدن چیزی است که تمام پشت پای را بپوشد مثل چکمه و در صورت
اضطرار احوط این است که ساق آن را ببرد و برآمدگی پشت پای ظاهر شود و از جانب
درازی در پشت پای شق کند و احوط این است که از ستر بعض پشت پای نیز

اجتناب کند مگر از مثل سند نعلین هشتم دروغ گفتن است نهم دشنام
دادن است دهم فخر کردن است یازدهم قسم خوردن بلا والله و بلی والله
بلکه مطلق قسم بقصد خصومت است بلکه قسم خوردن مطلق علی الاحوط مگر در صورت
ضرورت دوازدهم کشتن جانوران بدن است مثل شپش و قطعه و کیک
و امثال اینها احتیاطا خواه در جامه باشد و خواه در بدن سیزدهم انداختن
شپش است بلکه غیر او نیز علی الاحوط سوای کنه انسان و شتر که انداختن آنها
جایز است بلکه جمله که کنه بزرگ است انداختن آن از شتر ممنوع است و نقل
کردن شپش از جائی بجای دیگر که در معرض افتادن نباشد جایز است چهاردهم
مالیدن روغن خوش بوی است بر بدن در حال اختیار هر چند که پیش از
احرام بمالد و بوی آن بماند تا زمان بعد از احرام و در غیر آن خلاف است و اجتناب
احوط است بلکه اظهر است پانزدهم ازاله کردن موی است از خود بدون
ضرورت و دور خاریدن بدن بناخن بلکه از غیر خود نیز هر چند آن غیر محرم
نباشد علی الاحوط شانزدهم گرفتن ناخن است بدون ضرورت هفدهم
بیرون آوردن خون است از بدن بدون ضرورت و در خاریدن بناخن
بدون اینکه خون بیاید عیبی ندارد هیجدهم کشیدن سرمه سیاه است
بچشم بدون ضرورت هر چند بقصد زینت نباشد و همچنین هر سرمه که در آن
بوی خوش باشد نوزدهم نگاه کردن در آینه است بدون ضرورت هر چند
بقصد زینت نباشد بیستم انگشتر بدست کردن است از برای زینت

کردن

بیست و یکم خضاب کردن است بحنا بقصد زینت بیست و دوم
پوشیدن زنان است زیور غیر عادی یا عادی بقصد زینت و بدون قصد
زینت یا پنهان کردن از مردان حتی از شوهر خود ضرر ندارد بیست و سیم
حربه و اسلحه پوشیدن است بدون ضرورت و خوف بیست و چهارم
پوشیدن مردان سر را تماما یا بعضا حتی گوش را علی الاظهر الاحوط در حال
اختیار مثل کلاه و کلاغی و حنا و طبق و زنبیل و کاغذ و فرو رفتن در آب و امثال
اینها و پوشیدن بدست و سر را بعضا و خاریدن بدن ضرر ندارد و مثل
آب ریختن و شستن سر و هرگاه سهوا بپوشد فورا بردارد و احتیاطا تلبیه بگوید
و پوشیدن روی ضرر ندارد اما زنان پس جایز است برای ایشان پوشیدن سر
ولیکن واجب است که روی خود را مکشوف نمایند در حال امکان و در حال اضطرار چون
زنان مجبور مردان مقنعه خود را می آویزند و احوط این است که بر روجاهی باشد که بر
روی او برنخورد هر چند بحایلی باشد که مانع باشد چون چوب بیست و پنجم در زیر سایه
بان بودن است از برای مردان در حال راه رفتن با اختیار مثل بودن در
کجاوه یا محملی که سقف داشته باشد خواه شب باشد و خواه روز و خواه هوا
صاف باشد و خواه نباشد بلکه اولی آن است که جامه بر چوب نصب نکند
که در سایه آن راه برود با آنکه برابر آفتاب نگاه ندارد و تا در سایه خانه و بازار
و مانند آنها راه رفتن ضرر ندارد چنانکه در حال منزل گرفتن بیجک از این مذکورات
مجموعه ضرر ندارد و در حال اضطرار بسبب مرض و مانند آن جایز است سایه بان

کرفتن یا فدیه دادن یعنی ذبح کوسفندی در منی از برای کفاره چیزیکه در احرام
عمره عمداً آورده است و در مکه از برای کفاره عمدی احرام حج بلیست و ششم
قطع کردن و شکستن درخت و کیاه حرم مکه است اکر خشک نباشد هر چند در
خشک نیز اجتناب احوط است چون محل در هر دو صورت مکرر اذفر که خواهد
آمد استحباب صاحبدل آن بدیده بلیست و هفتم کره زدن رداء است یا مانند
کره زدن چون دکمه انداختن و کره زدن لنک ضرر ندارد هر چند اولی آنست
که طرف ازان را داخل در طرف دیکر کند و کره نزند بلیست و هشتم کندن
دندان است علی قول بدانکه حیض و نفاس مانع احرام نیستند واکر در این حال
بخواهند در مسجد غیر مسجدین احرام بکیرند در حال عبور بکیرند بدانکه مکروهات
احرام کرفتن در جامه سیاه و سرخ و نارنجی و زرد تیره و خوابیدن بر روی آنها
و احرام در جامه چرکین و پوشیدن جامه علمدار و داخل شدن حمام و ازاله
کردن چرک از بدن و لبیک کفتن در جواب کسیکه او را ندا کند بلکه بکوید یا سعد
و اما مستحبات احرام پس چند امر است اول آن است که در اول ماه ذی القعده
موی سر و ریش را بکذارد بلکه اکر سر تراشد احتیاط کوسفندی قربانی کند
دویم آن است که پیش از احرام موی زیر بغل را ازاله کند بلکه کل بدن
سوای سر کردن و را نوره مالد سیم آن است که شارب را بکیرد چهارم
آن است که ناخن را بکیرد پنجم آن است که بدن را از چرک پاک کند ششم
آن است که غسل احرام بکند باین نیت که غسل احرام تمتع میکنم قربة الی الله هفتم

دعاء ماثور خواند

دعاء ماثور خواندنست بعد از غسل هشتم آنست که احرام را در عقب
نماز ظهر بکیرد و اکر وقت آن نباشد یا ممکن نشود در عقب نماز واجب دیکر
و اکر ممکن نشود در عقب دو رکعت نماز نافله احرام که در رکعت اول بعد
از حمد قل هو الله احد و در دویم قل یا ایها الکافرون بخواند نهم خواندن
دعاء ماثور است بعد از نماز فریضه یا نافله احرام و بعد از نماز فریضه
یا نافله بکوید بسم الله والحمد لله وصلی الله علی محمد واله اجمعین اللهم
انی ارید ان افعل ما امرت به من التمتع بالعمرة الی الحج فان عرض لی عارض یحبسنی
فحلنی حیث حبستنی و بعد از آن نیت عمره و احرام بکند دهم خواندن دعاء
ماثور است بعد از پوشیدن جامه احرام یازدهم خواندن تلبیات طولانی
است بعد از نماز احرام و در حال راه افتادن و پیاده شدن و سوار شدن و بیدار
شدن از خواب و در عقب نماز واجب و مستحب و در وقتیکه سوار شتر
شود و شتر برخیزد و بلندی یا پستی برود و بسوار برسد و در سحرها و
چون خانهای مکه را ببیند قطع تلبیه میکنند و چون بحرم رسد از راحله
فرود آید دوازدهم آنست که غسل دخول حرم بکند سیزدهم برهنه کردن
پاها است چهاردهم بدست کرفتن نعلین است پانزدهم خواندن دعای ماثور است
در هنکام دخول است شانزدهم جاییدن اذخر است هفدهم غسل کردنست از برای
دخول مکه از جاه میمون یا فخ یا بخراه هیجدهم با کمال تواضع و شکستکی داخل
شدن در مکه است نوزدهم غسل کردنست از برای دخول مسجد الحرام بیستم

انست که از در بنی شیبه داخل مسجد شود و از باب السلام در آید و راست
بیاید تا بستونها که در بنی شیبه المحاذیه است و با آرام دل و تن پای
برهنه داخل شود و بر در مسجد بایستد و دعای ماثوره را بخواند پس داخل
مسجد شود و دعای بخواند پس دستها را بر دارد و رو بکعبه کند و دعا
بخواند و چون نظرش بحجر الاسود افتد بایستد روی بسوی او بکند و دعا
بخواند پس بتأنی روانه شود و گامهای کوتاه گذارد و از ترس خدا با سر
در راه رفتن برود یعنی که با سکینه و وقار رود منافات نداشته باشد پس چون
بنزدیک حجر الاسود رسد و دستهای بر دارد و حمد و ثنای الهی بجای آورد
و صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد و بگوید اللهم تقبل منی پس دست
و روی و بدن بحجر الاسود بمالد و او را ببوسد و اگر نتواند دست بکشد
و دست را ببوسد اگر ممکن باشد و الا اشاره کند و دعای ماثوره را بخواند
پس در فکر طواف افتد با نیت مقصد دویم در احکام طواف است بدانکه
از برای طواف واجب نیت و مستحبات و واجبات طواف چند امر است
اول پاک بودن از حدث اصغر و اکبر بانکه با وضو یا غسل باشد و با تعذر
تیمم کند از برای طواف بنیت وجوب دویم پاک بودن بدن و لباس از
نجاست که در نماز معفو نیست بلکه مطلق علی الاحوط سیم آنست که
مرد ختنه کرده شده باشد حتماً و همچنین صبی و خنثی علی الاحوط چهارم ستر
عورت است چنانکه در نماز واجب است پنجم آنست که نیت کند

که بهفت

که بهفت مرتبه دور خانه کعبه بگردد در عمره اسلام عمره تمتع واجب قربة
الی الله و بهتر آنست که رو بحجر الاسود ایستاده نیت بکند و باذکر نیت
ششم آنست که خانه را بطرف چپ بگیرد در اول طواف تا آخر آن و در اثنای
نیز اگر نیت کند و مقارن او روانه شود بهتر است هفتم آنکه اول جزو بدن
او که پیش از همه اجزاء بدن است چون سر انگشت بزرگ پاها و طرف
برابر اول جزو حجر الاسود شود در اول شروع در طواف و بگردد بدور خانه تا اینکه
بهمانجا برسد و ظاهر آنست که محاذات عرفیه کافیست و دور نیست بنابر
عدم کفایت صدق عرفیه که لازم باشد که اول جزو بدن او برابر شود با اول
جزو حجر بطریقی که هرگاه دو جزو بهم برسند مقارن باشند نه محاذی هر چند
مقارنت عرفیه باشد و لیکن مذکور در کتب فقه که در نظر رسید و صدق
عرفیه را کافی ندانسته اند محاذاتست نه مقارنت و اگر یک طواف بجای آورد
بر وجه مقارنت و نماز طواف را بجای آورد و بعد از آن طواف دیگر بجا
می آورد بر وجه محاذات با نماز طواف ثانی بهتر خواهد بود و در جواز تکرار
طواف بدو طریق از باب احتیاط و خروج از عهده یقینیه بدون فصل
نماز دو وجه است و احوط اجتناب است هشتم آنست که در جمیع احوال
بسمت مقصد باشد بطریقی که هیچ قدمی از طواف را روی بکعبه یا پشت
بکعبه نکند بنابراین که در حین عبور از رکن شامی در نزد حجر
اسمعیل غفلا روی خود را میل بسمت خانه ندهد که پشت بسمت

خانه نشود و در حین عبور از اواخر حجر عکس کند که روی بسمت خانه نشود
والا طواف باطل خواهد شد و احوط اینست که التفات بجانب راست
و چپ نیز نکند نهم آنست که همه بدن او از کعبه بیرون باشد و بر روی
شاذروان کعبه که در اصل داخل خانه بوده است راه نرود بلکه هر
مقدار شاذروان را که بعضی بیک ربع دست تحدید نموده اند و تحدید
حقیر بمقدار یک ذراع و پنج انگشت و نیم مضبوط است در سمتی که لنگ
موگزیا مضبوط است و در سمت حجر اسمعیل و نزد باب بقدر یک ذراع
تقریباً میباشد در همه اطراف کعبه ملاحظه کند بهتر است و احوط
آنست که در وقت طواف کردن دست بدیوار کعبه نرساند دهم آنست
که حجر اسمعیل را داخل طواف بکند باینکه دور حجر نیز بگردد هر چند حجر
خانه نیست یازدهم آنست که طواف را واقع سازد میان خانه کعبه
و مقام ابراهیم که سنگی است که موضع قدم آن حضرت است نه دیوار و شبکه
که بر دور آن سنگ است و از بعضی بقدر بیست و شش ذراع دست
تحدید نموده اند و این مسافت را در همه اطراف ملاحظه نماید کرد و ا
حوط آنست که حجر را داخل این مسافت اعتبار کند باینکه در سمت
حجر این مسافت را بعد از وجب نکند و چون طول مسافت حجر اسمعیل که مجموع
نوزده ذراع و چیزی است و عرض دیوار حجر سه ذراع و چیزی بالا چنانچه
بیست و دو ذراع میباشد و طول مطاف تا پنجره مقام ابراهیم بیست و پنج

ذراع و نیم است

ذراع و نیم است پس مطاف در سمت منتهای حجر اسمعیل که برابر پنج و دو
طلا هست بسیار کم خواهد بود زیرا که بمقدار دو ذراع و نیم تخمیناً
میباشد پس باید مکلف متوجه باشد که از این مقدار خارج نشود د
وازدهم آنست که طواف را ختم کند و انتها رساند بهمان جاکه ابتدا
کرده است بدون زیاده و کم و ظاهر اینست که در اینمقام نیز صدق
عرفی کافیست بلی هرگاه صدق حقیقی ممکن باشد احوط و اولی است
و هرگاه در شوط آخر قلیلی از حجر بگذرد و از باب مقدمه باین نیت که
آن قدری که در برابر حجر بود آخر طواف او باشد شاید اولی باشد
چنانکه میرزا ره نیز تصریح کرده اند سیزدهم آنست که هفت شوط بجای
آورد که هر یک عبارتست از گردیدن دور خانه از حجر الاسود تا
حجر الاسود بدون زیاده و کم هر چند بمقدار یک قدم باشد و شرطست
که چهار شوط متصل باشند که فاصله میان آنها نباشد هر چند اضطرار
باشد بلی بعد از تمام چهار شوط میتواند در حال ضرورت قطع کند
و مکان قطع را تعیین کند و بقیه را بعد از ارتفاع مانع بجای آورد و بدون
ضرورت جایز نیست چهاردهم آنست که دو رکعت نماز طواف بجای
آورد بعد از تمام شدن آن در پشت مقام حضرت ابراهیم و ظاهراً
در حال ازدحام در طرف راست و چپ او نیز جایز است و لیکن باید
سر او در حال سجود از آن سنگ بیرون نرود که داخل محل طواف شود

بلکه اولی اینست که سه او از جز داخوان نیز نیشته نرود ولیکن هرگاه جهت
سنگ که نزدیک بان باشد نماز کند اولی خواهد بود و در حال اضطرار از
و خوف فوت وقت دورتر نیز جایز است چنانکه در نماز طواف مستحب
دورتر مطلقا جایز است و اذان و اقامه در این نماز نیست و مثل نماز
صبح باید بجای آورد و نیت کند که دو رکعت نماز طواف بجای آورم
در عمره اسلام عمره تمتع واجب قربة الی الله و مخیر است میان جهر و اخفات
و مستحبات احرام اینست که نزدیک بخانه طوف کند و در حال طواف
دعای ماثور را بخواند و سوره قدر را بخواند و ذکر خدا کند و با وقار
باشد در راه رفتن و حاجت خود را بخواهد و گامها را تنگ بگذارد
و چون بدر خانه کعبه رسد دعای ماثور را بخواند و هر وقت که بدر خانه
رسد صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و همچنین است استمال و دعاهای
ماثوره را در حین رسیدن بحجر اسمعیل و رکن یمانی و مابین رکن و حجر
الاسود را بعمل آورد و همه ارکان را در بر گیرد خصوصاً رکن یمانی و رکن
عراقی را که بعضی دست مالیدن رکن یمانی را واجب میدانند و چون
در شوط هفتم بمستجار رسد و آن پشت کعبه نزدیک برکن یمانی برابر در
خانه است بایستد و دستهای خود را بگشاید و روی و شکم خود را
بکعبه برساند و دعای ماثور را بخواند پس حاجات خود را طلبد و
اقرار کند بگناهان خود اجمالاً و تفصیلاً و طلب آمرزش کند که محل

اجابت

اجابت و موضع طواف را در این احوال تعیین کند که زیاده و کم نشود بلکه
بهتر آنست که کسیکه از خود خاطر جمع نیست در طواف واجب این عمل را
نکند و در طواف مستحب بجای آورد و در رکعت اول نماز طواف قل هو الله
احد و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون بخواند و بعد از سلام حمد و ثنای
الهی بجای آورد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد و دعای ماثور را بخواند پس
بسجده برود و دعای ماثور را بخواند پس نزدیک بحجر الاسود بیاید و دست
و بدن خود را بران بمالد و ببوسد و اگر نتواند همان دست بمالد و اگر این را
نیز نتواند اشاره کند و ادعیه سابقه را نیز بخواند و باید دانست که عوام
که عوض قفس بلند که در زمان قدیم متعارف بود بر سر گذارد و مکروه است
که در اثنای طواف حرف بزند بغیر از ذکر خدا و قران و صلوات بر پیغمبر
و آل او و چون از طواف فارغ شد مشغول سعی شود مقصد سیم در بیان
احکام سعی میان صفا و مروه و تقصیر است و در این مقصد دو فصل است
فصل اول در بیان واجبات و آن چند امر است اول آنست که از
کوه صفا پاشنه پای خود را بکوه بچسباند و نیت کند که هفت شوط سعی
میان صفا و مروه بجای می آورم در عمره اسلام عمره تمتع واجب قربة الی الله
و در حکم آن باشد تا فارغ شدن از هفت شوط دوم آنست که هفت
شوط بجای آورد میان صفا و مروه از رفتن و برگشتن بدون زیاده و کم
سیم آنست که ابتدا از صفا کند و ختم کند بمروه و رفتن از صفا بمروه را

بشوط حب بکند و برگشتن از مروه بصفا را شوط دیگر حساب کند و
همچنین تا هفت شوط تمام شود چهارم آنکه بطریق معهود متعارف برود
سنت
پنجم آنکه روی بجانب مقصد رود و پشت بدیگری و باید متوجه باشد
که خلاف این نشود بسبب انحراف و نحو آن خصوصاً در ابتدا از صفا که پاشنه
پا را به پله می چسباند و روی بسمت مسجد الحرام میشود و دوش راست
بسمت مروه میشود پس باید اول حرکت او بسمت مروه باشد و به پشت طی
مسافت نکند و روی بطرف راست و چپ کردن ضرر ندارد و افضل آنست
که پیاده برود ششم آنکه میان مناره اول و دوم هروله کند یعنی تند برود
مانند دویدن شتر و گرگ و چون از مناره دوم بگذرد بآرام رود تا بمروه
و هرگاه هروله را فراموش کند از پس برگردد تا بمحل آن و هروله را بجای آورد
و اگر سواره باشد در محل هروله مرکب خود را تند کند و بر زنان هروله نیست
هفتم آنست که بعد از تمام شدن سعی تقصیر کند باین نیت که تقصیر میکنم
از جهة محل شدن از عمره تمتع عمرة الاسلام واجب قربة الی الله پس حد آنکه
از خود چیزی از اجزای بدن را چون موی سر و ریش و ابرو و شارب و ناخن
بقراض و مانند آن و از هر یک قدری گرفتن سنت است بلکه اولی آنست
که از سه موی کمتر نباشد و در این هنگام حلال میشود بر او جمیع چیزها
که حرام بود مگر سر تراشیدن و مانند آن فصل دوم در بیان سنتهای سعی
بدانکه سنت است که در وقت متوجه شدن بسعی نزدیک حجر الاسود

رود واز ابوسه

رود و از آب بوسه و بدن و دستها را بآن بمالد بآب اشاره کند و از آب
زمزم بخورد و در وقت آب خوردن بگوید اللهم اجعله علما نافعا و رزقا
واسعا و شفاء من کل داء و سقم و سنت است که خود بکشد یک دلو یا دو
دلو آب بکشد از دلوی که مقابل حجر الاسود است و بر سر و پشت و شکم
خود بریزد و همان دعا را بخواند و باز بنزدیک حجر الاسود آید و تقبیل
اول کند پس متوجه کوه صفا شود و از میان دو ستون که باب الصفا
در آنجا بوده بیاید بیرون و از آن دری که محاذی حجر الاسود است بیرون
رود و بآرام تن و دل برود تا بالای کوه صفا نظر کند بسوی خانه کعبه و رو
برکن عراقی کند و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و نعمتهای الهی را بشمارد
پس ادعیه ماثوره را بخواند و بالا رفتن واجب نیست ولیکن اگر در پله
چهارم نیت کند و در پائین بگذرد نیت کند بهتر است و سنت است که
در ابتدا شروع در سعی و انتهاد آن بآرام دل و تن باشد و بکوه مروه بالا
رود و دعای صفا را بخواند و دعای مخصوص مروه را نیز بخواند و سعی
کند در گریه کردن و دعای بسیار کند و دعاهای ماثوره در حال سعی
و هروله را بخواند و سنت است که بعد از تقصیر شبیه بمحرمان باشد و در
دوخته نپوشد تا احرام حج کند مقصد چهارم در بیان احکام حج تمتع
بدانکه واجب است بر مکلف بعد از تقصیر چند امر اول احرام حج تمتع گرفتن در
مکه که افضل مواضع آن مقام ابراهیم یا زیر ناودان طلا است و بعد از و

سایر مواضع مسجد الحرام است و حایض و نفسا در بیرون مسجد احرام
می‌گیرند و افضل واقع ساختن است در روز هشتم ذی الحجه بعد از
نماز ظهرین و هرگاه وقت نماز ظهرین نباشد بعد از دو رکعت نماز نافله
احرام و حج تمتع حج اسلام واقع سازد و واجب است در احرام که نیت کند
که دو جامه احرام بپوشم در حج اسلام حج تمتع واجب قربةً الی الله
آنست که اول نیت کند حج اسلام حج تمتع بجا می‌آورم واجب قربةً الی الله
و بعد بلافاصله نیت احرام بکند که احرام حجة الاسلام حج تمتع بجای می‌آورد
و تلبیات اربع میگویم از جهت عقد این احرام واجب قربةً الی الله پس
تلبیه بگوید و احوط آنست که مقارن بگوید و بهتر آنست که آهسته
بگوید و کیفیت اربع و احکام و واجبات احرام چنان است که
گذشت و باید دانست که در صورتیکه احرام حج را در مکه بجای نیاورد
بسبب فراموشی و ممکن نباشد برگشتن بمکه جایز است در عرفات نیت
احرام بکند و احرام ببندد و حکم آنست که بعد احرام و خروج از مکه
و وقوف عرفات و مشعر رو به استحباب متوجه منی شود و با آرام و ذکر
و تسبیح و تهلیل و ادعیه ماثوره و شب عرفه را در منی در مسجد خیف
بماند تا صبح و بعضی بیرون رفتن پیش از صبح را دانسته‌اند و بعد
از طلوع آفتاب روانه عرفات شود با ادعیه ماثوره و از ابتدای ظهر وجوب
آفتاب بلکه تا زوال حمره مشرقیه در عرفات توقف کند بنیت وجوب

بابنطریق

بابنطریق که توقف میکنم در عرفات از زوال تا غروب آفتاب در حج اسلام
حج تمتع واجب قربةً الی الله و احوط آنست که پیش از زوال غسل و نماز ظهر (?)
در خارج عرفات نماند بلکه هرگاه از اول ظهر تا غروب بماند بهتر است هر چند
هرگاه قدری از آخر روز تا غروب بماند ظاهرا کافی باشد ضامنه هرگاه وقوف
در روز که وقوف اختیاریست ممکن نشود و بداند که قبل از طلوع آفتاب درک
مشعر الحرام میکند کافیست که در شب عید در عرفات توقف کند هر چند
قلیلی باشد و سنت است که در وقت ظهر غسل کند و اسباب خود را جمع
کند و اسباب مشغولی را دور کند و ظهرین را بیک اذان و دو اقامه بجای
آورد و در پایین کوه در سمت چپ نسبت بکسی که از مکه می‌آید در هموار
نفرد و وقوف کند و ادعیه ماثوره را بعد از نماز بخواند سیما النبی که
چون آفتاب غروب کند روانه مشعر الحرام شود و شب را در مشعر بروز آورد
بنیت وجوب بابنطریق که شب بروز می‌آورم در مشعر الحرام در حج اسلام
حج تمتع واجب قربةً الی الله و اگر بقصد قربت تنها اکتفا کند بنیت
و چون صبح شود نیت کند که وقوف میکنم در مشعر تا طلوع آفتاب در حج
اسلام حج تمتع واجب قربةً الی الله و وقت اضطراری مشعر از طلوع آفتاب
است تا ظهر روز عید و سنت است که در وقت روانه شدن از عرفات بسمت
مشعر با آرام و وقار باشد و ادعیه ماثوره را در وقت رسیدن تل سرخ
و غیر آن بخواند و غسل بکند با وضو باشد و ایستاده با قدرت بر حضور

قلب و دعا بخواند و ناخنهای خود را بر مشعر بگذارد و از وادی محسر
بعد از طلوع آفتاب با هروله بگذرد و در مشعر در شب هفتاد سنگ ریزه
که بزرگ نباشد و از جنس کلوخ و زرنیخ و گچ و مانند اینها نباشد و
از حرم باشد و بکر باشد یعنی علی الاستحباب نرم و از زمین برچیده
نه شکسته شده از کوه سنگ باشد و بهتر سفید و سرخ و سیاه نباشد
و نقطه دار و بقدر سر انگشت باشد از برای رمی جمره برچیند و چون
آفتاب بر کوه بتابد اعتراف بگناهان خود بکند و هفت نوبت استغفار
کند چهارم آنست که چون روز عید قربان شود و آفتاب طالع شود روانه
بسمت منی شود و چون داخل منی شد و منزل گرفت رمی کند جمره عقبه را
که از همه جمرات بمکه نزدیکتر است یعنی هفت سنگ ریزه بزند با نیت مقارن
باید اخفی اول و باقی ماندن بر حکم آن تا آخر بانیطریق که قصد کند که
جمره را بهفت سنگ ریزه میزنم در حج اسلام حج تمتع واجب قربة الی الله
که هر یک را جداگانه بزند و برخورد هر چند بعد از زمین خوردن باشد و
اگر هیچ برنخورد سنگ دیگر بیندازد که برخورد و همچنین اگر سنگ کمتر و
سنت است که مکلف در وقت انداختن سنگ با وضو باشد و دعای
ماثور را بخواند و ده ذراع یا پانزده ذراع دور باشد و سنگ ریزه را
بدست چپ نگاه دارد و بدست راست بیندازد و پشت بقبله باشد
و پیاده باشد

وسنگ ریزه را

وسنگ ریزه را بر شکم انگشت بزرگ بگذارد و بناخن انگشت
شهادت یا انگشت میانین بیندازد و چون از رمی فارغ شود
واجب است در روز عید پیش از سر تراشیدن در منی قربانی
کردن بانفراده یعنی نحر شتر یا ذبح گاو و گوسفند با این نیت
که ذبح میکنم این هدی را یا نحر میکنم در حج اسلام حج تمتع واجب قربة
الی الله و باید که شتر پای در سال ششم باشد و گاو و بز در سال دوم
و گوسفند در ماه هشتم علی الاحوط و باید که ناقص و معیوب و
مغصوب و بریده عضو و لاغر و کور بیک چشم یا هر دو چشم نباشد
و لنگ و آزار دار و بسیار پیر و شاخ زیری شکسته باشد و شکسته
بودن شاخ ظاهر و شکافته بودن گوش و سوراخ بدون جزئی و همچنین کم خصیه
و کوبیدن آن ضرر ندارد هر چند عدم اینها اولی است و سنت است
که شتر و گاو و گوسفند قربانی بسیار چاق باشند و در روز عرفه اینها را
بعرفات برده باشند و میش و بز نر باشند و گاو و شتر ماده و خود بنفسه
نحر و ذبح بکند و هر گاه نتواند دست خود بر روی دست قصاب بگذارد
~~نحر و ذبح بکند و هر گاه نتواند دست خود بر روی دست قصاب بگذارد~~
و قوت کند بروجه اعانت و دعای توجه را بخواند و بعد اللهم منک و لک
بگوید و ذبح کند یا نحر کند و بسم الله و بالله و الله اکبر بگوید و بعد از آن
اللهم تقبل منی بگوید و گوشت را سه قسمت کند یک حصه را از برای خود قرار دهد

وازان قدری بخورد بانیّت قربت ویکحصه را بفقراء تصدق کند وثلث دیگر را به
نورسته یعنی از صاحب هدیه غنی نیز چون از قربانی فارغ شود واجبست بر مردان
سر تراشیدن یا چیزی از مو وناخن گرفتن بر وجه تخییر وسر تراشیدن
افضل است خصوصاً از برای نو حاجی که احوط نیز هست وهمچنین کسی
که موی خود را بصمغ یا عسل یا مثل اینها مالیده باشد از ترس شپش
وچرک که از برای اینها قول وجوب آن است وجمع اولیست چنانکه
بر زنان حلق نیست بلکه تقصیر واجبست وجمع میان گرفتن ناخن وکم کردن
از مو اولیست وباید که نیّت کند که سر میتراشم یا تقصیر میکنم از جهت
محلّ شدن از احرام حج اسلام حج تمتع واجب قربةً الی الله بلکه هر که دلّاک
نیز نیّت کند بهتر است وسنت است که در آن وقت رو بقبله باشد و
ابتدا بجانب پیش راست سر کند وبگوید اللّهم اعطنی بکل شعرة نوراً یوم القیمة
وموی سر را در منی دفن کن واحوط آنست که تمام سر را تراشیده ودر
صورت تقصیر از اطراف سر وریش وشارب مو بگیرد وناخنها را بگیرد
وهرگاه سر تراشیده باشد وبر تقصیر قصد قربت یا استحباب کند وچون
سر تراشید یا تقصیر کرد همه چیز براو حلال میشود بغیر زن وبوی خوش
وصید حرم پنجم آنست که چون از اعمال منی فارغ شد در روز عید
مع الاختیار ودر روز دویم آن مع الاضطرار باید بمکه بیاید از برای
طواف حج که از طواف زیارت نیز میگویند بطریق طواف عمره بانیّت

[illegible]

وجوب

وجوب ونماز طواف بر وجه مذکور وسعی میان صفا ومروه بطور مسطور
وطواف نساء ونماز آن وکیفیت آن در چند فصل است اوّل
اینست که چون داخل مکه شود بر وجه استحباب غسل کند وناخنها
وشارب را بگیرد ومتوجّه مسجد الحرام شود باذکر وتمجید وتعظیم
الهی وصلوات بر پیغمبر وآل او وادعیه ماثوره ووقت رسیدن به مسجد
ومانند آن والله اکبر بگوید فصل دویم آنست که بعد از ایستادن در
محاذات حجر الاسود بر وجه مذکور باید نیّت کند مقارن شوط اوّل بآین
طریق که هفت شوط طواف زیارت خانه کعبه را میکنم در حج اسلام حج
تمتع واجب قربةً الی الله پس بر وجهی که سابق ذکر شد طواف کند ودر
پشت مقام نماز طواف کند بانیّت وجوب وبر وجه استحباب نزد حجر
الاسود بیاید وآداب مذکوره را بجای آورد فصل سیم آنست که چون
از طواف ونماز آن وسایر آداب فارغ شد متوجّه سعی شود بر وجه مذکور
زیرا که تفاوتی نیست مگر در نیّت که اعمال سابقه چون سعی وما نند آنرا
در عمره نسبت بعمره میدهد ودر حج نسبت بحج وبهتر آنست که بوی خوش را
در این وقت بر خود حلال بداند نه بعد از طواف زیارت چنانکه از بعضی
ظاهر است بلکه مکروه است استعمال بوی خوش پیش از فارغ شدن از
طواف نساء چنانکه مکروه است پوشیدن سر ودر بر کردن رخت دوخته
پیش از سعی میان صفا ومروه فصل چهارم آنست که چون از سعی فارغ

شده بر گردد بجانب خانه کعبه از برای طواف نساء و بر وجه مذکور طواف کند باین
نیت که هفت شوط طواف نساء می کنم در حج اسلام حج تمتع واجب قربة الی الله
و بعد از فارغ شدن از طواف نساء و هفت شوط آن بطور سابق در پشت
مقام دو رکعت نماز طواف بکند و اگر در عمره تمتع نیز طواف نساء
بکند چنانکه از نادری قول بوجوب آن محکی است دور نیست که بهتر باشد
و فرق نیست در وجوب طواف نساء میان مرد و زن و پیر و جوان و صغیر
و کبیر و خواجه و غیر ایشان و بعد از طواف نساء زنان بر مردان و مردان بر زنان
حلال میشوند و حرمت صید حرم از راه دیگر است مقصد پنجم در بیان
احکام عود از مکه بمنی است و بالعکس بدانکه حاجی بعد از فارغ شدن
از اعمال مکه باید بمنی بیاید و در شب یازدهم و دوازدهم در منی شب را بروز
آورد و اگر کسی از صید و زنان اجتناب نکرده باشد در شب سیزدهم نیز
باید در منی شب را بروز آورد و همچنین کسیکه در روز دوازدهم تا غروب
افتاب از منی بیرون نیاید و واجبست که با نیت باشد در اول شب باین
طریق که قصد کند که در این شب در منی میمانم در حج اسلام حج تمتع
واجب قربة الی الله و واجبست که در ایام تشریق یعنی هر روز از ایام سه گانه
سه جمره را هفت سنگریزه بزند با نیت و وجوب در هر یک از جمره بزند
اول جمره اولی را که بعرفات نزدیکتر است و بعد جمره وسطی را و بعد جمره
عقبه را و اگر عکس کند وسطی و عقبه را اعاده کند که ترتیب حاصل شود و وقت

اولی را

الی تمام روز است

رمی تمام روز است و قبل از ظهر افضل است فصل سنت است که در آن
سه روز از منی بیرون نرود و در جمره اولی و وسطی روی بقبله کند و رمی
کند و در جمره عقبه پشت بقبله کند و دعاهای وارد شده را بخواند
و با هر یک از سنگریزه که می اندازد الله اکبر بگوید و تکبیرات وارد شده را
که بعض واجب دانسته اند در منی در عقب پانزده نماز که اول آن ظهر روز
عید است و آخر آن صبح روز سیزدهم و در شهرهای دیگر در عقب ده
نماز بخوانند باین ترتیب و آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله
اکبر الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی ما هدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة
الانعام الحمد لله علی ما ابلانا فصل سنت است که در ایام منی نمازها را
در مسجد خیف بجای آورد و چون بمکه بر گردد داخل خانه کعبه شود با داب
و شرایط وارده و شصت شوط طواف بعدد ایام سال بجای آورد
و اگر نتواند شصت شوط کند و در وقت اراده کوچ کردن طواف
وداع کند و دو رکعت نماز آن را بجای آورد و در وقت بیرون آمدن یکدرهم خرما بخرد
و تصدق کند و عزم عود کند و الحمد لله اما الخاتمه پس در چند بیان و مطلب است
مطلب اول در بیان کفارات محرمات احرام و احکام شک و سهو در طواف
و سعی پس در اینجا چند فصل است فصل بدانکه محرمات احرام یعنی
چیزهائیکه بر محرم حرامست بر چند قسم است اول آنست که حرام است
و باعث کفاره و باطل شدن حج و عمره و سبب اعاده میشود و آن قسمیست

که حرامست و باعث کفاره میشود وسبب باطل شدن و اعاده نمیشود سیم
ان قسمی است که حرامست و باعث بطلان است وسبب کفاره نیست چهارم
ان قسمی است که حرامست و باعث بطلان و کفاره هیچ نیست فصل جماع
کردن و وطی کردن زن قبل و دبر حرامست و باعث بطلان حج است اگر پیش
از وقوف در مشعر الحرام افتد اتفاق وسبب وجوب کفاره است و آن
یک شتر پنج ساله قربانی کردنست فصل ای چیزی که حرامست و باعث کفاره
میشود وسبب بطلان نمیشود و چند امر است اول صید کردنست چون صید کردن
شتر مرغ زیرا که کفاره ان یک شتر پنج ساله است و اگر ممکن نشود قیمت آنرا
بدهد و گندم بخرد و بشصت مسکین اطعام کند هر مسکین نصف صاع
بدهد علی المشهور صید کردن گاو وحشی و الاغ وحشی و کفاره آن یک
گاو است با امکان و با عدم امکان قیمت آنرا گندم بخرد و بسی مسکین اطعام
کند و کفاره آهو و روباه و خرگوش یک گوسفند است با امکان و با عدم
امکان قیمت آنرا بدهد گندم بخرد و ده مسکین را اطعام کند و کفاره شکستن
تخم شتر مرغ که جوجه متحرک دران بوده باشد اینست که یک بچه شتر که صلاحیت
حمل برداشتن داشته باشد بدهد و اگر جوجه حرکت نکرده باشد باید بگشنه
نر در میان شترهای ماده رها کند و نتاج آنرا بکعبه بفرستد که قربانی
کنند و با عجز از این ده مسکین را اطعام کند و با عجز سه روز روزه بگیرد
و کفاره شکستن تخم دراج و قطا و قبج گوسفند کوچکیست اگر جوجه

در بیان جماع

فصل در وجوب کفاره

حرکة

حرکت کننده دران باشد و اگر حرکت نکند باید گوسفند نر در میان
گوسفند ماده رها کند و نتاج انرا قربانی کند و با عجز اطعام کند و با عجز
روزه بگیرد و کفاره کبوتر که طوق داشته باشد یا آنکه آب را بیاشامد بدون
مکیدن و در غیر حرم صید کرده شود یک گوسفند است و اگر در حرم صید
شود یک گوسفند است و یک درهم است چنانکه اگر محل در حرم صید کبوتر
کند یک درهم باید بدهد و کفاره دراج و قطا و قبج که از شیر جدا شده
است و کفاره سوسمار و خارپشت بزغاله است و کفاره گنجشک
و قبره یک مد طعام است و کفاره ملخ یک خرما است یا یک کف طعام
علی الاختلاف و کفاره ملخ بسیار یک گوسفند است و کفاره شپش
یک کف گندمست و کفاره قرار دادن کبوتران حرم که بپرد یک
گوسفند است و اگر برنگردند در ازای هر یک یک گوسفند است و کفاره
شکستن هر شاخ آهو نصف قیمت اوست و از برای کور کردن هر
چشم او یا شکستن دو دست یا دو پای او بقدر قیمت اوست دویم
تمتع بودن بزنان است زیرا که اگر جماع کند با زنان بعد از وقوف در مشعر
الحرام و قبل از چهار شوط یا پنج شوط از طواف نساء و کفاره همان یک شتر
پنج ساله است و اگر قبل از طواف حج باشد و عاجز از شتر باشد یک گاو یا
گوسفند قربانی باید بکند و کفاره دست کردن زنان بشهوت یک گوسفند است
و کفاره بوسیدن ایشان با شهوت یک شتر است و بغیر شهوت یک

کوسفند است وکفارهٔ عقد کردن در حال احرام با دخول یکشتر بچاله است
سیم استمناء است وکفارهٔ ان یکشتر بچاله است چهارم استعمال
کردن طیب است وکفارهٔ آن یک کوسفند است پنجم پوشیدن
محیط است حتی چکمه وچمشک وکفارهٔ ان یک کوسفند است ششم تراشیدن
مو است وکفارهٔ آن نیز یک کوسفند است هفتم ناخن کرفتن
دریک مجلس است وکفارهٔ ان نیز یک کوسفند است واکر در مجلسهای مختلفه
بکیرد برای هریک ناخن یک مد طعام است هشتم کندن دندان است
وکفارهٔ آن نیز یک کوسفند است نهم کندن موی زیر هر دو بغل است
وکفارهٔ ان نیز یک کوسفند است واز برای کندن موی زیر یک بغل اطعام
سه مسکین است دهم استعمال کردن ومالیدن روغن خوش بو است
وکفارهٔ آن نیز یک کوسفند است یازدهم سه قسم راست خوردن در
حال مجادله است یا یک قسم دروغ وکفارهٔ ان نیز یک کوسفند است
واکر دو قسم دروغ در حال جدال بخورد یک گاو باید قربانی کند واکر
سه قسم بخورد یک شتر بچاله باید قربانی کند دوازدهم کندن درخت
وحرمت زیرا کفارهٔ کندن درخت بزرک حرم یک گاو است ودرخت
کوچک یک کوسفند است سیزدهم سر تراشیدن است ازجهة اذیت یا بغیر
آن ودر کفارهٔ ان مخیر است میان قربانی کردن کوسفند واطعام ده
مسکین وروزه کرفتن سه روز چهاردهم ساقط کردن موی بدن است

درغیر

درغیر وضوء وکفارهٔ هرموی یک کف کندم است فصل چیزهائی که
باعث بطلان است وکفاره ندارد نیز چند امر است چون اخلال برکن
از قبیل وقوف در عرفات ومشعر عمدا وجمع میان حج وعمره در نیت علی
المشهور وداخل کردن حج را در عمره پیش از سعی عمدا وپیش ازمیقات احرام
بستن بدون نذر وبعد ازمیقات کاه احرام بستن عمدا با عدم امکان عود
فصل چیزهائیکه حرامست وباعث کفاره وبطلان نمی شود سایر محرمات
احرامست که در مقام آنها مذکور رسیده اند مطلب دویم در بیان مجملی
از احکام متعلقه بمدینه وزیارات ان مکان شریفست بدانکه کیفیت
زیارت جناب خاتم الانبیاء اینست که بعد از وارد شدن در مدینه
بقصد سنت غسل برای زیارت ان حضرت بکند پس بروند ودر درکاه بایستند
واز برای اذن دخول استغفار بخوانند اللّهمّ انّی وقفت علی باب بیت من
بیوت نبیّک علیه وعلیهم السلام وقد منعت الناس الدخول الی
بیوته الا باذن نبیّک فقلت یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم وانّی هذا اعتقد حرمة نبیّک فی غیبته کما اعتقد فی
حضرته واعلم ان رسلک وخلفائک احیاء عندک یرزقون یرون
مکانی فی وقتی هذا ویسمعون کلامی فی وقتی هذا ویردون علی
سلامی وانک حجبت عن سمعی کلامهم وفتحت باب فهمی بلذیذ مناجاتهم فانّی
استاذنک یا رب اولا واستاذن رسولک صلوات الله ع وآله ثانیا واستاذن خلیفتک

المفروض علی طاعته فی الدخول فی ساعتی هذه الی اهل بیته واستاذن
ملائکتک الموکلین بهذه البقعة المبارکة المطیعة لله السامعة السلام
علیکم ایها الملائکة الموکلون بهذه المشاهد المبارکة ورحمة الله وبرکاته
باذن الله واذن رسوله واذن خلفائه واذنکم صلوات الله علیکم اجمعین
ادخل هذا البیت متقربا الی الله بالله ورسوله محمد وآله الطاهرین
فکونوا ملائکة الله اعوانی وکونوا انصاری حتی ادخل هذا البیت
وادعو الله بفنون الدعوات واعترف لله بالعبودیة وللرسول وللائمة
صلوات الله علیهم بالطاعة پس هرگاه خضوع حاصل شد داخل شوند ودر حال
داخل شدن پای راست را مقدم بدارد وبگوید بسم الله وبالله وفی سبیل الله
وعلی ملة رسول الله رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس صد مرتبه تکبیر بگویند ودو رکعت
نماز تحیه مسجد بجای بیاورند پس بروند بسوی حجره طیبه وبگویند السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا محمد بن
عبد الله السلام علیک یا خاتم النبیین اشهد انک قد بلغت رسالة
واقمت الصلوة واتیت الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر
وعبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین صلوات الله علیک ورحمته
وعلی اهل بیتک الطاهرین پس بایستند نزد ستونی که در جانب راست
قبر در نزد سر آن حضرت ودوش راست را جانب منبر قرار دهد

ودوش چپ را جانب قبر چنانچه در حدیث صحیح مذکور است پس بگویند
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد انک رسول الله واشهد انک محمد بن عبد الله واشهد
انک قد بلغت رسالات ربک ونصحت لامتک وجاهدت فی سبیل الله
وعبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین بالحکمة والموعظة الحسنة و
ادیت الذی علیک من الحق وانک قد رؤفت بالمؤمنین وغلظت
علی الکافرین فبلغ الله بک اشرف محل المکرمین الحمد لله الذی استنقذنا
بک من الشرک والضلالة اللهم فاجعل صلواتک وصلوات ملائکتک
المقربین وعبادک الصالحین وانبیائک المرسلین واهل السموات
والارضین ومن سبح لک یا رب العالمین من الاولین والآخرین
علی محمد عبدک ورسولک ونبیک وامینک ونجیبک وصفیک وخا
صتک وصفوتک وخیرتک من خلقک اللهم اعطه الدرجة و
الوسیلة فی الجنة وابعثه مقاما محمودا یغبطه الاولون والآخرون
اللهم انک قلت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم
الرسول لوجدوا الله توابا رحیما وانی اتیت نبیک تائبا مستغفرا من ذنوبی
وانی اتوجه بک ربی وربک لیغفر ذنوبی واز جمله زیارات آن حضرت زیارتیست
که از حضرت امام رضا ع مرویست وان اینست السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا حبیب الله السلام علیک یا امین الله اشهد انک قد نصحت لامتک

وجاهدت في سبيل ربك وعبدته حتى اتيك اليقين فجزاك الله افضل
ما جزى نبيا عن امته اللهم صل على محمد وال محمد افضل ما صليت على
ابراهيم وال ابراهيم انك حميد مجيد در وداع آنحضرت بگويند اللهم
لا تجعله اخر العهد من زيارة قبر نبيك صلى الله عليه واله فان توفيتني
قبل ذلك فاني اشهد في مماتي على ما شهدت عليه في حياتي ان لا اله
الا الله وان محمدا عبدك ورسولك پس بگويند صلى الله عليك والسلام
عليك ولا جعله الله اخر تسليمي عليك واما زيارت جناب فاطمه زهرا ع
پس مرويست از جناب امام محمد باقر ع كه باين طريق زيارت بكن يا ممتحنة
امتحنك الله الذي خلقك قبل ان يخلقك فوجدك لما امتحنك صابرة
وزعمنا انا لك اولياء مصدقون وصابرون لكل ما اتانا به ابوك
صلى الله عليه واله واتى به وصيه فانا نسئلك ان كنا صدقناك
الا الحقتنا بتصديقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولايتك واما زيارت
ائمه بقيع پس دو قسم مذكور ميشود اما اول پس آن زيارتيست كه از حضرت
امام رضا ع مرويست كه در همه مواضع ميتوان خواند وآن اينست السلام على
اولياء الله واصفيائه السلام على امناء الله واحبائه السلام على انصار الله
وخلفائه السلام على محال معرفة الله السلام على مساكن ذكر الله السلام على
مظهري امر الله ونهيه السلام على الدعاة الى الله السلام على المستقرين في مر
ضاة الله السلام على المخلصين في طاعة الله السلام على الادلاء على الله

السلام على الذين من والاهم فقد والى الله ومن عاداهم فقد عادى الله ومن
عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله ومن اعتصم بهم فقد اعتصم
بالله ومن تخلى منهم فقد تخلى من الله اشهد الله اني سلم لمن سالمكم
وحرب لمن حاربكم مؤمن بسركم وعلانيتكم مفوض في ذلك كله اليكم لعن الله
عدو ال محمد من الجن والانس من الاولين والاخرين وابرء الى الله
منهم وصلى الله على محمد واله الطاهرين وبسيار صلوات بفرستد ونام هريك ائمه را
ببرد وبيزارى از دشمنان ايشان بجويند ودعا كنند براى خود ومؤمنين
ومؤمنات ودر حال وداع ائمه بقيع بگويند السلام عليكم ائمة الهدى
ورحمة الله وبركاته استودعكم الله واقرء عليكم السلام امنا
بالله وبالرسول وبما جئتم به ودللتم عليه اللهم اكتبنا مع الشاهدين
پس دعاى بسيار بكن وسؤال كن آخر زيارت تو نباشد واز براى هريك
از ائمه دو ركعت نماز زيارت بكن اما دويم پس زيارتيست كه از براى
خصوص ائمه بقيع بروجه اطلاق از يكى از ائمه معصومين عليهم السلام
روايت شده وآن اينست كه در وقتى ديدى قبور ائمه بقيع را پس بايست
در نزد ايشان وقبر را پيش روى قرار بده پس بگو السلام عليكم ائمة الهدى
السلام عليكم اهل التقوى السلام عليكم الحجج على اهل الدنيا السلام
عليكم ايها القوام في البرية بالقسط السلام عليكم اهل الصفوة
السلام عليكم ال رسول الله السلام عليكم اهل النجوى اشهد انكم قد بلغتم

ونصحتم وصبرتم في ذات الله وكذبتم وأسيء إليكم فغفرتم وأشهد أنكم
الأئمة الراشدون المهديون وأن طاعتكم مفروضة وأن قولكم الصدق
وأنكم دعوتم فلم تجابوا وأمرتم فلم تطاعوا وأنكم دعائم الدين وأركان
الأرض لن تزالوا بعين الله ينسخكم من أصلاب كل مطهر وينقلكم من الأرحام المطهرة
لم تدنسكم الجاهلية الجهلاء ولم تشرك فيكم فتن الأهواء طبتم وطاب
منبتكم منّ بكم علينا ديان الدين فجعلكم في بيوت أذن الله أن ترفع ويذكر
فيها اسمه وجعل صلواتنا عليكم رحمة لنا وكفارة لذنوبنا إذ اختاركم
الله لنا وطيب خلقنا بما منّ علينا من ولايتكم وكنا عنده مسلمين بعلمكم
معترفين بتصديقنا إياكم وهذا مكان من أسرف وأخطأ واستكان
وأقر بما جنى ورجا بمقامه الخلاص وأن يستنقذه مستنقذ الهلكى من الردى
فكونوا لي شفعاء فقد وفدت إليكم إذ رغب عنكم أهل الدنيا واتخذوا
آيات الله هزوا واستكبروا عنها يا من هو قائم لا يسهو ودائم لا يلهو
ومحيط بكل شيء لك المن بما وفقتني وعرفتني بما أثبتني عليه إذ صد
عنه عبادك وجهلوا معرفته واستخفوا بحقه ومالوا إلى سواه فكانت
المنة منك علي مع أقوام بما خصصتني به فلك الحمد إذ كنت عندك
في مقامي هذا مذكورا مكتوبا فلا تحرمني ما رجوت ولا تخيبني فيما
دعوت بحرمة محمد وآله الطاهرين وصلى الله على محمد وآل محمد پس دعا کن آنچه خواهی
و چون وداع کنی بخوان آن چیزی که ذکر شد باب هفتم در بیان مسائل

فصل در بیان تجارت

تجارت و در این باب چند مطلب است مطلب اول در بیان تعریف
و تقسیم تجارت و در این مطلب چند فصل است فصل بدانکه تجارت
شرعاً عبارت است از معامله که اتفاق کنند نوع آن مالک شدن عین از طرفین
را و این مرادف بیع است و یا معامله که در او امید نفع است و این اعم است از
بیع است فصل بدانکه تجارت بر سه قسم است اول آنکه ناقل عین و منفعت
هر دو باشد چون اقسام بیع و مضاربه و سبق و رمایه و جعاله و قرض
و هبه و صلح در بعضی از صور دویم آنکه ناقل عین تنها است چون
بیع مالی که در اجاره غیر باشد هر چند در آخر امر منفعت نیز منتقل خواهد
شد سیم آنکه ناقل منفعت تنها است چون اجاره و مساقات و مزارعه
و عمری و رقبی و سکنی و عاریه و وکالت و مانند اینها فصل باید دانست
که بیع بر دو قسم است اول ربوی که مشتمل است بر ربا و زیاده که حرام
یا غیر حرام است دویم غیر ربوی و این نیز بر دو قسم است اول عقدی است
که مشتمل است بر عقد و صیغه و ایجاب و قبول دویم معاطات است که بمحض
داد و ستد است و بدون صیغه است و بیع عقدی چهار قسم است اول
نقد است که ثمن و مثمن هر دو بتعجیل است دویم نسیه است که مثمن حاضر است
و وقت دادن بهای آن مؤخر است بزمان معلوم سیم سلف است که عکس این است
چهارم کالی بکالی است که زمان هر دو مؤخر است و این باطل است و بیع
نقدی بر چهار قسم است اول کلی بکلی که هر دو معلوم بوصف میباشد

ولیکن وزن خاص میباشند مثل اینکه بایع بفروشد گندم موصوف
بوصف معین را بیک تومان موصوف بوصف معین ومشتری قبول کند
دوم بیع جزئی بجزئی است واین درصورتیست که مثمن وثمن هردو چیز
مشخص وجزئی باشند خواه هردو حاضر باشند وبایع بگوید بعتک یا بعت
منک هذا بهذا ومشتری بگوید قبلت البیع لنفسی ویا اینکه هردو غایب
باشند ولیکن معهود درمیان بایع ومشتری باشند وبایع بگوید بعتک یا
بعت منک المتاع المعلوم بما علم بالشیء المعلوم یا بما علم ویا اینکه
مبیع حاضر باشد وبهاء آن غایب معهود وبایع بگوید بعتک یا بعت منک
هذا بالشیء المعلوم یا بما علم ویا اینکه عکس باشد وبایع بگوید بعتک یا
بعت منک المتاع المعلوم بهذا ومشتری بگوید ودرجمیع این صور قبلت البیع
هکذا لنفسی واگر درصورتها خوانند صیغه وکیل بایع ومشتری باشند ذکر وکالت
میکنند وبایع میگوید وکالة عن موکلی بعت موکلک هذا بهذا یا مانند
این از صور مذکوره ومشتری میگوید قبلت البیع هکذا لموکلی واگر بایع یا
مشتری زن باشد بجای موکلی موکلتی میگوید وبجای موکلک موکلتک
میگوید وهمچنین سایر صورتها سیم بیع کلی بجزئیست واین درصورتیست
که مثمن چیز خاص نباشد ومعلوم بوصف کلی ومانند آن باشد وثمن چیز
خاص حاضر یا غایب معهود باشد وبایع میگوید بعتک ما علم بهذا یا
بالشیء المعلوم یا بما علم ومشتری میگوید قبلت البیع لنفسی واگر مشتری

زن

زن باشد بایع میگوید بعتکِ بکسر کاف چهارم بیع جزئی بکلی است واین
درصورتیست که مبیع ومثمن جزئی وچیز خاص مشخص باشد خواه حاضر
باشد وخواه غایب معلوم وثمن وبهاء آن چیز خاص نباشد ومعلوم بوصف
کلی ومانند آن باشد وبایع میگوید بعتک یا بعت منک هذا بالمبلغ المعلوم
یا بما علم ومشتری میگوید قبلت البیع هکذا لنفسی فصل بدانکه بیع منقسم
میشود بقسمت دیگر بچهار قسم اول مرابحه است وآن بیعیست که بایع خبر
بدهد بسرمایه وزیاده از آن نیز بگیرد دوم تولیه است وآن بیعی است
که بایع خبر بدهد بسرمایه وبهمان قدر بفروشد سیم مواضعه است و
آن بیعیست که بایع خبر بدهد بسرمایه وکمتر بفروشد چهارم مساومه است
وآن بیعیست که بایع ذکر سرمایه را نکند وبفروشد واین بهترین اقسامست
ازوابی فصل باید دانست که تجارت منقسم میشود بقسمت دیگر بسوی

فصل در باب تجارت

اقسام پنجگانه اول تجارت واجبه است وآن تجارتیست که از برای حفظ نفس
خود وعیال بجای می آورد وبغیر از تجارت حفظ آن ممکن نشود دوم تجارت
مستحبه است وآن تجارتیست که مقصود از آن وسعت دادن بر عیال
واحسان بفقراء وبناء خیرات سیم تجارت مباحه است وآن تجارتیست
که مقصود از آن زیاد کردن مال باشد وسرمایه گذران داشته باشد وقصدهای
خیر از زیاد کردن مال نداشته باشد چهارم تجارت مکروهه است وآن تجارتیست
که منهی عنه باشد بنهی تنزیهی چون صرافی کردن وکفن فروشی وغله فروختن

فروختن وحجامت کردن با شرط اجرت وبنده فروختن وقصابی کردن وشعر
بافی کردن وقابله شدن با شرط اجرت وزرگری واجرت جهانیدن حیوان
نر را بر حیوان ماده وکسب اطفال وکسبه کسانیکه اجتناب از حرام در اموال
نمیکنند واجرت تعلیم قرآن وتجارت کردن در دریا واجرت کشیدن خصیه
حیوانات ومعامله کردن با ظلمه وبا کسانیکه پست طبیعتند بحیثیتی که باک
نداشته باشند با بچه در حق ایشان میگویند ویا ایشان در حق دیگران
میگویند وبا کسانیکه صاحب عیب در بدن میباشند از قبیل جوره وپیسی
ومانند اینها وبا طایفه کردها واهل ذمه چون یهود ونصاری پنجم تجارت
حرامست واین چند نوعست اوّل مبایعه چیزهائیکه نجس العین باشد
چون بول وغایط انسان وسایر حیوانانی که حرام گوشت باشند واما بول
وغایت حیوانانی که حلال گوشت باشند غیر بول شتر از برای استشفا
پس در ان خلافست واقوی اینست که خریدن وفروختن همه اینها جایزست
ولیکن احوط آنست که بهبه معوضه یا مثل ان از قبیل مصالحه منتقل
سازند وهمچنین حرامست مبایعه سایر نجاسات عینیه چون شراب
وخون وسگ وخوک مگر سگ شکاری که تعلیم داده باشد شده ودر سگی
که پاسبان حیوانات وبوستان وخانه باشد خلافست احوط
آنست که اجتناب کنند وهمچنین حرامست مبایعه چیزهائیکه نجس شده
باشد بملاقات نجاست وقابل پاک شدن نباشد چون دوشاب

نجس

نجس ومانند آن مگر روغن نجس که نجاست از عارضی باشد نه ذاتی
از قبیل دنبه مردار ومانند آن زیرا که مبایعه این مشکلست واما روغنی
که نجاست ان عارضی باشد پس جایزست فروختن آن با اعلام
کردن بنجاست آن از برای روشن کردن واحوط آنست که از برای
روشن کردن در تحت السماء وغیر مسقف مبایعه نمایند دوم مبایعه
آلات اعمال حرامست چون طبل ونی وسرنا ونرد وشطرنج ودف ومانند
اینها ودر حکم اینهاست اجاره دادن خانه را یا مال بارکش را از برای چیزهائیکه
حرامست از قبیل شراب وسوار شدن ظالم از برای ظلم ومانند اینها
وهمچنین مبایعه چیزیست که اعانت کند بر معصیت از قبیل فروختن
شمشیر ونیزه ومانند اینها را بدشمنان دین در حال جنگ سیم مبایعه
چیزهائیست که در آنها هیچ نفعی نباشد یا نفع معتد به نباشد چون
خرس وعقرب وموش ومانند آن که بی نفع باشند چهارم عمل کردنیست
که نهی از شارع در خصوص آن وارد شده باشد چون عمل کردن صورتیکه
جسم دارد وصاحب ان صاحب روح باشد واحوط اینست که از مطلق
مثال وصورت اجتناب کنند وهمچنین است قمار بازی کردن بنرد یا
شطرنج ویا انگشتر بازی کردن ویا گردو بازی کردن ویا تخم مرغ بازی کردن
ومانند وهمچنین است غنا کردن وآن عبارتست از خواندن بصوتیکه
مشتمل باشد بر گردش وطرب ولذت در آن باشد یا اینکه در نزد

اهل عرف آنرا غنا نامند بانظریکه هر گاه آن صدا را کسی بشنود
بگوید که سرود و خوانندگی میکند هرچند مشتمل بر طرب نباشد و ظاهر
اینست که فرق نیست میان غناء در اشعار و غناء در قرآن و مراثی و مانند
اینها چون اذان بلی غناء زن مغنیه را در عروسی از برای زنان در مجلسی که
خالی از مردان باشد و با آلات لهو نباشد و مشتمل بر باطل نباشد استثنا
کرده اند و احوط اینست که از مطلق صدای خوش آورنده در خواندن شعر
بلکه مطلقا اجتناب کنند و همچنین حرامست اجرت گرفتن از برای نوحه
کردن بنوحه باطل باینکه وصف کند نوحه کننده میت را بچیزهائیکه در او
موجود نباشد و همچنین حرامست اجرت گرفتن از برای هجو کردن مؤمنین
بانظریکه عیبهای ایشانرا ذکر کند بشعر و همچنین حرامست اجرت گرفتن
از برای غیبت کردن مؤمنین بانظریکه در عقب برادر ایمانی اعلام نماید
بچیزیکه در او موجود باشد و او را از اظهار کردن آن ناخوش آید و همچنین دروغ
گفتن و سخن چینی کردن و دشنام دادن و مذمت کردن کسی که مستحق مدحست
یا عکس این و همچنین حرامست اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم گرفتن
سحر که تعریف کرده شده بکلامی یا کتابتی که باعث حدوث ضرری در بدن
یا عقل مسحور بشود و ملحق کرده اند باین بستن مرد را که بحلال خود مقاربت
نتواند بکند و همچنین تسخیر ملائکه و جن و مانند اینها از اعمال محرمه پنجم
اجرت گرفتن از برای چیزیکه واجب است بجای آوردن آن بر انسان

بالذات خواه واجب

بالذات خواه واجب عینی باشد چون نماز کردن و خواه واجب کفائی باشد
چون غسل دادن اموات و کفن کردن ایشان و دفن کردن ایشان و همچنین
شهادت دادن بامریکه شاهد است در آن و مانند اینها از واجبات
شرعیه نه توصلیه از قبیل بسیاری از صناعات که نظام امر معاش بسته است
بآنها فصل باید دانست که بیع منقسم میشود بسوی دو قسم اول بیع قطعی جزمی
مطلق که در آن بیع هیچ شرطی ذکر کرده نمیشود و چون غالب از اقسام بیع دویم
بیع شرطی و اینقسم گاهی بر وجه معاطاة میشود و گاهی بر وجه عقد و قسم دویم
گاهی شرطهای مذکور در ضمن عقد میشود و گاهی پیش از عقد یا بعد از
عقد و قسم اول گاهی معلق بشرط میشود و مثل اینکه بایع بگوید فروختم
اگر زید بیاید مثلا یا بشرط اینکه تو فلان کار را بکنی و مانند از بیع بشرطها و گاهی
با شرطها میشود خواه شرط خیار فسخ در زمان مخصوص بشرطها مخصوص باشد
چنانچه متعارف است در مبایعات شرطیه خیاریه یا شرطهای دیگر باشد
که خلاف شرع باشد و بیع قطعی بی عیب است و بیع شرطی معاطاتی
محل اشکالست بلکه ظاهر آنست که فاسد است و بیع عقدی با شرطهای غیر
مذکور در ضمن عقد نیز چنین است هرچند دور نیست که بیع
صحیح باشد و شرط غیر لازم باشد و بیع بشرطها ظاهرا فاسد است و بیع
با شرطهای مذکور در ضمن عقد بر وجهی که در آخر گفته شد صحیح است مطلب
دویم در بیان شرطهای بیع و خریدن و فروختن است بدانکه در بیع

کردن وخریدن وفروختن چند شرطست اول آنکه باید فروشنده ومشتری
هردو بالغ باشند ومعاملهٔ اطفال صحیح نیست هرچند ده سال
داشته باشند بلی هرگاه اطفال بمنزلهٔ آلت باشند از برای فروشنده یا
آنکسی که میخرد که شرط صحت مبایعه در ایشان موجود باشد واین امر بقرینه
ومانند آن معلوم باشد ظاهرا این نوع از معامله فی الحقیقه معامله
با صاحب مال که بالغ است می باشد وصحیح میباشد چنانچه متعارفست
وسید استاد قدس سره نیز تصریح برای مطلب نموده اند وبهتر اینست
که صاحب مال بعضی از اهل تجارت را که معامله با ایشان میکنند وکیل
بکنند یا بطریقی که هر وقت که طفل من مثلا بیاید از برای خرید فلان
چیز تو وکیل می باشی که از جانب من قبول مبایعه بکنی در وقتیکه از
جانب خود بنای مبایعه وفروختن داشته باشی دویم آنکه بایع ومشتری
عاقل باشند که درک بدی وخوبی بکنند سیم آنکه بایع ومشتری رشید
باشند یعنی درک نفع وضرر بکنند در اموریکه لایق بحال ایشان است
چهارم آنکه بایع ومشتری مختار وباقصد وشعور باشند وشایبه
اکراه واجبار وغفلت بروجه غلط یا خواب ومانند اینها نباشد
مگر اکراه بحق چون اکراه حاکم شرع بر فروختن کسیرا که احتکار بکند یعنی
غله را حبس بکند ونفروشد بطمع گران شدن ومردمان محتاج باشند
بلی هرگاه آن کسیکه اورا جبر کرده اند بر مبایعه بعد از مبایعه اجاره بکند

بنابر الجبری

بنابر الجبری که از ظاهر علما حکایت شده است آن مبایعه صحیح است
واحوط اعاده صیغه است پنجم آنست که بایع ومشتری هر یک مالک
مالی باشند که خرید وفروخت میکنند یا در حکم مالک باشند واز قبیل پدر
یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع که ولی صغار ومجانین وغایبین ومانند
اینها است یا وکیل یکی از اینها از مالک وحکم مالک پس هرگاه شخصی مال
غیر را بدون اذن او وبدون ولایت شرعیه وبدون وکالت از جانب
ولی شرعی وبدون ملاحظه حسبه در صورتیکه حسبة لله رای داشته باشد
بفروشد یا آنکه از برای غیر چیزی براین وجه بخرد آن معامله لزوم بهم
نمیرساند هرچند از جانب مالک بفروشد واگر از جانب خود بفروشد صحیح
نیز نیست علی الاصح واگر از جانب مالک بروجه فضولی بفروشد پس در
صحیح بودن آن بیع که بعنوان فضولی واقع شد وعدم صحت آن خلافست و
مشهور میان متاخرین اینست که بیع فضولی صحیح است وموقوفست بر
اجازهٔ مالک پس اگر مالک اجازه کرد لازم خواهد شد والا منفسخ میشود و
ومحکی از جماعتی چون شیخ طوسی ره وامثال او اینست که بیع فضولی فاسد است
وادعاء اجماع براین نیز محکی است از شیخ وابن زهره واین احوط است هرچند
قول اول بحسب ظاهر اقوی است وبنابراین قول ظاهر اینست که اجازه
مالک کاشف است از صحیح بودن عقد نه آنکه باعث انتقال ملک باشد
پس نمائی که بعد از عقد وپیش از اجازه حاصل بشود مال مشتری است

ولیکن

ولیکن احتیاط اولی است ششم آنست که مبیع و ثمن ان معلوم باشند
بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند اینها که دفع جهالت کنند و بسبب ان
فریب نخورند در صورت امکان و یا تعذر وزن یا مانند ان یا تعسر انها
علی الاختلاف جایز است که یکوزن یا کیل یا نحو ان اعتبار کنند و باقی
بحساب ان اخذ کنند تا اینکه تخمین و جزاف نشود و بهتر انست که در امثال
این صورت مصالحه کنند اگر از امثال این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن
یا ثمن از جملهٔ چیزهائی باشند که مبایعهٔ انها بوزن و مانند ان نباشد
کافیست مشاهدهٔ انها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب بکنند هفتم
انست که جنس ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هر یک یا دیگری نباشد
هشتم انست که مالک هر یک از ثمن و مثمن قادر باشند بر تسلیم انها
یا تسلم انها یا ضمیمه انها مطلب سیم در بیان بعضی از احکام تکلیفیه
تجارت هست پس در این مطلب چند فصل است فصل باید دانست
که حرام است که مبایعه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح و نحو ان علی الظاهر
مشتمل باشند بر ربوا و مرویست که یکدرهم ان اعظم است از هفتاد
زنا که با محرم خود چون مادر و خواهر خود بکنند و ان عبارتست از زیادتی
یکی از دو عوض که از یکجنس باشند و موزون یا مکیل باشند در زمان
صاحب شریعت هر چند در زمان مبایعه چنین نباشند
و اگر حال ان در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد

نباشد پس اگر

[illegible]

نباشد پس اگر در زمان مبایعه کنند در جمیع بلاد موزون باشد یا مکیل
باشند همان حکم را دارند و اگر در بعضی بلاد موزون یا مکیل باشند و در
بعضی نباشند در ان بلدیکه موزون یا مکیل میباشند اخذ زیاده
ربا است و در بلد دیگر خلافست و احوط انست که در ان بلد نیز بر وجه
معاوضه اخذ زیاده ننمایند و نیز باید دانست که جو و گندم در ربا از
یکجنس می باشند و همچنین گندم و ارد و نان و هریسه و امثال اینها و هم
چنین خرما و شیره و مثل ان و همچنین انگور و دوشاب و مانند ان پس باید
در صورت مبایعه اخذ زیاده ننمایند بلکه مساوی اخذ نمایند هر چند
مثل معاوضه انگور یا مویز باشد بنا بر قولی بلی در معاوضهٔ خرما برطب
اختلاف است و منع اقوی است چنانکه جمعی منع کرده اند و هم چنین
گوشت و شیر و مثل ان و همچنین شیر و پنیر و مثل ان چون روغن بلی
روغن گاو مثلا با روغن گوسفند مثلا دو جنس محسوب میشوند و همچنین
گوشت الیان و سایر چیزهائیکه از حیوان عمل می ایند پس اینها تابع
اصل خود می باشند مگر بز و گوسفند که یک جنس محسوب میباشند و هم چنین
گاو و گاو میش و سایر اصناف نوع حیوان پس هرگاه حاصل حیوان را
یا گوشت انرا معاوضه کنند با حاصل حیوان دیگر
که شرعاً از جنس ان حیوان نباشد یا گوشت
ان چون گاو و گوسفند جایز است که زیادتی

در

در عوض اخذ نمایند هر چند نسیئه ان مکروه است علی الاشهر الاقوی مثل
زیادتی در معاوضه غیر موزون و مکیل و معدود که بلا خلاف
در انها ربا نیست چون قماش و حیوان و مانند ان که اخذ زیاده در اینها
نقدا جایز است بدون کراهت و در نسیه خلاف است و قول بجواز با کراهت
اشهر و اقوی است و ایضا باید دانست که در متحقق شدن ربا در معدودات
چون تخم مرغ و گردو خلاف است و اقوی عدم انست و لیکن احوط اجتناب است
از اخذ زیاده در معاوضهٔ امثال اینها مگر بر وجهی که خواهد امد و همچنین
در معاوضه حیوان بگوشت اخذ زیاده ننمایند علی الاحوط خصوصا
اگر کشته باشد و ایضا باید دانست که اشهر و اقوی انست که میان پدر
و پسر و زن و شوهر و مملوک مختص و مالک او و مسلمان و کافر
حربی ربا نیست و لیکن کافر حربی از مسلمان نمیتوان اخذ زیاده نماید
بلکه اصح و اولی اینست که جز از نواده زیاده نگیرد و همچنین عکس این
و همچنین پدر و دختر و مالک و مملوکه بلکه احوط اینست که شوهر در زوجه
منقطعه نیز اخذ زیاده ننمایند و هم چنین مسلمان از ذمی چون یهود
و نصاری که جزیه میدهند زیاده نگیرد علی الاحوط خروجا عن الخلاف
القوی فصل واجب است اعاده ربا در صورتیکه در زمان معامله
عالم بوده باشد که ربوا حرام است پس اگر در اینصورت صاحب مال را
بشناسد باید باو رد نماید و اگر در میان جمع محصوری باشد و تعیینش

فصلی در باب ربا

ابرانراند

ابرا نراند با هم مصالحه کنند یا حلیت اخذ کنند و اگر صاحب مال را نشناسد
و قدر مال ربوا را بداند مثل مال مجهول المالک با ان عمل کنند یا بطریقی
که اگر ان مالک مجهول معلوم است ظالمست در ان مال رد مظالم بدهند
و اگر ان مال حلال او بود و لیکن بر ذمه او مظلمه بوده باشد اولی اینست
که حاکم شرع بعنوان تقاص از جانب فقرا اخذ نماید و رد مظلمه بدهد
و اگر معلوم است که ان مالک مجهول ظالم نیست یا مجهول الحال باشد
تصدق بدهد و اگر قدر مال ربوا و مالک ان هر دو مجهول بالمرة باشند
خمس ان را باید داد و بمجتهد عادل بدهد و اگر در زمان معامله حرام
بودن ربوا را نمیدانست علی الظاهر توبه کردن کافیست فصل باید دانست
که ممکن است خلاص شدن از ربوا در زمان معامله بچند طریق اول
انکه تغییر جنس بدهند مثل اینکه ریال را باشرفی معاوضه نمایند پس
از ان اشرفی را بدهند و ریال دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه
جنس را بنقد معاوضه نمایند و پس از ان ان نقد را بدهند و ان جنس
که مقصود بود اخذ نمایند و لیکن باید قصد معاوضه واقعیه نمایند
دویم انکه ان عوض را معاوضه نمایند بر وجه قرار دادن بذمه بصیغه
مبایعه یا مصالحه بجنس دیگر و پس از ان ان مثل را معاوضه بما فی الذمه
نمایند سیم انکه با ان عوض ناقص یا با هر دو در صورت اشتباه ناقص
از غیر جنس او چیزی را منضم نمایند مثل اینکه با ریال ناقص دستمالی را

با چیز

یا جز دیگر را منضم نمایند و معاوضه کنند چهارم آنکه هر یک
مال خود را بدیگری قرض بدهد و پس از آن همدیگر را بری الذمه
کنند اگر خلوص قلب باشد یا آنکه بقدر مال ناقص را معاوضه
نمایند و زائد را بری الذمه کنند پنجم آنکه هر یک مال خود را بدیگری
هبه نمایند و باید در ضمن عقد شرط هبه دیگری را نمایند
فصل مستحب است که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم
بگیرد و پس از آن تجارت کند و میان مشتری پست و بلند که
زیادتی دینی بسبب علم و عمل و نحو اینها نداشته باشند تفاوت قرار
ندهد بلکه اگر چنین کند مکروه است که مشتری قبول کند و نیز
مستحب است که اگر مشتری یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله
کند اقاله کنند و نیز مستحب است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین
بگویند و نیز مستحب است که گیرنده قدری سبک بگیرد و دهنده
قدری سنگین بدهد بر وجهی که وزن بسبب آن در عرف و عادت مجهول نشود
فصل مکروه است که بایع مال مبایعه را مدح کند و مشتری مذمت
کند و همچنین مکروه است قسم خوردن و پنهان نمودن عیب و نفع گرفتن
از شیعه اثنا عشری بدون ضرورت در معامله که بیشتر نباشد
از صد درهم که بمقدار سی و پنج ریال صاحبقران که وزن هر یک مقدار
یکمثقال و نیم صیرفی این زمان است و همچنین معامله در ما بین الطلوعین

و داخل

و داخل شدن در معامله برادران ایمانی و زیاد کردن در قیمت و زرفت
نداء دلال بازیاد کردن از برای میل دادن مشتری و وکیل شدن از برای
غریب که از خارج جنس می آورد از برای اهل بلد و جنس آذوقه یعنی گندم
و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی نمک را نیز گفته اند که این را احتکار گویند
و بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه انحصار داشته باشد و کسی دیگر
نباشد بفروشد و بعضی گفته اند که در زمان قحط بعد از سه روز احتکار
حاصل میشود و در زمان فراوانی بعد از چهل روز مطلب چهارم در
بیان بعضی از احکام اقسام بیع است و در این مطلب چند فصل است
فصل بیع صرف عبارتست از بیع طلا بطلا یا بنقره یا بیع نقره بنقره یا بطلا
و اسم جنس است على الظاهر بیع طلا و نقره بطلا یا بنقره یا بهر دو خواه مسکوک
باشند یا غیر مسکوک و خواه سکه اسلام باشد یا غیر آن بلی بیع طلا یا نقره
یا هر دو بپول سیاه داخل در بیع صرف شرعی نیست و همچنین مصالحه طلا
بطلا یا بنقره یا عکس این حکم صرف را ندارد على الاصح و شرطست در صحت
بیع صرف علاوه بر سائر شرائط که گذشت قبض نمودن هر یک از عوض
و معوض را پیش از متفرق شدن خواه در مجلس عقد باشد و خواه در
مکان دیگر یا بطریقی که بایع و مشتری با هم حرکت کنند و مفارقت نکنند
تا اینکه قبض ثمن و مثمن نمایند و وکیل گرفتن در قبض کافی نیست بلی
هرگاه وکیل در صرف نمایند مفارقت موکل ضرر ندارد و بدانکه در حکم

حکم

صرف است فروختن چیزیکه طلا کوب یا نقره کوب باشد چون شمشیر
با لجام یا غیر اینها که مفضض یا مذهب باشند پس اگر مقدار طلا و نقره
معلوم باشد و بیع بجنس آن زیور باشد باید در ثمن زیادتی قرار دهند
که در مقابل غیر جنس واقع میشود تا اینکه ربا متحقق نشود و باید بقدر
طلا یا نقره را نقد قرار بدهد و پیش از مفارقت داد و ستد بعمل بیاید
تا اینکه شرط بیع صرف متحقق بشود و اگر قدر اینها مجهول باشد مبایعه
بجنس صورت ندارد مگر اینکه علم بزیادتی عوض از مقدار مجهول طلا یا نقره
داشته باشند و مبایعه بجنس مخالف بی اشکال است فصل فروختن میوه
درخت پیش از نمایان شدن آن در یکسال جایز نیست در صورتیکه
چیزیکه خرید و فروخته او جایز است با او ضم نشود بلا خلاف ظاهرا و هم چنین
اگر ضمیمه داشته باشد علی المشهور و المنصور اگر آن ضمیمه مقصود از
بیع نباشد و الا صحیح است و ترک احوط است و لیکن هرگاه میوه پیشتر
از یکسال را چون دو سال یا بیشتر را بفروشد پس در آن خلاف است و
مشهور چنانکه در مسالک مذکور است اینکه این قسم نیز جایز نیست و از
ابن ادریس ادعاء اجماع حکایت نموده و از صدوق قول بجواز مذکور است
و این قوی است و لیکن قول بمنع اقوی است و احوط است بلکه از ابن اد
ریس ادعاء اجماع حکایت شده است و هم چنین جایز نیست فروختن حاصل
درخت را بعد از نمایان شدن آن و پیش از دانه بستن و رسیدن و سرخ شدن و

زرد شدن آن

و زرد شدن آن علی الاصح الاشهر بلکه از ابن زهره و شیخ حکایت شده
که ادعاء اجماع کرده اند بلی هرگاه بآن ضم کنند چیزیرا که فروختن آن تنهائی
جایز است یا اینکه بیشتر از یکسال چون دو سال بفروشند یا اینکه شرط کنند
که فی الحال قطع کنند هر چند برضاء بعد از بیع قطع نکنند آن بیع صحیح است
چنانکه جایز است که میوه را با اصل درخت بفروشند بعد از نمایان شدن
هر چند پیش از دانه بستن یا سرخ شدن و زرد شدن باشد و هم چنین
هرگاه بعض از میوه بستان رسیده باشد جایز است که جمیع میوه آن
بستان را بفروشند و هرگاه میوه یک بستان رسیده باشد و بستان دیگر
نرسیده باشد در جایز بودن فروختن هر دو را با هم خلاف است و جواز
اقوی است و ترک احوط است فصل جایز است فروختن زرع خواه سبز باشد
و ایستاده باشد و خواه درو کرده باشند و خواه در حالت سبز بود قصد قصیل
کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن و احوط این است که
مصالحه کنند نه مبایعه خروجا از خلاف بعضی و هم چنین جایز است فروختن
خیار و بادنجان و خربزه و مانند اینها از خضروات بعد از نمایان شدن
اینها یک چینش یا بیشتر که معلوم العدد باشد پس آن چیزیکه در عرف گویند
که صلاحیت قطع دارد قطع میکنند و آن چیزیکه معلوم نیست هر چند
مشکوک باشد از جهة کوچکی او داخل نیست و هم چنین برگ چیزی که برگ
او را بریدن و از بالا به پائین دست کشیدن جدا میکنند چون برگ توت

و هنایبک رسیدن بابیشتر که معلوم باشد و هرگاه اصل درخت را
بفروشند میوه ان مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتیکه شرط کنند
علی المشهور و واجب است بر مشتری که تملیک کند که میوه بر درخت باشد
تا اینکه وقت چیدن ان بحسب عرف و عادت برسد فصل هرگاه کسی
حیوانی را بفروشد و ان حیوان در ظرف سه روز که ایام خیار است
بمیرد مال بایع محسوب میشود و مشتری نخواه را پس میگیرد و هرگاه
ان حیوان حمل داشته باشد حمل مال بایع است نه مشتری مگر در صورتیکه
شرط کرده باشد علی الاصح کما حکی عن الاکثر و جایز است نگاه کردن روی
کنیزی که اراده خریدن او را دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع
حسن او سوای عورت و مستحب است تغییر دادن اسم غلام و کنیز بعد از
خریدن و قدری شیرینی دادن باو که بخورد و تصدق دادن بقدر چهار
درهم شرعی که هر درهم بقدر دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود میباشد
و مملوک علی المشهور مالک چیزی نمیشود بدانکه هرگاه کسی کنیزی بالغه
غیر یائسه را بخواهد بفروشد پس اگر او را تصرف و جماع نکرده باشد چیزی
بر او لازم نیست و اگر با او مقاربت کرده باید استبرا بکند باین طریق
که یک حیض به بیند و اگر در میان حیض باشد تمام شدن همان حیض کافی است
علی الاصح الاشهر و اگر در سن زنان حیض بین باشد و حیض نه بیند
چهل و پنج روز صبر کنند و اگر بایع استبرا نکنند مشتری استبرا بکند بر وجه

مزبور بلی

مزبور بلی هرگاه علم داشته باشد که بایع مقاربت نکرده استبرا لازم نیست
چنانکه استبراء در صورت صغیره بودن و یائسه بودن کنیز لازم نیست
و اگر بایع استبرا کرده بر مشتری نیز استبرا لازم نیست بلکه ظاهر اینست
که هرگاه زنی کنیز داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد که بتحلیل او
کسی او را وطی کرده استبرا بر مشتری لازم نیست هر چند احوط اینست
که هرگاه اخبار نکنند باینکه کسی او را وطی نکرده استبرا بکنند بر وجه مزبور
و هرگاه کسی کنیز حامله را بخرد پس هرگاه چهار ماه از حمل او نگذشته باشد
جایز نیست که مشتری در قبل او جماع کنند و هرگاه بعد از ظاهر شدن حمل
و گذشتن چهار ماه باشد مستحب است که هرگاه مقاربت کند منی را بیرون
نریزد و اگر بیرون نریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکروه
است و در نزد جمعی حرام است و جدا کردن میان مادر و فرزند طفلی از باز
داشتن از شیر یا هفت سال در نزد بعضی مکروه است و در نزد بعضی حرام است
و این ظاهر بعضی از اخبار است و جماع کنیز مشترک حرام است پس هرگاه جماع
کند بقدر حصه غیر خود حد باید زده شود و بعد اگر حمل بردارد باید قیمت
ان کنیز را بقدر حصه شریک رد نماید بلکه بعضی بمجرد مقاربت رد قیمت را
دانسته اند والله العالم مطلب پنجم در بیان بعضی از احکام ضروریه بیع
نسیه و سلف است که احتیاج بان در غالب اوقات بر غالب مردمان
واقع میشود و بعبارة اخری عام البلوی است و در این مطلب چند فصل است

فصل

یعنی عموم دارد ابتلاء بان

فصل بیع نسیه عبارتست از فروختن چیزیرا که موجود باشد و بر بایع
اداء ان بتعجیل لازم باشد بثمنی و بهائی که در زمان لزوم اداء ان موخر
باشد و شرطست در صحت نسیه که زمان لزوم اداء ثمن معین باشد پس
هرگاه معین نباشد مثل اینکه بگوید این چیزرا بتو فروختم و تنخواه را هر
وقتیکه می خواهی بده یا هر وقتیکه توانستی بدهی بده باطل خواهد بود بلا
خلاف ظاهر و محکی و همچنین اگر تعیین کنند زمانیرا که قابل زیاده و کم باشد
مثل اینکه بگوید سر حاصل یا وقت امدن فلان قافله و مانند اینها تنخواه را
بده ان بیع نیز باطلست و هم چنانکه اگر بگوید فروختم این چیزرا بتو بای طریق
که اگر نقد تنخواه انرا بدهی یکتومان و اگر نسیه بدهی تا فلان وقت دو تومان
علی المشهور المنصور و هم چنانکه اگر بگوید فروختم تا فلان زمان بفلان مقدار
و تا فلان زمان دیگر بفلان مقدار پس معاملات متعارفه میان غالب
مردمان که در پیش بقال یا بزاز میروند و جنسی میخرند بقصد اینکه تنخواه را
بعد ازین در وقت تمکن یا بخواهند بدهند باطلست پس باید تعیین زمانرا
بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه در ان زمان جنس بخرند و اگر در ان وقت
تمکن بهم نرسانند مثل سایر دیون مهلت دهند و بهتر انست که تعیین
مدت بنحوی کنند که قابل هیچ زیاده و کم نباشد مثل اینکه بگوید در اول مغرب
شب جمعه یا اول طلوع افتاب از روز جمعه اول فلان ماه از فلان
سال و مانند اینها ولیکن ظاهر انست که تعیین روز مثل روز اول فلان

ماه کافیست

ماه کافیست هر چند تعیین اجزاء روز نشود فصل هرگاه کسی چیزیرا نسیه
بخرد جایز است که ان چیزرا پیش از رسیدن موعد بفروشد خواه بازیاد
کردن در تنخواه باشد یا کم کردن یا بقدر سرمایه و خواه بغیر بایع بفروشد
و خواه ببایع بفروشد بشرط اینکه بایع در بیع اول شرط نکند که باو بفروشد
و هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبهٔ تنخواه بایع ان جنس را از
مشتری بخرد بدون زیاده و کم صحیح است و اگر زیاده یا کم کنند پس در ان
خلافست و مشهور اینست که صحیح است و این قول صحیح است فصل واجب
نیست بر مشتری که دفع ثمن ببایع کند پیش از رسیدن زمان تسلط بر
مطالبه هر چند بایع مطالبه کند و هرگاه مشتری در این وقت ادا کند بر
بایع لازم نیست که بگیرد و هر زمان تسلط بر مطالبه و لزوم اداء ثمن
مشتری تنخواه را بدهد واجب است بر بایع که بگیرد و هرگاه نگیرد و تنخواه
بدون تقصیر مشتری تلف بشود از مال بایع خواهد بود در صورتیکه دست
بحاکم شرع نرسد یا مطلقا علی الاختلاف و مثل اینست حکم بیع سلم و پیشکی
از جانب بایع زیرا که واجب نیست بر بایع که جنس را پیش از رسیدن زمان
تسلط بدهد و بعد از رسیدن زمان تسلط بر مشتری لازم است قبول
کردن و با امتناع از قبول و تلف شدن جنس از مال مشتری خواهد بود
علی الوجه المزبور فصل بیع سلف و سلم که در فارسی فروختن یا خریدن
پیشکی میگویند عبارتست از فروختن مالی را که بر ذمه فروشنده باشد

تا زمان مشخص بال و بهائی که حاضر باشد یا مثل حاضر مثل اینکه بوصف
مشخص کرده باشد و اداء آن بتعجیل لازم باشد و بعد از اجراء صیغه حاضر
کنند یا حاضر کرده را بدهند و هم چنین است اگر آن عوضی که در ذمه فروشنده
جنس باشد بنا بر قول و فرد متیقن از این بیع آن است که مبیع جنس باشد
و ثمن و بهاء آن نقد باشد نه جنس چنانکه هرگاه هر دو نقد باشند جایز
نیست و جایز است در این بیع که ایجاب از هر یک از بایع و مشتری صادر
شود چنانکه در صلح نیز جائز است پس هرگاه بایع که فروشنده است
صیغه ایجاب را بخواند جایز است که بگوید فروختم یک خروار گندم را مثلا
که بفلان وصف باشد باین طریق که در اول روز اول فلان ماه مثلا من
یا قائم مقام شرعی من بتو یا قائم شرعی تو لازم باشد که بدهیم بفلان
مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف بوصف معین که الان دادنی
باشی پس مشتری میگوید که قبول کردم و خریدم باین طریق و هرگاه بخواهد
که این مطلب را بعربی ادا کنند بگوید بعتک یا بعت منک ما علم
علی الوجه المعلوم بالمبلغ المعلوم پس مشتری بگوید قبلت هکذا لنفسی
یا لموکلی و جایز است که بگوید سلف دادم و پیشکی فروختم بتو فلان جنس معین را
که در فلان وقت داده باشم بفلان مبلغ که حالا دادنی باشی پس مشتری بگوید
خریدم باین طریق و هرگاه این مطلب را بخواهد عربی بگوید اسلفتک یا سلفتک
یا اسلمت الیک ما علم الی الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم

پس مشتری

پس مشتری بگوید قبلت هکذا یا اشتریت هکذا و هرگاه مشتری
صیغه ایجاب را بخواند بگوید پیشکی خریدم فلان جنس را که فلان وقت
بدهی بفلان مبلغ که الان دادنی باشم و بعربی بگوید استسلفت منک
یا تسلفت منک یا استسلمت منک ما علم الی الوقت المعلوم بالمبلغ
المعلوم پس فروشنده بگوید قبلت هکذا یا اسلمت یا اسلفت یا سلفت
هکذا و مستفاد از مسالک و شرح کبیر سید استاد رحمة الله و غیر ایشان
آن است که لفظ اسلمت یا اسلفت یا سلفت را مشتری باید بگوید
و بایع باید بگوید استسلمت یا استسلفت یا تسلفت و این خلاف مقتضای
عرف و لغت است چنانکه مخفی نیست و لیکن جمع شاید احوط باشد فصل
شرط است در سلف پنج چیز اول آنکه ذکر جنس کنند با وصفی که رفع جهالت
کند بحیثیتی که نزاع عقلائی واقع نشود پس بدون ذکر وصف یا با وصفی
که رفع جهالت نکند چنانکه در گوشت و نان بلکه پوست حیوان که
ضبط بوصف ممکن نیست بیع سلف صحیح نیست چنانکه اگر ذکر وصفی
کنند که باعث کمی وجود شود یا بنحوی دیگر که باعث نزاع شود مثل اینکه
بگوید بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست بلی بیع حیوان با وصف
رافع جهالت چون سنی فلان و متاع و غله و میوه و مانند اینها که ضبط
اینها بوصف رافع جهالت و نزاع ممکن است صحیح است دوم آن است
که قبض کنند ثمن و بهاء ایشان از آنکه از هم جدا شوند و بودن ثمن بر ذمه

بایع در حکم قبض است علی الظاهر ولیکن احوط آن است که نافی الذمه را بنحو
فرضی از کسی بمشتری بدهد و بعد از اجراء صیغه از وی بگیرد و بصاحب مال
بدهد سیم آن است که تعیین کنند مبیع را بوزن یا کیل هر چند چیزی باشد
که در بیع نقدی وزن و کیل در انها نباشد بلکه بمشاهده اکتفا میکنند
چون بار هیزم و مانند ان بلی هرگاه تفاوت میان افراد ان کم باشد و باعث
نزاع نشود بلکه در عرف تسامح میکنند و سهل میشمارند چنانکه در بعضی
از اقسام گردو و تخم مرغ و مانند اینها است ظاهر این است که تعیین بوزن
و کیل بکنند چهارم آن است که تعیین زمان تسلط بر مطالبه را بکنند بر
وجهی که احتمال زیاده و نقصان در نزد بایع و مشتری نداشته باشد
پنجم انکه وجود ان جنس غالبا در وقت حلول اجل ممکن باشد هر چند در
وقت عقد مثلا موجود نباشد فصل بدان اولا که جایز نیست فروختن
مبیع سلم را پیش از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن
زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن ان هر چند قبض نکرده باشند
ولیکن در غله کراهت دارد و ثانیا انکه هرگاه بایع بعد از رسیدن زمان
تسلط بر مطالبه اداء کند جنسی را که بوصف مشخص کرده بود واجب است
بر مشتری که قبول کند یا ابراء ذمه بایع کند و هرگاه امتناع کند حاکم
شرع قبض خواهد کرد و هرگاه دستش بحاکم شرع نرسد والذکر جنسی را
بمشتری و تخلیه کند و هرگاه پستر از ان چیزی که قرار داد شد اداء کند قبول

واجب نیز

واجب نیست و در واجب بودن قبول کردن بالاتر خلاف است و قبول احوط است
هر چند در عدم وجوب قبول قوت است چنانکه اگر بیشتر از قدر مبیع ادا بکنند
قبول او واجب نیست بلا خلاف ظاهر و حکی و ثالثا انکه هرگاه بعد از رسیدن
وقت تسلط بر مطالبه مبیع اداء ان متعذر شود مشتری مختار است که فسخ
کند و مطالبه ثمن یا مثل ان کند یا انکه صبر کند تا زمان قدرت بایع و بمحض
تعذر عقد بیع منفسخ نمیشود و بر هم نمی خورد و رابعا انکه هرگاه مدیون غیر
جنس را بمشتری بدهد بدل متاع او باید بقیمت ان که در روز قبض است تسلط
دارد حساب کرد خامس انکه در بیع سلف نیز جایز است شرط کردن چیزی که
باعث جهالت نشود و محلل حرام و محرم حلال نباشد چون عمل مباح و هبه
کردن چیزی و مانند اینها مطلب ششم در بیان احکام شراکت است و در انمطلب
نیز چند فصل است فصل شراکت عبارت است از جمع شدن حق دو نفر یا بیشتر
در مالی یا منفعتی یا غیر اینها بر وجه مشاع بودن و این اشتراک گاهی اختیاری
میشود و گاهی اضطراری اما اختیاری پس در صورتیست که باختیار خود
که مخلوط کنند مال همدیگر را بر وجهی که از هم امتیازی نداشته باشند یا
انکه مالی بشراکت بخرند و اضطراری بسبب ارث و مثل ان حاصل میشود
مثلا هرگاه شخصی بمیرد و از و ترکه باقی بماند و وارث متعدد داشته باشد
ان وارثها در ترکه او شراکت خواهند داشت بر وجه قهر و اضطرار پس
هرگاه مالها باهم مخلوط نشوند یا انکه مخلوط بشوند ولیکن تمیز ممکن

باشد چون گندم وجو یا گندم سفید وسرخ یا کوچک وبزرگ شرکت حاصل
نخواهد شد و شرکت اختیاریه که بقصد تجارت باشد انرا شرکت عنان نیز
گویند واین شراکت با کافر مکروه است ولیکن صحیح است ودراین شراکت اگر
حقها مساوی باشند در نفع نیز مساوی میباشند واگر تفاوت در استحقاق
اصل مال داشته باشند در نفع نیز بحسب ان تفاوت خواهند داشت و
وهم چنین در ضرر بلکه اگر شرط کنند که یکنفر از ایشان در نفع زیادتی داشته
باشد بدون تفاوت در اصل مال این شرط اعتباری نخواهد داشت علی قول
وبنا برین حکم ببطلان معامله نیز کرده اند فصل شراکت بدنی و عملی باطل است
یعنی که هرگاه دو نفر یا بیشتر باهم قرار دهند که هر یک کار بکنند ودر
حاصل واجرت عمل باهم شریک باشند بحسب شرع شرکت حاصل نخواهد
شد بلکه حاصل عمل هر یک مخصوص بان عمل کننده است وهم چنین شرکت
وجوه نیز باطل است باین معنی که هرگاه دو نفر صاحب ابرو واعتبار بی مال
باشند وقرار دهند که بذمه هر یک مالی بخرند وبفروشند وتنخواه صاحب
مال را بدهند ودر نفع انچه باقی ماند باهم شریک باشند یا اینکه صاحب
ابرو واعتبار مالی بخرد وبکسی که بی اعتبار است واگذارد که معامله کنند
ودر نفع ان باهم شریک باشند یا اینکه صاحب ابرو واعتبار مالی بخرد
وبکسی که بی اعتبار است واگذارد که معامله کنند ودر نفع ان باهم شریک
باشند یا انکه صاحب اعتبار یکی بی مال باشد ویکی بی اعتباری که مال دارد

باشد قرار

باشد قرار بدهند که مال شخص بی اعتبار را ان معتبر بفروشد بدون انکه
مال را بدست او بدهد ودر نفع ان شریک باشند یا اینکه ان معتبر مال کم
نام را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد شرکت شرعا
حاصل نخواهد شد وهم چنین شرکت مفاوضه نیز باطل است باین معنی
که هرگاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که انچه کسب میکنند ونفع میکنند باهم
شریک باشند فصل جایز نیست از برای شریک که بدون اذن شریک دیگر
تصرف کند در مال مشترک ودر صورت اذن بقدر اذن تصرف جایز است
پس هرگاه تعدی کند ضامن خواهد بود وهرگاه شرط کنند که تصرف باجتماع
همدیگر باشد یا بشور شخصی باشد باید باستقلال تصرف نکنند والا ضامن
خواهد بود فصل هرگاه بعضی از شریکها خواهش بکنند که مال مشترک را
قسمت بکنند واجب است بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه قسمت باعث
ضرر نشود ومشتمل برد نباشد یعنی هرگاه حصه بعضی اعلی باشد وحصه
دیگری پست باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه
اعلا چیزی بصاحب حصه پست رد بکند که تلافی پستی را بکند اجابت
لازم نیست بلکه قسمت کردن موقوف است بر رضاء شرکاء واین قسمت را
اختیاری گویند ودر غیر این در صورت اجابت لازم است هر چند
سرمایه جمع اوری نشده باشد وهم چنین اگر از برای شراکت زمانی تعیین
کرده باشند وان زمان نرسیده باشند اگر این نحو از شرط کردن فاسد نباشد

و باعث فساد شرکت نشود پس هرگاه اجانب نکنند حاکم شرع میتواند اجبار
کند بر قسمت کردن و این را قسمت اجباری گویند و خلافی در این نیست
بلکه در تعیین ضرر خلاف است و ظاهر این است مطلق کم شدن قیمت ضرر باشد
هر چند ضرر فاحش نباشد و بی نفع نشود چنانکه سید استاد رحمه الله اختیار
کرده و هرگاه از برای طالب قسمت ضرری از غیر جهت قسمت باشد و آن
ضرر اقوی باشد اجبار قسمت میکنند و اگر آن ضرر مساوی باشد قرعه
باید زد فصل شریک ماذون در تصرف ضامن نیست در تلف مال
مگر در صورت تقصیر پس هرگاه دیگری انکار تلف کند قول مدعی
تلف مقدم است و لیکن باید قسم بخورد مطلب هفتم در بیان بعضی از
احکام ضروریه مضاربه است و در این مطلب نیز چند فصل است فصل
مضاربه عبارت است از اینکه شخصی مالی را بدهد بغیر که معامله کنند
باین طریق که در نفع با هم شریک باشند بحصه معینه چون نصف ربح
یا ثلث آن یا مانند اینها خواه مطلق باشد و خواه مقید باشد بزمان
معین و باید که آن مال غیر طلای مسکوک یا نقره مسکوک باشد و دین
نباشد و احوط آن است که قدر آن و وزن معلوم باشد و ایضا احوط این
است که ایجاب و قبول لفظی واقع سازند و با هم متصل باشند و معلق بچیزی
نباشند پس صاحب مال بگوید این مال را بتو دادم که معامله بکنی باین
طریق که نصف نفع آن مثلا مال تو باشد و نصف دیگر مال من باشد

پس آن شخص

پس آن شخص عمل کننده بگوید قبول کردم و هرگاه بخواهد عربی بگوید مالک
بگوید ضاربتک هکذا پس عامل بگوید قبلت هکذا فصل جایز است
از برای هر یک از طرفین مضاربه فسخ کردن و بر هم زدن آن هر چند مال
نقد نشده باشد بلکه هرگاه فسخ از عامل باشد و هیچ نفعی ظاهر نشده
باشد از برای او چیزی نخواهد بود و اگر از مالک باشد اجرة المثل تا زمان
فسخ از برای عامل هست با احتمال اینکه هیچ چیز در این صورت نیز نباشد
و اگر نفعی ظاهر شده باشد بطور قرار داد عمل باید کرد و هرگاه فسخ نکرده
باشند باید عامل بنوعی که مالک تعیین کرده عمل بکند پس هرگاه مالک
تعیین سفر بسمتی کرده باشد و عامل بسمت دیگر رفته باشد ضامن
مال است اگر تلف بشود و همچنین اگر تعیین جنسی کرده باشد و عامل جنس
دیگر خریده باشد و ضرر بکند ضامن است و هرگاه تعیین نکرده باشد
و مطلق گفته باشد بهر نحو که مصلحت میداند عمل بکند و لیکن بعوض مال
مضاربه جنسی را نخرد نه بر ذمه و جایز است از برای عامل که اخراجات
سفر خود را که متعلق بمعامله کردن در آن مال است از اصل مال بر دارد
مثل سایر ضروریات معامله از قبیل کرایه و اجرت کاروان سرا و اسباب
حمل و نقل بحسب عادت و لایق بحال فصل مضاربه بسبب مردن هر یک
از طرفین باطل میشود و همچنین بسبب دیوانگی و سفاهت و در صورت
مردن اگر مالک بمیرد و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد آن مال

بالتمام مال وارث مالک و اگر نفع کرده باشد بحسب قرارداد آن نفع را
قسمت میکنند و حصهٔ عامل را بر طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت
و اگر مال نقد نشده باشد در جواز تصرف عامل هرچند با امید نفع باشد
اشکال است و احوط آن است که بدون اذن وارث یا قایم مقام شرعی ایشان
تصرف نکنند و اگر عامل بمیرد پس هرگاه مال نقد شده باشد بدون نفع
تمام مال مال مالک و اگر نفع کرده بحسب قرارداد در نفع ورثهٔ او
شریک میباشند و هرگاه نقد نشده باشد و محتاج باشند بمعامله
کردن تا اینکه نقد بشود پس هرگاه مالک ورثهٔ عامل را اذن بدهد جایز
است و الا حاکم شرع اذن خواهد داد امینی را که معامله کند که اگر نفع کند
حصهٔ وارث را تسلیم او کنند و الا فلا و باید دانست که عامل بمجرد ظاهر
شدن نفع مالک حصهٔ خود میشود هرچند مال نقد نشود و اگر ضرر
کند بدون تقصیر بر او چیزی نیست فصل هرگاه عامل پدر خود را بخرد
و نفع کند پدر او بقدر حصهٔ او آزاد میشود و بقیمت قیمت خود را
بکسب بمالک رد میکنند و بالتمام آزاد میشود فصل هرگاه در نزد عامل مال
مضاربه چند نفر باشد و بمیرد پس هرگاه مالک هر مال یا بعضی از آنها
معلوم باشد آن مال مختص بآن مالک خواهد بود و الا همه آنها در آن
مالها بحساب رأس المال خود شریک میباشند هرچند آن مال کمتر از
تمام اموال صاحبان مال باشد پس بنسبت بمال هر یک قسمت باید

شود مطلب

شود مطلب هشتم در بیان بعضی از ملحقات تجارت است و در این مطلب
نیز چند فصل است فصل وکالت نایب کردن شخصی است دیگری را در مالی
یا حالی که تسلط بر آن دارد در حال حیوة در تصرف کردن در آن و شرط آن
آن است که منجز باشد و معلق بچیزی نباشد بلی جایز است مقید کردن
تسلط بر تصرف را بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از صور هرچند اینها نیز مثل
تعلیق باشند و وکالت عقد جایز است و لازم نیست و از این جهت هر
لفظی که دلالت کند بر نایب کردن شخصی را در حال حیوة در امری از امور
مشار الیها کافی است خواه بگوید ترا وکیل کردم و خواه بگوید تو وکیلی و خواه
چنین بکن یا مانند اینها و اختصاصی بقول ندارد بلا خلاف ظاهراً و جایزه
پس هر وقتی که از اوقات موکل بخواهد عزل کند جایز است و وکیل نیز هرگاه
بخواهد عزل بشود جایز است و بسبب مرگ و دیوانگی و نحو اینها باطل میشود
چنانکه بسبب تلف شدن متعلق وکالت نیز باطل میشود و متصل
بودن ایجاب و قبول لازم نیست اجماعاً علی ما حکی فصل رهن عبارت
است از وثیقهٔ که در صورت تعذر اخذ دین از مدیون استیفاء حق از آن
نمایند و لا بد است در آن از ایجاب و قبول مثل اینکه مالک بگوید رهنتک
هذا یا ارهنتک هذا لما علیّ پس صاحب طلب بگوید قبلت هکذا
و شرط است که آن وثیقه عینی مملوک باشد و مقبوض باشد علی الاصح و
هر یک از راهن و مرتهن کامل و جایز التصرف در مال خود باشند و باید

دانست که جایز نیست از برای مالک که تصرّف در رهن کند بفروختن و
وقف کردن و اجاره دادن و مانند اینها و بجای وطی کنیز مرهونه و مرتهن
اولی است از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از رهن هرچند مالک
مرده باشد پس اگر ماذون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای خود
بخرد و اگر اذن خاصی نداشته باشد پس در ان خلاف است و احوط استیذان
است هرچند بفروشند خود یا شریک خود بفروشد بلی هرگاه اعتراف برهن
نکرده باشد و خوف داشته باشد که راهن یا وارث انکار بکنند و متمکن نباشند
که در نزد حاکم شرع اثبات کنند میتواند استیفاء حق خود را از رهن نمایند
در صورت حلول اجل و اما قبل از رسیدن زمان طلب پس تصرف مرتهن
نیز در رهن جایز نیست مگر با اذن مالک و ظاهر این است که خلاف نیست
که در صورت رسیدن وقت مطالبه کردن حق و تعذر اداء کردن مدیون
مرتهن می تواند رهن را بغیر بفروشد و استیفاء حق نماید هرچند اذن از
مالک یا ورثه یا حاکم شرع نداشته باشد بلی هرگاه بنحو اعتراف او معلوم
باشد که مال مال غیر است و مالک منکر دین باشد و مرتهن بیّنه نداشته
باشد مال را باید رد بکنند و بیشی از تسلط قسم از برای مرتهن حقی نیست
فصل حواله عبارت است از نقل کردن مالی را از ذمه شخصی بذمه شخصی
دیگر که مشغول الذمه باشد بمثل ان مال که جنس و وصف هرچند
غیر نقد باشد یا بر شخصی که بری الذمه باشد علی الاصح بشرط راضی

بودن حواله کننده

بودن حواله کننده و حواله کرده شده بلی حواله از شخصی بری الذمه
صحیح نیست و همچنین شخصی که حواله بر او میشود علی الاصح و بلا شبهه
در صورتیکه ان شخص بری الذمه باشد و لیکن واجب نیست قبول کردن
حواله بلا خلاف ظاهر و محکی هرچند ان شخص محال علیه مالدار باشد
و شرط است که محال علیه مالدار باشد در وقت حواله کردن یا اینکه
طلبکار بداند که ان شخص بی چیز است پس هرگاه شخصی حواله کند شخصی را
بشخصی دیگر و ان شخص طلبکار گمان کرد که ان محال علیه مالدار است
و پس از ان ظاهر شود که بی چیز بود جایز است که بر گردد بلی هرگاه در حال
حواله کردن مالدار باشد و بعد از این فقیر شود جایز نیست که برگردد
و بمدیون اول رجوع کند بلکه بمجرد حواله شرعیه مدیون اول بری الذمه
میشود علی الاصح الاشهر فصل کفالت عبارت است از ملتزم شدن که
حاضر کند شخصی را در هر وقتیکه طلبکار طلب کند و شرط است در او رضاء کفیل
و طلبکار و رضاء مدیون ضرور نیست و احوط ان است تعیین زمان بکنند
هرچند علی الظاهر لازم نیست فصل ضمانت عبارت است از اینکه کسی بر
ذمه بگیرد مالی را که بر ذمه دیگری باشد هرچند ان دیگری راضی نباشد
و شرط است که ضامن مکلف باشد و تصرف او در مال او جایز باشد باین
طریق که سفیه و مانند ان نباشد و شرط است در لازم شدن ضمانت
که مضمون له که طلبکار است راضی باشد چنانکه شرط است در صحت

ان اینکه ضامن مالدار باشد یا اینکه طلبکار عالم بفقر او باشد چنانکه
گذشت و باید دانست که بمجرد ضامن شدن مال از ذمه مدیون منتقل
میشود و بذمه ضامن تعلق میگیرد و مدیون بری الذمه میشود از طلب
طلبکار پس هرگاه ضمانت بخواهش مدیون واقع بشود ضامن رجوع
باو میتواند بکند و الا فلا فصل مصالحه عبارت است از سازش دو شخص
یا بیشتر و آن عقدی است از برای قطع نزاع واقعی یا امکانی و جایز
است واقع ساختن مصالحه با اقرار مدعی علیه و با انکار او و همچنین جایز
است مصالحه عین بعین و دین بدین و عین بدین و دین بعین و جایز
است با علم متصالحین بمقدار مالی که نزاع در آن واقع شد و با جهل آن و جایز
نیست مصالحه که حرام کند حلال خدا را یا اینکه حلال کند حرام خدا را و آن عقد
لازم است باطل نمیشود مگر بفسخ و اقاله کردن و جایز است بعد از شراکت
و اراده فسخ آن اینکه مصالحه کنند باینطریق که نفع و ضرر از برای یکی از
دو شریک باشد و از برای دیگری همان سرمایه او باشد و هرگاه مال
المصالحه یا عوض آن مال غیر بر آید یا اینکه قابلیت مملوکیت نداشته باشد
مثل خوک صلح باطل خواهد بود بلی هرگاه صلح تعلق بگیرد بچیزی که در
ذمه باشد و قابلیت مملوکیت داشته باشد و آن چیز [illegible] شد چنانچه
نباشد صلح صحیح است پس مطالبه بدل خواهد کرد و اگر با عیب باشد
خیار فسخ دارد و لابد است از ایجاب و قبول مثل اینکه مصالح بگوید
صالحتک بکذا

صالحتک بکذا و مصالح بگوید قبلت بکذا فصل مزارعه معامله ایست
که بر زمین تعلق بگیرد باینطریق که زراعت بکنند و حصه معینی از آن حاصل
مال عامل باشد هر چند زمین و بذر و مانند آنها مشترک باشد میان عامل
و معامله کننده و شرط است که حاصل مشاع باشد هر چند با تفاوت باشد
و زمان آن معلوم باشد و زمین قابلیت آن زراعت داشته باشد و آن
عقدیست لازم که بسبب مرگ و بیع باطل نمیشود بلی بسبب اقاله باطل میشود
و باید دانست که جایز است از برای عامل که خود مباشر عمل بشود و جایز است
که نایب بگیرد و بغیر بدهد مگر در صورتیکه شرط کنند خود مباشر باشد
یا اینکه بذر از مالک باشد زیرا که در صورت اولی تعدی جایز نیست
بلا اختلاف ظاهر و محکی بلکه شنیده استاد رحمه الله ادعای اجماع کرده اند و همچنین
در صورت ثانیه علی الاحوط و هرگاه تعیین زراعت معینی نکرده باشند
عامل مختار است و الا فلا و خراج زمین که حق السلطان است بر مالک است
مگر در صورتی که شرط کرده باشند که بر عامل باشد کلا یا بعضا و جایز است
که مالک حصه عامل را تخمین بکند و از او قبول بکند بشرط سالم ماندن
زراعت و حاصل از آفت الهی و مکروه است اجاره زمین را بگندم و جو
بلکه بعضی حرام دانسته اند در صورتیکه از حاصل آن زمین اجاره بدهند
و همچنین است اجاره دادن بمال الاجاره که بیشتر از مال الاجاره موجر
ثانی باشد یا غیر جنس مال الاجاره او باشد فصل مساقات معامله ایست

بر درخت که در عوض عمل عامل حصه از حاصل آن از برای عامل باشد
واین عقد لازم است و پیش از ظاهر شدن ثمره صحیح است اجماعاً و هم چنین
بعد از ظاهر شدن ثمره در صورتیکه از برای عامل عملی باقی مانده باشد
واین عقد باطل نمیشود بسبب مرگ مگر در صورتیکه تعیین شده باشد
که همان عامل عامل باشد فصل اجاره عبارت است از مالک گردانیدن منفعت
معلومه را بعوض معلوم واین عقدیست لازم از طرفین و بسبب اقاله باطل
میشود و بسبب بیع باطل نمیشود و هم چنین بسبب آزاد کردن بنده و در باطل
شدن آن بسبب مرگ خلاف است واصح آن است که اجاره باطل نمیشود
بسبب مردن خصوصاً اگر مستاجر زنده باشد بلی در صورتیکه عین موجره بعینه
پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فصل تلف شود اجاره باطل میشود و همچنین
در صورتیکه شرط کرده باشند که مستاجر بنفسه استیفاء منفعت کند
بموت او باطل میشود و در صورتیکه موقوف علیه اجاره بدهد از برای
صلاح خود نه مصلحت بطون لاحقه بموت موجر باطل میشود و در صورتیکه
موجر مالک منفعت مدة حیوة خود بسبب وصیت مالک عین نیز بموت
موجر باطل میشود و باید دانست که اجاره دادن مثل باغ را از برای
مالک شدن حاصل او چون خرما و انگور و انار و خربزه و مانند اینها و
اجاره دادن گاو و گوسفند و مانند اینها را از برای مالک شدن شیر
و روغن و مانند اینها جایز نیست پس باید چیزیکه قابل اجاره است برای

منفعت غیر عینی

منفعت غیر عینی چون نماز کردن و نشستن در زمین و شرط کنند که حاصل
درختها یا مانند آنها که در سال اجاره عمل می آید با مستاجر باشد و یا اینکه
بیع کنند باختیار از طرفین و مانند اینها و در اجرا صیغه موجر بگوید آجرتک
هذا و مستاجر بگوید قبلت بکذا باب ششم در بیان احکام رضاع است
و در این باب یک مقدمه و ده فصل است و یک خاتمه مقدمه در بیان
فضیلت نکاح است بر وجه اجمال بدانکه نکاح و زن گرفتن بحسب اصل
شرع سنت مؤکده است چنانکه مرویست از رسول خدا صلعم که فرمود هر کس
که تزویج کند و زن بگیرد نصف دین خود را نگاه داشته است و باید در
نصف دیگر او پرهیزگاری کند و ایضاً مرویست که دو رکعت نماز زن دار
بهتر است از هفتاد رکعت نماز عزب و ایضاً فرمود که اکثر اهل آتش جهنم
عزبها می باشند و اخبار در این باب بسیار است و لیکن بر دو قسم است
اوّل زنیکه حلال است نکاح کردن او دوم زنیکه حرام است نکاح کردن
او و این قسم چند صنف می باشند اوّل زنی که از جهة نسب نکاح او حرام است
و آن جمیع خویشان پدری و مادریست غیر از دختران عمو و عمه و دختران
خالو و خاله و اینها هفت طائفه اند که در قرآن خداوند عالمیان ذکر فرموده
است یکی مادر است که شامل جدّه نیز هست و یکی دختر است که شامل
دختر پسر و دختر دختر نیز هست و یکی عمه است که شامل عمه پدر و مادر است
و یکی خاله است که شامل خاله پدر و مادر است و یکی دختر برادر است

ولکن دختر خواهر است و نواده ایشان نیز مثل ایشان حرام است نکاح
انها دویم زینت که از جهت سبب صادر شده از مکلّف حرام میشود
چون مادر زن بسبب خویشی وزن نمودن دختر او حرام میشود و همچنین
مانند ان چون زنیکه در حالتیکه زن غیر بود یا در عدّه غیر بود با او زنا
کرده باشد یا اینکه در عدّهٔ غیر بود و او را عقد کرده باشد و تصرف کرده
باشد یا اینکه تصرف نکرده باشد ولیکن علم داشته بنبودن در عدّه و
حرام بودن چنین عقد و امثال اینها که حرام مؤبّد می باشند و بر حلال
نمیشوند سیّم زینت که بسبب رضاع یعنی شیر خوردن حرام میشود
بحرمت دائمی و چون این قسم بسیار اتفاق می افتد و در بعضی از احوال
علم انها مخفی است و باعث گرفتن زن حرام میشود لهذا لازم است که احکام
رضاع و شرایط ان در چند فصل مذکور شود زیرا که حرام شدن زن بسبب
رضاع و شیر خوردن مجملا از جمله قطعیات بلکه ضروریات است پس اهمّ
بیان احکام و شرایط او است فصل در سبب شدن رضاع و شیر خوردن
از برای حرام شدن زن دوازده شرط است اوّل اینکه شیر زن از وطی صحیح
و شرعی بهم رسیده باشد خواه بعقد دوام و خواه بمتعه و خواه بتحلیل و خواه
بمالک بودن کنیز و خواه بشبهه و خلاف ابن ادریس در وطی بشبهه ضعیف است
بلکه شیری که از زنا بعمل آمده باشد خوردن او باعث حرام شدن شیر دهنده
یا غیر او نمیشود مثل شیر زن بی شوهر مگر اینکه زنا از جهة ضرورت باشد

مثل اینکه

۱۲۱

مثل اینکه ظالمی بگوید که اگر بفلان زن زنا نکردی ترا میکشم و زن چنین
بگوید و ایشان قطع بقدر یا ظن بقدر ان ظالم داشته باشند زیرا که شیر
چنین زن علی الظاهر باعث حرام شدن میشود دویم اینکه شیر مخوّر بعد
از حمل و وضع حمل حاصل شده باشد زیرا که اگر شیر ان زن بدون حمل
حادث شده باشد باعث حرمت نمیشود بلا خلاف ظاهرا و اگر با حمل
و پیش از وضع حمل باشد علی الاصح المشهور و باعث نشر حرمت نمیشود
ولیکن اگر از چنین شیر کسی شیر خورده باشد احوط آن است که ان شیر
دهنده و مثل او را بزنی قبول نکنند و نگاه محرمانه نیز نکنند بلکه باقی ماندن ان زن
در عقد شوهری که از مقاربت او حمل و شیر حاصل شده ضرور نیست بلکه هرگاه
ان شوهر بمیرد یا ان زن را طلاق دهد و ان زن شوهر دیگر اختیار کند
و از شوهر دیگر شیری حاصل نشود بلکه همان شیر شوهر اوّل باقی باشد ان شیر
باعث نشر حرمت میشود سیّم آن است که ان زن در حال شیر خوردن طفل زنده
باشد پس هرگاه یکشیر بلکه یکجرعه را بعد از مردن خورده باشد ان یکشیر
نشر حرمت نمیکند چهارم ان است که شیر کامل باشد یا بطریقی که بقدر اشتهاء
شیر بخورد بر وجهی که عرفا بگویند شیر تمام خورد یا اینکه خود سر بدهد بدون
سببی مثل شنیدن صدائی یا بازی کردن با طفل یا بیرون اوردن شیر دهنده
پستان را از دهن طفل یا نحو اینها که هرگاه چنین باشد اعتباری ندارد
و ان شیر ناقص باعث نشر حرمت نمیشود بلکه هرگاه چنین شیر ناقصی را بقدری

بخورد که صادق بیاید در عرف و عادت که از آن شیر گوشت روئیده شد
و استخوان سخت شد یا اینکه صادق بیاید که یک شبانه روز علی الاتصال
از شیر فلان زن شیر خورده است باعث نشر حرمت میشود پنجم آنست که
شیر خالص باشد پس اگر ممزوج باشد نشر حرمت نمیکند ششم آنست که
شیر را از پستان بمکد و شیر بمعده طفل برسد از پستان پس اگر بدوشند
بدهن طفل یا در پیاله بدوشند و در حلق طفل بریزند تا اینکه بشکم طفل
برسد باعث نشر حرمت نمیشود و همچنین است حقنه کردن و از بینی بحلق
رسانیدن هفتم آنکه شیر خورنده قبل از تمام شدن دو سال شیر را بخورد
پس اگر بعد از دو سال شیر بخورد هر چند بجرعه آن بعد از دو سال باشد
باعث نشر حرمت نمیشود هر چند در روزی باشد که بسبب آنروز عدد سی روز
ماه کسر کرده تمام بشود یعنی که هرگاه طفل در میان ماه متولد شود و آن ماه
کم باشد یعنی بیست و نه روز باشد و بعد از نیمه ماه آخر که دو سال بسبب
آن تمام میشود شیر بخورد آن شیر باعث نشر حرمت نمیشود بنا بر اینکه صادق
دو سال پیش از او بعمل می آید و لیکن اجتناب احوط است در اینصورت و هم
چنین در صورتیکه طفل را بعد از دو سال از شیر باز نداشته باشند و آن طفل
با این حال از زنی شیر بخورد احوط اجتناب است و فرق نیست در شیری که
در اثناء دو سال باشد میان شیری که با اتصال بشیر خوردن باشد و میان
شیری که بعد از باز داشتن از شیر باشد در ظرف دو سال و شرط نیست

که فرزند دار

که فرزند دار کمتر از دو سال داشته باشد هشتم آنکه شیر بیکی از سه حد
شرعی رسیده باشد باین طریق که اثر کند و باعث شود در روئیدن گوشت
و سخت شدن استخوان در عرف و عاده بر وجه علم قطعی یا شرعی و یا اینکه
یک شبانه روز با التمام شیر بخورد بر وجهی که غذاء او در تمام شبانه روز شیر
آن زن باشد عرفاً نه غیر شیر او و یا اینکه پانزده شیر متوالی بخورد بر وجهی
که شیر زن دیگر فاصله نشود ز شیر خوردن کامل و نه ناقص بلی خوردن آب
و نان و مثل آن در تاثیر پانزده شیر ضرر ندارد بلکه خوردن از غیر پستان
نیز ضرر در تاثیر پانزده شیر ندارد و اصح این است که شیری که باعث روئیدن
گوشت و سخت شدن استخوان است صدق عرفی کافی است و هیچ فصلی ضرر
در تاثیر آن ندارد بلی احتیاط در جمیع صورتهای خلافیه بهتر است
چنانکه هرگاه ده شیر بخورد احوط اجتناب است زیرا که جمعی قائلند که ده شیر
باعث نشر حرمت میشود بلکه بعضی قائلند که یک شیر کامل نیز باعث نشر
حرمت است و این نیز احوط است هر چند اصح خلاف هر دو قول است و از
بعضی از سنیان چون ابو حنیفه حکایت شده که مسمای شیر خوردن باعث
حرمت میشود هر چند شیر ناقص باشد پس اجتناب مطلقا اولی است نهم
آنکه تمام پانزده شیر از یک زن باشد پس اگر شخصی پانزده زن داشته باشد
و طفل از هر زنی یک شیر خورده باشد بدون فصل شیر زن شخص دیگر آن
پانزده شیر باعث نشر حرمت نمیشود بلی هر زنی طفلی را پانزده شیر متوالی

بر همه ان اطفال بر همدیگر حرام میشوند چنانکه بر شیر دهنده خود شوهر
زنها حرام میشوند سیم انکه ان شیر از یک شوهر باشد پس هرگاه هشت شیر
از زنی بخورد و بعد از ان شوهر ان زن اورا طلاق دهد و در زمان عده
ان طفل را از شیر باز دارند و باب و نان مثلا غذا دهند و بعد از عده
ان زن شوهر دیگر اختیار کند و از ان شوهر دیگر فرزندی و شیری بهم رسد
و هفت شیر دیگر از ان زن از شیر ان شوهر دیگر بخورد و ان پانزده شیر
با اینکه از یکزن است باعث نشر حرمت نمیشود بسبب تعدد فحل و شوهر
پس ان شیر دهنده بر ان طفل حرام نمیشود و ان طفل اگر دختر است بر شوهر
های ان زن حرام نمیشود بلی هرگاه از شیر هر شوهری طفلی را شیر کامل بدهد
با اینکه از هر شوهر پانزده شیر بخورد یک طفل و پانزده شیر از شوهر دیگر
طفل دیگر بخورد ان زن بر هر دو طفل حرام میشود و هر یک از دو طفل بر
صاحب شیر خود نیز حرام میشوند ولیکن ان دو طفل بر همدیگر حرام نمیشوند
علی المشهور المنصور و از بعضی حکایت شده قول بحرام شدن ان دو طفل
بر همدیگر نیز و این احوط است یازدهم انکه طفل صحیح المزاج باشد علی وجه
و هر چند اوجه این است که شرط نیست دوازدهم انکه شیر باقی باشد در شکم
پس هرگاه قی کند هر چند یک شیر را باعث نشر حرمت نمیشود علی وجه
و احوط این است که اجتناب کند از گرفتن چنین شیر دهنده و نگاه کردن
باو فصل هرگاه رضاع و شیر خوردن با شرطهای مذکوره حاصل شود

مرد یکه شوهر دار

مرد یکه شوهر دار است و شیر از اوست و در عرف علماء اورا فحل می نامند
پدر رضاعی طفل میشود و شیر دهنده مادر رضاعی او می شود
و فرزندان ایشان خواهی نسبی باشند و خواه رضاعی برادر رضاعی و خواهر
رضاعی طفل میشوند و هم چنین فرزندان نسبی فحل که از زن دیگر دارد
و هم چنین فرزندان نسبی دایه که از شوهر دیگر دارد که هم برادران رضاعی
و خواهران رضاعی طفل میشوند اما فرزند رضاعی دایه که از شیر شوهر
دیگر دارد پس برادر و خواهر طفل نمیشود علی الاصح هر چند احوط این است
که از چنین دختری اجتناب کنند در نکاح و نگاه و هم چنین خواهر فحل عمه
رضاعی طفل میشود و خواهر دایه خاله رضاعی طفل میشود و مادر ایشان
جده رضاعی طفل میشود و هم چنین دختران پسر دختران برادر رضاعی
طفل میشوند و دختران دختر دختر خواهر رضاعی میشود حاصل انکه هفت
طائفه که ربط دارند بنسب بطفل که مذکور شد مثل انها هفت
طائفه بسبب رضاع حاصل میشوند و این هفت طائفه رضاعی مثل
هفت طائفه نسبی بر ان طفل حرام و محرم می باشند بعد از حاصل
شدن رضاع با شرائط و حاصل شدن علم بان چنانکه در حدیث صحیح وارد شده
که یَحرُمُ مِنَ الرَّضاعِ ما یَحرُمُ مِنَ النَّسَبِ یعنی حرام میشود از جهة رضاع
و شیر خوردن زنانیکه نظر ایشان از جهة نسب حرام اند چون مادر رضاعی
که مثل مادر نسبی است و خواهر رضاعی مثل خواهر نسبی حرام است و هم چنین

سائر هفت طائفه که اشاره بانها شده است پس حرمت حاصل می شود
میان شیر خورنده و شیر دهنده و شوهر او و پدر و مادر و جد و جده
زن و شوهر و اولاد زن و شوهر و برادران و خواهران زن و شوهر خواه
نسبی باشند و خواه رضاعی و همچنین زنان دیگران شوهر و همچنین میان
اولاد شیر خورنده و میان زن و شوهر و اصل و فرع و برادر و خواهر ایشان
حرمت و محرمیت حاصل خواهد شد بلی میان مادر و برادر و خواهر طفل
و میان دایه و شوهر و متعلقان ایشان حرمت متحقق نیست فصل اظهر
و اشهر این است که چون رضاع شرعی معلوم شود حرام میشود بر پدر طفل
شیر خورنده جمیع اولاد فحل که صاحب شیر است خواه نسبی باشد و خواه
رضاعی و خواه از زن شیر دهنده باشد و خواه از زن دیگر و همچنین
حرام میشود بر پدر آن طفل جمیع اولاد نسبی دایه که از شوهر دیگر داشته
باشد و در اولاد رضاعی دایه که اولاد رضاع شوهر نباشند خلاف است
و اصح این است که حرام نیستند و احوط اجتناب است و قول بعدم حرمت
بر پدر مطلقا بتوهم عدم صدق عنوانی از عنوانهای هفتگانه که در کتب
مذکور است چنانکه از شیخ طوسی و جماعتی مذکور است ضعیف است و خلاف
احتیاط نیز هست فصل اصح و اشهر این است که بعد از حصول علم برضاع
شوهر خواهر رضاعی طفل و مادر رضاعی او و سایر متعلقان هفتگانه
رضاعی آن طفل بر برادر نسبی او که شیر نخورده حرام نمیشوند ولیکن

احوط اجتناب است

احوط اجتناب است از جهة اینکه از شیخ طوسی رحمه الله قول بمنع حکایت شده
فصل رضاع شرعی چنانکه اگر پیشتر از عقد واقع شود تاثیر میکند و باعث
حرام شدن عقد میشود چنانکه گذشت همچنین هرگاه بعد از عقد واقع شود
نیز تاثیر میکند و باعث فساد عقد میشود پس هرگاه مادر زن شخصی
فرزند او را شیر دهد خواه آن فرزند از دختر او باشد یا از زن دیگر باشد
زن آن شخص که دختر مادر زن است بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان
فاسد میشود و از زن بودن بیرون میرود و حرام دائمی میشود و همچنین
اگر زن دیگر پدر زن او که غیر مادر زن او است فرزند او را شیر دهد زن
آن شخص که فرزندان مرد است بر آن شوهر حرام میشود زیرا که اولاد صاحب
شیر خواه نسبی باشد و خواه رضاعی بر پدر طفل شیر خورنده حرام میشوند
بلی اولاد دایه که شیر دهنده است اگر نسبی باشند حرام میشوند هر چند
از غیر این شوهر باشد و اما رضاعی پس حرام نمیشود علی الاصح المشهور
ولیکن اجتناب از این قسم نیز احوط است و اگر کسی کنیزی داشته باشد که
از و طفلی داشته باشد و آن کنیز زن صغیره آن کس را شیر دهد هر دو
بر آن کس حرام دائمی میشوند زیرا که کنیز بجای مادر زن خواهد شد و زن
دختر رضاعی آن کس خواهد شد بلی هرگاه آن کنیز از شیر غیر آن کس شیر
داده باشد همان کنیز حرام میشود چون مادر زن است و زن حرام نمیشود
و هرگاه زنی عقد صغیره کرده باشد پس بسبب عیب و مانند آن

عقد را فسخ کرده باشند و پس از ان زن شخصی بشود و از و طفلی بیاورد و از
شیر او ان صغیر ناکح را شیر دهد ان زن بر شوهر دویم نیز حرام می شود و
هم چنین هرگاه زنی از شوهر خود طلاق گرفته باشد و بعقد صغیره در آمده
باشد و از شیر شوهر اول ان شوهر صغیر را شیر بدهد بر هر دو حرام دائمی
میشود و هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیر که پسر عموی او است نمایند
بعقد ولایتی و پس از ان جده ایشان یکی از ایشان را شیر دهد بر یکدیگر
حرام میشوند و عقد ایشان فاسد میشود و هرگاه مادر شخصی زن صغیره
او را شیر دهد ان زن بر او حرام میشود زیرا که خواهر رضاعی او میشود
و هم چنین اگر خواهر ان شخص ان زن را شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر او
یا زن برادر او ان زن را شیر دهد ان زن بر ان شخص حرام میشود و هرگاه زن
صغیره شخصی را زن کبیره او از شیر او شیر دهد هر دو زن بر ان مرد حرام
میشوند زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن کوچک دختر رضاعی
ان شخص میشود و هم چنین اگر از شوهر اول طلاق بگیرد و زن شخص دیگر
بشود و از شیر ان شخص دیگر ان زن صغیره شوهر اول را شیر دهد در
صورتیکه شوهر اول دخول کرده باشد و الا همان شیر دهنده حرام دائمی
میشود و عقد صغیره فاسد میشود و خودش حرام دائمی نمیشود پس هرگاه
بخواهد او را بعقد تازه عقد میکنند و هرگاه ان زن صغیره را بعد از ان
کبیره زن دیگر ان شخص نیز شیر بدهد در حرام شدن ان زن دیگر خلاف است

داقوی این است

داقوی این است که حلال است و احوط اجتناب است فصل اصح و اشهر این است
که در رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بودن بر وجه عموم اعتبار ندارد
بلکه مخصوص است بموضعی که منصوص است چون پدر طفل شیر خورنده
که نمیتواند خواهر رضاعی طفل خود را بگیرد زیرا که بجای فرزند او میباشند
و هم چنین مانند اینصورت چنانکه گذشت و اما منزله دیگر که نصی خاص
بر اعتبار او نیست پس باعث حرمت نمیشود علی الاصح المشهور و بعضی چون
میر داماد علیه الرحمة قائل بعموم منزله شده اند و از این جهت حکم کرده اند
بحرام بودن جماعتی از زنان که توهم منزله در ان میرود و ان در چهارده صورت
است اول انکه جده مرتضع که بمنزله مادر زن صاحب شیر است و خواهران ان
طفل مرتضع که بمنزله فرزندان صاحب شیر ند بر ان صاحب شیر که پدر
رضاعی مرتضع است حرام میباشند دویم انکه هرگاه زنی از شیر شوهر خود
برادر یا خواهر پدری و مادری خود را یا پدری یا مادری را شیر بدهد
برادرش فرزند شوهرش میشود پس زن او که خواهر فرزند رضاعی
او هست بمنزله فرزند شوهر میشود سیم انکه زن شیر بدهد فرزند برادر
خود را پس چون فرزند فرزند عمه شد زن صاحب شیر بمنزله خواهرش میشود
چهارم انکه زن شیر دهد فرزند خواهر خود را پس زن بمنزله خواهر زن
میشود پنجم انکه جده شیر دهد فرزند پسر خود را یا فرزند دختر خود را پس در فرزند
پسر زن او که بمنزله مادرش میشود و مرضع بمنزله زن پسر شوهرش میشود

و در فرزند دختر علاوه بر اینکه دختر از اولاد مرضعه طفل هست و اولاد
مرضعه بر پدر مرتضع حرام است چنانکه گذشت زن بمنزله مادر زن
میشود و جده در خانه شوهرش بمنزله دختر میشود ششم زن شیر
دهد عموی خود را یا عمهٔ خود را پس زن دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر
خواهران فرزند میشود و هم چنین زن بمنزلهٔ جدهٔ زن میشود هفتم آنکه
زن شیر دهد خالو یا خالهٔ خود را پس زن بمنزله دختر خواهر فرزند شوهرش
میشود یا آنکه فحل بمنزله جدّ مادری یا بمنزله شوهر مادر مادر میشود هشتم
آنکه زن شیر دهد فرزند عموی خود را یا آنکه زن دیگر شوهرش شیر
دهد فرزند عموی زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود نهم آنکه زن
شیر بدهد فرزند خالوی خود را پس فحل بمنزلهٔ خالو میشود دهم آنکه
زن شیر بدهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر آن شوهر پس زن
بمنزله مادر برادر یا مادر خواهر میشود یازدهم آنکه زن شیر بدهد فرزند
خواهر شوهرش را پس زن بمنزلهٔ خواهر میشود دوازدهم آنکه زن شیر
بدهد فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر شوهر باشد زن بمنزله زن
پسر میشود و اگر فرزند دختر باشد زن بمنزلهٔ دختر شوهر میشود سیزدهم آنکه زن
شیر بدهد عموی شوهرش را یا عمهٔ شوهرش را یا خالو یا خالهٔ شوهرش را پس
زن که مادر رضاعی اینهاست بمنزله جده پدری یا جدّه مادری خواهد
شد چهاردهم آنکه یکی از دو زن شخصی شیر بدهد از شیر او فرزند

دیگر او را پس

دیگر او را پس زن شیر دهنده بمنزله دختر یا عروس شوهر میشود و زن
بمنزله جده فرزند شوهر میشود و جواب از این شبهها این است که دلیلی
بر اعتبار این نحو از منزلها نیست خصوصا آن منزله که لازم منزله دیگر است
بطور عکس نمودن مثل اینکه خواهر زن شیر بدهد فرزند خواهر را پس خواهر
زن بمنزله زن میشود و زن بمنزله خواهر زن میشود که مادر رضاعی فرزند است
زیرا که از شارع نرسیده است که چنین منزله باعث نشر حرمت میشود پس
بمقتضای عموم آیه و حدیث و اصل حلال میباشند ولیکن احتیاط مقتضی
اجتناب است حتی در نکاح کردن صاحب شیر مادر یا خواهر یا جدّه طفل
شیر خورنده را بلکه پدر طفل بلکه برادر او نیز میتوانند مرضعه را که دایه است
بگیرند و فصل خویشی چنانکه تعلق بنسب میگیرد هم چنین تعلق برضاع
میگیرد پس هر گاه کسی زنی را بگیرد چنانکه مادر نسبی او حرام میشود مادر
رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و هم چنین دختر نسبی و رضاعی او فصل
در رضاع علم بتحقق او با شرایط ضرور است خواه علم قطعی باشد و خواه شرعی
و مظنه کافی نیست و شک بطریق اولی کافی نیست و در علم شرعی لابد است
از شهادت دادن دو عادل بتفصیل باینطریق که فلان کس شیر کامل خورد
از پستان فلان زن از شیر حاصل شده از ولاده صحیحهٔ شرعیه پانزده شیر
یا مانند آن تا آخر شرایط مذکوره در صورتیکه علم نداشته باشند که معتقد
شاهد بر وفق معتقد حاکم شرع یا غیر او است یا اعلم است و الا ظاهر این است

که اطلاق کافی باشد هر چند ظاهر کلمات اصحاب این است که تفصیل در جمیع
صور ضرور است و این احوط است و همچنین است حکم شهادت بر اقرار
کردن شخصی باینکه رضاع باعث حرمت حاصل شد بلکه قبول اطلاق در
صورت علم بموافقت و نخوان در این شهادت اولی است از قبول اطلاق
در صورت مذکوره در شهادت بحاصل شدن رضاع و ظاهر این است که
شهادت زنان در رضاع نیز مسموع باشد و احوط اقتصار بر شهادت
مردان است در حکم بمحرمیت و حجاب نکردن فصل رضاع باعث ارث
بردن و واجب شدن نفقه و مانند اینها غیر از حرمت نکاح و محرمیت نمیشود
بلی اگر کنیزی فرزند آقا را شیر داده باشد مکروه است فروختن و اگر کسی
مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر برادر رضاعی خود را یا پسر خواهر
رضاعی را یا پسر عمو یا عمه یا خالو یا خاله رضاعی را مکروه است که اینها را
بنده که بفرماید یا بفروشد و سنت است که اینها را آزاد کنند و اینها خود
بسر آزاد نمیشوند و محلی از مشهور آن است که هرگاه شخصی مالک شود پدر
و مادر رضاعی را یا پسر رضاعی را و مانند ایشان را چون خواهر رضاعی
و فرزندان ایشان را بسبب او آزاد میشوند چنانکه در نسب آزاد میشود و فصل
در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه مملوک شیر خانم خود را خورده باشد فروختن او
حرام است و خوردن تنخواه او نیز حرام است و در خبری وارد شد که شیر دادن
بز غاله و خوردن گوشت او مکروه است خاتمه سنت است

اختیار کردن

اختیار کردن دایه مؤمنه عاقله عفیفه جمیله و بهترین شیرها شیر مادر
طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسیده باشد و اگر زن مسلمان بهم نرسد
بزن یهودیه و نصرانیه میتوان طفل را داد که او را شیر بدهد و اما مهما
امکن دایه را بخانه آورد و نگذارد که گوشت خوک و شراب بخورد و طفل را
بخانه خود ببرد و اگر یهودیه و نصرانیه بهم نرسد بمجوسیه میتوان داد بشرط
سابق و همچنین بزن زانیه هر چند کراهت این از همه شدیدتر است و سنت
است که دو سال کامل شیر بدهد مگر در حال اضطرار و محلی از مشهور آن است
که دو ماه زیاده میتوان داد و اولی آن است که بدون ضرورت زیاده نه دهند
والله العالم وله الحمد الدائم باب نهم در بیان بعضی از احکام میراث است
و چون میراث بعد از وصیت و دین و مانند او است و امر وصیت در او خفائی
هست لهذا مناسب این است که پیش از شروع در بیان احکام ارث مجملی
از احکام وصیت بیان شود پس در این باب یک مقدمه و چند مطلب است
و یک خاتمه اما مقدمه پس در بیان مجملی از احکام وصیت است و در آن
ده فصل است فصل وصیت عبارت است از مسلط کردن شخصی غیر خود را
بعد از وفات در حال یا مال عینا یا منفعة لنفسه او بغیره چنانکه وکالت
عبارت است از تسلیط غیر در حال یا مال در حال حیوة و در آن فضیلت بسیار
است بلکه در بعضی از اخبار وارد است که هرگاه کسی بدون وصیت بمیرد مثل
اهل جاهلیت مرده است و ایضا مروی است که سزاوار نیست از برای

مسلمان اگر درست بخوابد مگر آنکه وصیت نامه او در زیر سر او باشد و نیز
وارد شده که وصیت حق است بر هر مسلمان و مانند اینها فضل لاتبراست
در وصیت از ایجاب و قبول اما ایجاب پس باینطریق است که وصیت کننده
بگوید که وصیت کردم که بعد از من فلان عمل از مال من بکنند یا اینکه بگوید
که بعد از وفات چنین عمل بکنند و مانند اینها از لفظی که دلالت کند بر
قصد وصیت و اگر لفظ متعذر باشد اشاره و کتابتی که دلالت کند بر مقصود
او کافی است بلکه دور نیست که کتابت یا قرینه که دلالت کند بر قصد وصیت
بدون ضرورت نیز کافی باشد ولیکن احوط این است که با قدرت تلفظ کند
و باشاره و کتابت اکتفا نکنند و خط میت بدون قرینه که دلالت کند بر
اینکه مراد او از این نوشته وصیت است اعتباری ندارد و بعضی گفته اند که
اگر ورثه ببعضی از نوشته عمل کرده باشند عمل بکل لازم است چنانکه در خبر
است و این قول ضعیف است هر چند در بعضی از صور تمام احوط است و اما قبول
پس در صورتیکه وصیت خاص و معین باشد باینطریق است که بگوید که قبول
کردم یا اینکه عمل بمقتضای وصیت کنند علی الظاهر و احوط این است که بلفظ
قبول کنند و اگر وصی قبول نکنند در صورتیکه رد جایز باشد حاکم شرع یا قائم
مقام شرعی قبول باید بکنند پس قبول وصی سبب تعین است نه سبب
تحقق و حصول وصیت مثل قبول بیع و هبه و اما قبول موصی له یعنی
کسی که از برای او وصیت شده باشد مثل اینکه بگوید فلان قدر از مال

مرا بفلان کسی

مرا بفلان کس بدهید پس بمقتضای آن عمل ضرور است و بدون قبول او
مال مال وارث موصی خواهد شد علی الظاهر و در وصیت عامه مثل اینکه
بگوید فلان قدر بفقرا داده شود قبول از حاکم شرع یا قائم مقام
شرعی او باید عمل بیاید و بدانکه بیان این مطلب در چند مسئله واقع
می شود مسئله اول این است که هرگاه کسی وصیت کند که فلان قدر
مال مرا بفلان کس بدهید و آن کس بعد از مردن آن موصی که وصیت کرده
قبول کند و تصرف کند مال مال آن کس خواهد بود بلا خلاف و همچنین اگر
قبول کند و تصرف نکند علی الاصح و احوط این است که در این صورت از وارث
اذن اخذ کند و با اینکه بوارث رد کند زیرا که بعضی قبض را شرط میدانند
چنانکه در وقف و هبه شرط است مسئله دوم و ظاهر آن است که هرگاه
موصی له بعد از موت موصی وصیت را رد کند و اظهار کراهت و عدم
رضا کند وصیت باطل خواهد بود بلا خلاف ظاهرا مسئله سیم آن است
که موصی له در حال حیات موصی قبول وصیت و بعد از وفات رد کند
و نه قبول بلکه ساکت شده پس در کافی بودن قبول سابق خلاف است
و اصح آنست که کافی نیست چنانکه سید استاد دام ظله اختیار کرده لیکن هرگاه
بعد از موت نیز قبول کند صحیح است و مال او خواهد بود خصوصا اگر قبض
کند چنانکه گذشت مسئله چهارم آن است که موصی له در حال حیات قبول
کند و بعد از وفات رد کند هر چند بعد از رد باز قبول کند پس در اینصورت

وصیت باطل خواهد بود مسئله پنجم آن است که موصی له در حال حیوة سکوت
کرده باشد و بعد از موت رد کند و پس از آن قبول کنند و در اینصورت
نیز وصیت باطل خواهد شد مسئله ششم آن است که در حال حیوة رد کرده
باشد و بعد از وفات قبول کنند پس بنابر مختار که قبول و رد در حال
حیوة را اعتباری نیست قبول بعد از وفات صحیح خواهد بود و مال مال
موصی له خواهد شد و احتیاط مقتضی این است که از ورثه در اینصورت
اذن اخذ کنند مسئله هفتم آن است که بعد از موت و قبل از موت قبول
کنند و قبض کنند و پس از آن رد کنند و در اینصورت اعتباری برد نیست
بلکه مال مال موصی له خواهد بود و همچنین اگر بعد از موت قبول کنند و قبض
کنند و پیش از موت سکوت کرده باشد یا رد کرده باشد علی المختار مسئله
هشتم آن است که بعد از موت قبول کنند و پیش از قبض رد کنند پس بنابر
مختار حقیر و جماعتی که قبض را شرط نمیدانند وصیت باطل نخواهد شد و مال مال
موصی له خواهد بود ولیکن احتیاط کردن باذن گرفتن از وارث اولی است
مسئله نهم آن است که در حال حیوة سکوت کنند هر چند بسبب خبر نداشتن
از وصیت یا حیرت در مصلحت باشد و بعد از وفات موصی موصی له رد
نکند و قبول نیز نکرده باشد و فوت شود یا آنکه در حال حیوة موصی و موصی
له فوت شود و پس از آن موصی فوت شود و در اینصورت علماء اختلاف
کرده اند که آیا وارث موصی له قائم مقام او می باشند در جواز قبول وصیت

ورثان

ورثان یا آنکه قائم مقام نمیباشند و محکی از مشهور آنست که قائم مقام
میباشند چنانکه محقق اختیار کرده است و حدیث نیز وارد در صورت
دویم که اختیار قبول با وارث موصی له است پس در صورت اول بطریق
اولی اختیار قبول با ایشان است و محکی از جماعتی آنست که وصیت باطل
میشود در هر دو صورت چنانکه بزعم ایشان مستفاد از حدیث صحیح
و موثق میشود بالنسبة بصورت دویم و محکی از بعضی از علماء آنست
که اگر موصی له پیش از موصی بمیرد وصیت باطل میشود و الا فلا ظاهر آنست
که از حال موصی یا مقال او معلوم شود که منظور انتقال مال بخصوص موصی
له میباشد وصیت باطل خواهد شد و از برای وارث اختیاری نیست
که قبول کنند و اگر معلوم باشد که غرض او عموم نفع است بموصی له و وارث
او اختیار دارند و اگر هیچیک معلوم نباشد خصوص اگر ارتباط عموم
مظنون باشد نیز وارث اختیار دارند که قبول کنند نظر بعموم حدیث
منجبر بشهرت و قصور معارض در دلالت از جهة احتمال رجوع ضمیر
در قول معصوم ع لیس بشیء بموت نه وصیت چنانکه مقتضای تذکیر ضمیر
اینست و صاحب مسالک نیز بهمین اشکال اشاره کرده است مسئله دهم
آنست که هرگاه مالک وصیت کند که فلان قدر از مال مرا بفقرای بلد
فقراء از جهة علامة بدهید پس در اشتراط قبول خلاف است و بنابر مختار
حاکم شرع یا قائم مقام شرع او قبول خواهد کرد و بوصیت عمل خواهد کرد

و پس از این بیان ظاهر شد که مقارنت میان ایجاب و قبول شرط نیست
بلا خلاف ظاهر و محکی بلکه در صحت قبول پیش از موت خلافست و مقتضای
اصل اینست که قبول قبل از موت باعث انتقال ملک نشود و تاثیر نداشته
باشد چنانکه بنا بر تقدیر انعقاد بر اینست و همچنین شرط نیست قبض
مال علی الاصح چنانکه مقتضای عموم ادله وصیت است چون قول خداوند
عالم فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَ مَا سَمِعَهُ فَاِنَّمَا اِثمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ یعنی هر کس
که بدل کند امر وصیت را و عمل بان نکند بعد از شنیدن ان پس گناه تبدیل
بر ان کسی است که تغیر وصیت میدهد زیرا که مقتضای این کلام این ا
است که بوصیت بدون قبض نیز باید عمل شود چنانکه خصوص حدیث
صحیح نیز دلالت بر این مطلب میکنند و باید دانست که صحیح نیست وصیتی
که در معصیت باشد چون اعانت ظالم و نحو ان فصل شرط است در
وصیت کننده که عاقل باشد پس وصیت مجنون در حال جنون صحیح نیست
و همچنین مست و بیهوش در حال مستی و بیهوشی و در صحت شرط بودن
بلوغ خلافست و مشهور و منصور اینست که بعد از ده سال
با تمیز وصیت در وجوه بر چون بناء مساجد و احسان بارحام اعتبار
دارد بلکه از بعضی قول باعتبار وصیت طفل هفت ساله یا هشت ساله
نیز محکی است و در شرط بودن رشد نیز خلافست و ظاهر اینست که شرط
نیست بلکه وصیت سفیه نیز صحیح است و در صحت وصیت کسیکه عمداً

خودرا

خود را مجروح ساخته باشد بجراحت مهلکه خلافست و مشهور بلکه منصور
عدم صحت است بلی هرگاه پیش جرح وصیت کرده باشد و پس از ان جرح کرده
باشد ان وصیت صحیح است و در صحت وصیت بنده که بعد از
وصیت ازاد شود و مالک مال شود خلافست و مقتضای اصل فساد است
و باید دانست که جایز است از برای وصیت کننده که نقض وصیت
کند و تغیر ان بدهد بقول یا فعل مثل فروختن مالیکه وصیت بر وجه
خصوص بان تعلق گرفته است و مانند اینها از افعالی که دلالت بر رجوع
میکند هر چند مجرد ظاهر ساختن در معرض بیع باشد و اگر دلالت نکند
بر رجوع پس ظاهر اینست که وصیت باقیست چنانکه اگر وصیت بکلی
مثل انکه بگوید یکتومان بفلان کس بدهید و پس از ان در بعض
مال خود که مشتمل است بر یکتومان تصرف ناقلانه کند وصیت ب
اقل بر هم نمیخورد و همچنین اگر وصیت بثلث ترکه مثلا کند و پس از ان
خود در مال خود تصرف ناقلانه کند و خرج کند پس بعد از موت وصیت
بثلث برقرار خواهد بود چنانکه بنای مسلمین بر اینست و خلافی در
نظر نیست فصل شرطست در کسی که وصیت از برای او میکنند که موجود
باشد در حال وصیت پس صحیح نیست که از برای معدوم وصیت
کند بلی از برای حمل وصیت صحیح است اگر حیوة داشته باشد و فرق نیست
میان وارث و غیر وارث و اجنبی و غیر اجنبی و در کافر خلافست اولی

ترک چنین وصیت است خصوصاً اگر بجزء تعلق بگیرد وصحیح نیست وصیت
کردن از برای مملوک غیر مگر آنکه مکاتب باشد یا نحو آن وبعضی
از او آزاد شده باشد که بقدر آزادی ممضی خواهد بود بلی هرگاه مملوک
خود موصی باشد تا بقدر ثلث ترکه اعتبار دارد هرچند بعضی گفته اند که اگر
قیمت مملوک زود برابر مال الوصیة باشد آن وصیت باطل است وبنا
بر صحت وصیت آن بنده بقدر مال الوصیة آزاد کرده میشود پس اگر
بقدر قیمت او هست تمام او آزاد کرده میشود و اگر بیشتر است باقی را
باورثه میکنند بعد از آزادی و اگر کمتر است بقدر آن مال آزاد کرده
میشود و از برای باقی کسب میکنند تا بالتمام آزاد شود و میباید دانست
که اطلاق وصیت اقتضاء مساوی بودن میکند هرچند بعضی مرد باشند
و بعضی زن مگر در صورتی که قرینه بر اراده تفاوت باشد که در آن صورت
بمقتضای اراده موصی عمل میکنند و در وصیت از برای اعمام و اخوال
قول بتفصیل است ولیکن مشهور منصور اینست که در این صورت
باید بطور مساوات قسمت کرد با نبودن قرینه بر اراده تفاوت و مستحب است
که وصیت از برای خویشان کند که بالیقان نیز چیزی بدهند پس اگر تعیین
نکند بآن معین خواهند داد و الا بهر کس که در عرف او را خویش و منسوب
موصی میگویند خواهند داد فصل شرط است در مال الوصیة که مقصود
عقلاء مالک شدن آن باشد و قابل انتقال باشد و

نفس او

نفس او و مانند آن داخل در مالیت که وصیت بآن تعلق بگیرد و اگر مطلق
بگوید پس وصیت کردن بیکدانه گندم یا شراب یا خوک صحیح نیست
و شرط نیست که معلوم بخصوص باشد بلکه جایز است وصیت کردن ثلث
ترکه یا کمتر چنانکه در روایت است که کمتر بهتر است و اگر بیشتر باشد در زاید محتاج است
باذن ورثه پس اگر بعد از موت اجازه کرده اند عمل بوصیت در زاید نیز
خواهند کرد و الا فلا و در اعتبار اجازه پیش از وفات خلاف و اصح و
اشهر اینست که اعتبار دارد و برگشتن ورثه بعد از اجازه کردن در حال
حیوة و در حال وصیت اعتبار ندارد خواه وصیت کننده صحیح باشد
و خواه مریض بلی شرط است که اجازه کننده جایز التصرف در مال خود باشد
و طفل و دیوانه و سبک عقل نباشد و باید دانست که هرگاه وصیت کند بواجب
مالی چون قرض و حج و خمس و زکوة و رد مظالم از اصل مال باید داد چنانکه
تصرفات مریض که غیر وصیت باشد و معلق بر وفات نباشد چون هبه
و بیع از اصل ترکه اعتبار دارد علی الاصح بلی در حج میقاتی کافی است و اگر
چنین نباشد از ثلث ترکه باید داد مگر با اجازه ورثه در زاید بر ثلث و اگر هرگاه
تعیین کنند که همه را از ثلث بدهند ابتدا بواجب کنند هرچند در ذکر مؤخر
باشد و در غیر واجب بترتیب عمل کنند تا بقدر وفاء کردن ثلث و اگر
ترتیب مراد نباشد یا مستفاد نباشد و ثلث کفایت نکند بهمه عمل باید کرد و الا
کمبود از ثلث بر همه باید کرد و معتبر از ترکه ترکه حین الوفات است نه حین

الوصیة فصل شرطست در وصی که بالغ عاقل باشد باین معنی که طفل را
نابالغ را جایز نیست وصی کردن باین طریق که در حال طفولیت تصرّف
کنند در مال الوصیّة بلکه ظاهر بعضی اینست که اگر طفل را استقلالاً وصی کنند
و شرط کنند که بعد از بلوغ تصرّف کنند نیز وصیّت صحیح نیست هر چند
در این حکم اشکالست بلکه ظاهر صحّتست نظر بظاهر قرآن که منع
فرموده از تغییر وصیّت و قسم اوّل باجماع بیرون رفت پس غیر اجماعی
داخلست و اگر ضم کنند بنا بالغ بالغ عاقل کامل را بلا خلاف وصیّت صحیح است
ولیکن کامل در صورت عدم منع موصی پیش از بلوغ و عقل با هم شریک
می‌باشند و بدون اذن دیگری تصرّف نمی‌توانند بکنند و اگر آن طفل
پیش از بلوغ بمیرد یا دیوانه شود احتیاط اینست که بعد از زمان بلوغ آن
وصی باذن حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او تصرّف کند و هرگاه کامل را
وصی کند تا زمان کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این آن طفل وصی
باشد بالاستقلال یا بنظارت کامل ظاهر اینست که این نحو صحیح باشد هر چند
تشریک اولی و احوطست و همچنین جایز نیست وصی گردانیدن
دیوانه را و ایضاً شرطست که وصی مسلمان باشد اگر موصی مسلمان باشد
و ایضاً شرطست که وصی آزاد باشد و وصی گردانیدن مملوک جایز نیست
مگر آنکه باذن آقای او باشد و در شرط بودن عدالت در وصی خلافست و اظهر
اینست که شرط نیست چنانکه محقق ره قائل است و از جمعی حکایت شده بلکه بمجرد امامی

بودن

بودن در حال کافیست خصوصاً اگر موصی عالم بفسق او بوده باشد و
جاهل و غیر ملتفت نباشد بلی هرگاه موصی وصی را عادل بداند و او را
وصی کند و بعد از این فاسق بشود آن وصی معزول میشود اگر باعث بر
وصی گردانیدن او عدالت او باشد و الّا فلا علی الاصح خصوصاً اگر فسق او
در حال حیوة موصی حاصل شود و موصی مطلع بشود و عزل نکند و باید
دانست که جایز است که وصی متعدّد باشد پس هرگاه دو نفر یا بیشتر را
وصی کند و شرط کند که باجتماع تصرّف و عمل کنند یا آنکه هر یک باذن
دیگری بکنند باید چنین کنند و بتنهائی عمل نکنند و قسمت جایز نیست
و اگر اجتماع نکنند حاکم شرع اجبار او میدارد بر اجتماع و اگر تعذّر داشته
بدل میگیرد و همچنین اگر مطلق بگوید علی الظاهر بلی هرگاه اذن
بدهد در استقلال هر یک جایز است که هر یک منفرداً عمل
کنند بطوری که موصی قرار داد بلکه قسمت نیز جایز است و هرگاه
از وصی خیانت ظاهر شود معزول خواهد شد بنفسه یا بعزل حاکم شرع
علی الاختلاف پس بدل میگیرد از برای او امین دیگر را ایضاً باید دانست
که جایز است که وصی رد وصیّت کند در حیوة موصی نه در حال ممات پس هرگاه
شخصی کسی را وصی کند و بعد از موت وصی مطلع شود جایز نیست رد کردن وصیّت
علی الاصح المشهور و همچنین هرگاه در حال حیوة رد کند و پیش از رسیدن رد بموصی
آن موصی بمیرد زیرا که در این صورت نیز وصیّت لازم خواهد شد خصوصاً

حال م

درصورتیکه قبول کرده باشد که در اینصورت از جمعی دعوی اجماع بر لزوم
وصیت حکایت شده وایضاً باید دانست که وصی ضامن تلف شدن مال
الوصیة نیست مگر در صورت تقصیر و جایز است که وصی طلب خود را از مال
موصی که در نزد او است بردارد خصوصاً اگر بیّنه نداشته باشد زیرا که ابراء ذمّه
موصی احسانست بموصی پس جایز است بلی احوط اینست که در صورت
امکان ثبوت در نزد حاکم شرع به بیّنه اثبات کند و اخذ کند وایضاً باید
دانست که جایز است که وصی صغیر در صورت صرفه و مصلحت مال صغیر
بخود بفروشد و احوط آنست که بغیر بفروشد و از ان غیر بخرد و همچنین
قرض گرفتن مال صغیر در وقتی که وصی صاحب مال باشد در مقابل آن
مال خصوصاً اگر رهن گذارد چیزی را در عوض ان مال بلی بغیر خود قرض دادن
و از ان غیر قرض گرفتن با عدم ضرر خصوصاً با مصلحت احوط است و ا
باید دانست که جایز است که وصی اجرت بگیرد از برای عمل خود اگر بقصد
تبرع نکرده باشد و احوط انست که اقل امرین از اجرة المثل یا قدر کفایت را
اخذ کند و احوط انست که در صورت اخذ قدر کفایت خود را اخذ کند
و کفایت عیال خود را نگیرد هر چند ظاهر اینست که جایز است اخذ کفایت
خود و عیال خود را بکند خصوصاً عیال واجب النفقه و اگر غنی باشد هیچ
چیز را نگیرد و ظاهر اینست که فرق نیست میان وصی یتیم و میت هر چند
آیه و حدیث مخصوص به یتیم است للاجماع المرکب ظاهراً و اتحاد الطریق

وایضاً باید

وایضاً باید دانست که اگر موصی وصی را اذن بدهد که وصی بگیرد جایز است
که وصی از برای خود بگیرد که عمل بوصیت موصی او کند و اگر منع کند جایز نیست و اگر
و اگر مطلق گوید در ان خلافست و احوط آنست که وصی چنین وصی با اذن
حاکم شرع که او ولی ترکه من لا وصی له است بلا خلاف یا قائم مقام شرعی
او عمل نماید فصل هرگاه موصی بگوید که فلان کس وصی من است هر چه بکند حجت
ظاهر اینست که تا ثلث ترکه از برای وصی تسلط هست مگر آنکه بعرف و
عادت معلوم باشد که مراد موصی کمتر است و سید استاد ره از بعضی حکایت
کرده که هرگاه بگوید که تو وصی من می باشی و دیگر چیزی نگوید چنین
وصیت لغو خواهد بود بلکه از بعضی حکایت کرده که خلاف در این
نیست و از صاحب کفایت حکایت کرده که گفت دور نیست که چنین
کس وصی بر اطفال خواهد بود و حکایت کرد از ان که گفته است هرگاه
بگوید تو وصی بر اولاد من میباشی ان کس وصی در حفظ ایشان می باشد
نه در مال ایشان و هرگاه بگوید جزء از مال [illegible] مرا خرج کند عشر
مال را خرج میکنند و در بعضی از روایات سبع وارد شده و هرگاه
بگوید که سهمی از مال مرا از برای من خرج بکنید ثمن مال او را میتوانند خرج کرد
و بعضی سدس نیز گفته اند و هرگاه بگوید که چیزی از مال مرا
از برای من خرج کنید سدس را میتوان خرج کرد و هرگاه وجوه صرف فراموش
شده باشد مشهور اینست که در وجوه بر باید صرف شود و احوط

واحوط اینست که باذن ورثه چنین کند فصل هرگاه وصیت کند که ثلث مرا
در فلان مصرف صرف بکنید غلاف وزیورها داخل در وصیت خواهند بود و
وهمچنین است وصیت بصندوقی که دران مال باشد مگر در صورتی
که اهل عرف خلاف ان را بفهمند فصل جایز نیست که اولاد را از ارث
بردن خارج کنند هر چند پدر باشد و هرگاه وصیتی کند و بعد از ان
بضد ان وصیت کند عمل بمتاخر باید کرد و هرگاه وصیت ثانیه منافات
با وصیت اولی نداشته باشد عمل بهر دو باید کرد اگر ثلث وفا کند والا باولی
ابتدا کنند چنانکه گذشت فصل هرگاه وصیت معلوم حاکم شرع باشد
بعلم خود عمل میکند والا باید به بینه عادله ثابت شود پس دو مرد عادل
یا چهار زن عادله باید بیاورد و اگر یک زن عادله بیاورد حکم بربع خواهد کرد
و اگر دو زن بیاورد حکم به نصف خواهد کرد و اگر سه زن بیاورد در سه ربع ثابت
میشود و در ثبوت وصیت بشهادت یک شاهد عادل و قسم اشکالست
و شهادت وصی در چیزی که متعلق باو است اعتبار ندارد و در غیر ان اعتبار
دارد والله العالم مطلب اول از مطالب باب ارث در بیان حقیقه میراث و
وارث است بدانکه ارث و میراث عبارتست از حقی که منتقل شود از میت حقیقی یا حکمی
بلاواسطه یا باستحقاق انسان زنده حقیقی یا حکمی بنسب یا سبب بجهت السبب
مردن دیگری حقیقة یا حکما پس شامل مال و غیر مال چون منفعه وحق
هر دو میشود مطلب دویم در بیان موجبات ارث است بدانکه ارث گاهی

از جهة نسب

از جهة نسب متحقق میشود و گاهی از جهة سبب و نسب عبارتست از ارتباط
شخصی بدیگری از جهة ولادت الشخص از ان دیگری یا عکس این یا ولادت
هر یک از دیگری بر وجهی که در عرف بگویند که اینها با هم منسوب میباشند
و در شرع بی اعتبار آنکه بزنا رسیده باشد چنانکه در ولد الزنا نسبت عرفیه است
و اعتبار شرعی ندارد و سبب عبارتست از ارتباط شخصی بدیگری از جهة حکم
زوجیة شرعیه یا ازاد کردن یا ضامن جریره شدن یا امام بودن یا نحو
اینها و از برای نسب سه مرتبه است بر وجه ترتیب یعنی که با وجود
شخصی از مرتبه اولی اهل مرتبه دویم ارث نمیبرند و با وجود شخصی از مرتبه
ثانیه اهل مرتبه سیم ارث نمیبرند مرتبه اول مرتبه ایست که از ولادت بلا
واسطه حاصل میشود و ان مرتبه پدر و مادر و فرزند است و فرزند فرزند
با نبودن فرزند قائم مقام فرزند میشود مرتبه دویم مرتبه جد و جده و برادر
و خواهر است و در این مرتبه پدر و مادر جد با نبودن جد قائم مقام جد میشوند
و جد و جده جد با نبودن پدر جد نیز قائم مقام جد میشوند و همچنین پدر و مادر
و جد و جده او و فرزند برادر و خواهر و فرزند فرزند ایشان نیز قائم مقام
برادر و خواهر میشوند با نبودن برادر و خواهر بطور قاعده کلیه شرعیه که
اقرب منع ابعد می کند مرتبه سیم عمو و عمه و خالو و خاله است و در این مرتبه
نیز اولاد ایشان قائم مقام ایشان میشوند در صورت نبودن
ایشان و همچنین اولاد اولاد ایشان بر وجه مزبور بملاحظه قاعده

مزبوره که اقرب با عدم مانع منع ابعد میکنند و همچنین است عمو و عمه و خاله
و خواله و خالو مانند ایشان و اما سبب پس بر دو قسم است اوّل زوجیت است
که بر وجه دوام باشد و یا بر وجه انقطاع باشد با شرط ارث بردن در
ضمن عقد زیرا که اصح آنست که در این صورت نیز زن و شوهر از همدیگر ارث
می برند دوم ولایت شرعیه است بسبب آزاد کردن یا خریدن از مال
زکوة که مقدم است بر غیر خود و پس از آنست ضامن جریره بودن و در
عهده گرفتن هر یک غرامت دیگری را که از خطا مترتب شود و پس از آن است
ولایت شرعیه که بسبب امامت و در این زمان از برای صاحب الزمان
است که اگر کسی لا وارث باشد پس موجبات ارث پنج چیز است اوّل
ابوّة و بنوّت است دوم جدودت و اخوّت سیم خؤولت و عمومت است چهارم
زوجیت است پنجم ولایت و میان اوّل و دوم و سیم ترتیب است باین
معنی که با وجود یکنفر از مرتبه سابقه که بی مانع باشد اهل مرتبه لاحقه ارث
نمیبرند پس اگر پدر یا مادر یا فرزند وجود داشته باشند جد و جده و برادر
و خواهر میت ارث نمیبرند و همچنین اگر جد یا جده و برادر یا خواهر وجود
داشته باشند در صورتیکه پدر و مادر و فرزند نداشته باشد عمو و عمه و خالو
و خاله ارث نمیبرند بلی شوهر و زن با پدر و مادر و فرزند و سایر
مراتب ارث میبرند بر وجهی که خواهد آمد چنانکه میان چهارم و پنجم
فی الجمله نیز ترتیب است باین معنی که هر گاه زنی بمیرد و هیچکس

از اقربا باشند

از اقربا نداشته باشد و شوهر دائمی یا کوان داشته باشد ارث آن
متعلق بان شوهر است بالتمام هر چند نصف آن بالفرض است و نصف
دیگر از بابت رد و قول باینکه نصف زائد مال امام است ضعیف است
بلی هر گاه شوهر نیز نداشته باشد مال او مال امام خواهد بود و هر گاه مردی
بمیرد و هیچکس از اقربا نداشته باشد و زوجه دائمه و کوان داشته
باشد چهار یک از ترکه اش مال زن خواهد بود و سه ربع دیگر مال
امام است علی الاصح الاشهر بلی هر گاه زن نیز نداشته باشد تمام
مال او مال امام خواهد بود مطلب سیم در بیان موانع ارث است بدانکه چیزها
ئیکه مانع میشود کسی را که در مرتبه ارث بردن است چند چیز است
اوّل کفر است باین معنی که هر گاه مسلمانی بمیرد و ورثه او همه کافر باشند
از او ارث نمیبرند بلکه ترکه او مال امام است و همچنین اگر مرتد بمیرد و وارث
مسلمان نداشته باشد و اگر کافر اصلی باشد و بمیرد پس اگر تمام ورثه او
کافر باشند ارث میبرند و مال او مال امام نیست و هر گاه بعضی از ورثه او مسلمان
باشند و بعضی کافر باشند میراث او بالتمام مال آن مسلمان میباشد نه
کافر هر چند آن مسلمان در مرتبه دور باشد و آن کافر نزدیک
باشد مثل کافر اصلی بمیرد و فرزند او کافر باشد و برادر او مسلمان
باشد ارث مال برادر است نه فرزند بلکه ضامن جریره اگر مسلمان
باشد مقدم است بر فرزند و پدر و برادر و سایر خویشان اگر کافر باشند بلی هر گاه

اصلی بمیرد و زن مسلمان داشته باشد و اما قائل نباشیم که از برای زن ارث
رد ای غیر فرض الله هست چنانکه اصح اینست ممکن است که کفته شود
که باقی بعد از ربع یا ثمن مال ولد کافر هست چنانکه ممکن است که کفته شود که مال
امام است و هرگاه وارث کافر پیش از قسمت ترکه اسلام آورد در ارث
ببرد پس اگر اقرب از غیر خود باشد تمام ترکه را ارث ببرد و اگر در مرتبه وارث
مسلمان باشد شریک خواهد بود و در مالی که قابل قسمت نیست چون
لؤلؤ و مرجان اشکال است و احوط اینست که او را شریک کنند که کبیر رشید
باشند و هم چنین اگر بعضی از ورثه حصه خود را که بر وجه شرع دارند بفروشند
یا هبه کنند یا مانند اینها از تصرفات شرعیه ناقلانه بکنند و بعد از این
ان کافر اسلام آورد در ارث بردن او نیز اشکال است و ظاهر اینست
که ارث نبرد و احوط اینست که از او نیز حلیت اخذ نمایند و هرگاه بعد از
قسمت حقیقیه اسلام آورد ارث نمیبرد چنانکه اگر وارث مسلمان
منحصر در یکی بوده باشد و آن دیگری که کافر بود بعد از موت مورث اسلام
آورد ارث نمیبرد و اگر میت مسلمان بود و وارث سوای امام نداشت
و بعد از مردن مورث آن کافر اسلام آورده باشد ظاهر اینست که ارث
ببرد و احوط آنست که مال امام را بدهند دویم از موانع ارث کشتن است
باین معنی که هرگاه شخصی پدر خود را یا فرزند خود را یا مانند اینها را
ظلما بکشد از آن ارث نمیبرد بلا خلاف چنانکه اگر بحق بکشد بسبب

قصاص

باحد

قصاص یا نحو اینها ارث می برد بلا خلاف و اگر بر وجه خطا بکشد پس
در آن خلاف است و اقوی آنست که از ارث بردن از دیه منع میکند
نه از سایر ترکه و احوط اینست که قتل شبیه بعمد مثل عمد است پس هرگاه
منحصر در قاتل باشد و قتل مانع باشد ترکه میت مال امام خواهد بود
و الا غیر قاتل وارث خواهند بود و دیه میت مثل سایر ترکه است
جمیع ورثه او را ارث میبرند حتی زن و شوهر مگر کسانی که خویشان مادری
بتنهائی باشند که ایشان ارث نمیبرند چنانکه قاتل خطاء نیز ارث نمیبرد
یعنی از برای او مهمی نیست پس هم دیه را باید بغیر خود بدهد سیم از موانع
ارث بنده بودن و مملوک غیر بودن است پس هرگاه شخصی مملوک غیر
باشد و پدر آزادی داشته باشد و پسر آزادی نداشته باشد و پدر او بمیرد
وارث پدر خود نخواهد بود بلکه وارث پدر او پسر او خواهد بود و هم
چنین است سایر صور یعنی هرگاه از برای میت وارثی نباشد بغیر از مملوک
و آن مملوک پدر و یا مادر باشد از آن ترکه آن مملوک را باید خرید هر چند
قهرا از جانب حاکم شرع باشد و پس آزادش باید کرد و بقیه ترکه را
باو رد باید کرد اگر الیهم کبیر باشد و اگر ناقص باشد اقوی اینست که آزاد
نمیشود پس مال مال امام خواهد بود و هم چنین اگر وارث متعدد باشند و مال
از برای آزاد کردن کل وفاء نکند و اگر غیر والدین باشند چون فرزند و برادر
و عمو و امثال اینها پس آن چند قول است و اصح آنست که فرزند حکم والدین دارد

دارد پس او را آزاد باید کرد و احوط آنست که جمیع ارحام را آزاد باید کنند
از ارث در صورتیکه مانع نباشد و فرق نیست میان مملوک محض و مدبّر
که آزادی او معلّق بوفات باشد و مکاتب و امّ ولد و حکم آزاد شدن
وارث مملوک پیش از قسمت ترکه و بعد از قسمت ترکه که حکم اسلام
آوردن وارث کافر است چهارم از موانع ارث لعان است که هرگاه زن
و شوهر واقع میشود که این مانع ارث بردن نیست مگر در صورتیکه پدر خود را
تکذیب کند که پسر در این صورت ارث میبرد و پدر از ارث نمیبرد پنجم
از موانع ارث حمل است که مانع است از ارث بردن در حال حمل و موقوفست
برانکه زنده وضع حمل شود و بعضی موانع دیگر نیز ذکر کرده اند که ذکر آنها
در رسالهای مذکوره ضرور نیست چون زنا و شک در نسب و اشتباه حرّ
وارث بعبد در صورتیکه حرّ و مملوک در زیر سقفی که افتاده باشد مرده باشند
و مانند اینها مطلب چهارم در بیان احکام ارث است بدانکه هرگاه
وارث منحصر در یکی باشد چون پدر و مادر و یک فرزند مال بالتمام مال
او خواهد بود هرچند بعضی در بعضی فرضی باشد و بعضی ردّی پس در مرتبه
اوّل که مرتبه پدر و مادر و فرزندانست هرگاه کسی بمیرد و پدر تنها داشته باشد
تمام مال از او است و جدّ و جدّه و برادر و خواهر و عمو و عمّه و خالو و خاله با او
شریک و سهیم نخواهند بود و همچنین اگر مادر تنها یا فرزند تنها داشته باشد
و قوله که از صدوق حکایت شده که جدّه پدری با پدر ارث میبرد و جدّه مادری

با مادر ارث

با مادر ارث

با مادر ارث می برد و مطلق جد با اولاد اولاد ارث می برند ضعیف است
و همچنین قول ابن جنید که جد و جده با دختر و پدر و مادر ارث می برند
و در مرتبه دویم که مرتبه برادر و خواهر و جد و جده است هرگاه کسی بمیرد
و یکی از اینها وجود داشته باشند تمام مال مال ایشان است و عمو و عمه و خالو
و خاله با ایشان نمیبرند و در مرتبه سیم که مرتبه عمو و عمه و خالو و خاله است
اگر کسی بمیرد و یکی از اینها وجود داشته باشند تمام مال را می برد و هرگاه
متعدد باشند پس در مرتبه اول که مرتبه ابوینست هرگاه کسی بمیرد و پدر
و مادر داشته باشد و دو برادر یا بیشتر نداشته باشد نه مادر و وارث دیگر
نیز نداشته باشد ترکه آن میت را باید سه قسمت کرد دو قسمت مال پدر است
و یک قسمت مال مادر است و اگر دو برادر پدری و مادری یا پدری
تنها یا بعضی پدری و مادری و بعضی پدری تنها داشته باشد نه مادری
تنها یا بیشتر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدری
تنها که همه مسلمان تولد شده باشند داشته باشد از برای مادر سدس
یعنی شش یک است و باقی مال پدر است و هرگاه با پدر و مادر شوهر
میت یا زن میت باشند و وارث دیگر نباشد شوهر نصف ترکه را
می برد و زوجه ربع یعنی چهار یک را و مادر ثلث اصل یا سدس اصل را
می برد و باقی مانده مال پدر است و هرگاه کسی بمیرد و بغیر از اولاد
وارثی نداشته باشد مال ایشان است بطور للذکر مثل حظ الانثیین یعنی

ازبرای پسر دو برابر دختر و پسرها مساوی و دخترها مساوی باهم می‌برند
و هرگاه ازبرای میت پدر و مادر و اولاد ذکور و اناث باهم یا ذکور تنها
باشند هریک از پدر و مادر سدس ترکه را یعنی شش یک را می‌برند و باقی
مال اولاد است بطور تساوی بین الذکور و للذکر مثل حظ الانثیین بین
الذکور و الاناث و اگر ازبرای میت پدر و مادر و یک دختر باشد و دو برادر یا بیشتر
داشته باشد سدس مال مال مادر است و باقی را چهار قسمت باید کرد و سه
قسمت را به دختر داد و یک قسمت را به پدر و اگر دو برادر یا بیشتر نداشته باشد
کل ترکه را پنج قسمت باید کرد و یک قسمت را به پدر باید داد و یک قسمت را
به مادر و سه قسمت را به دختر و اگر با پدر و مادر دو دختر یا بیشتر از میت باشند ترکه را
شش قسمت باید کرد و یک قسمت را به پدر میت باید داد و یک قسمت را
به مادر میت باید داد و باقی را میان دخترهای میت مساوی باید قسمت کنند و اگر
ازبرای میت یکی از پدر و مادر و یک دختر باشد ترکه را چهار قسمت باید
کرد و یک قسمت به پدر یا مادر باید داد و سه قسمت را به دختر و اگر با یکی
از پدر یا مادر دو دختر باشد یا بیشتر ترکه را باید پنج قسمت کرد و یک
قسمت را به پدر یا مادر باید داد و باقی را به دخترها بالسویه باید داد و اگر
با ایشان شوهر یا زن نیز باشد ازبرای شوهر ربع است که چهار یک است و از برای
زن ثمن یعنی هشت یک است و البقیه میان جد و جده و نواده بطریق مذکور
باید قسمت بشود و باید دانست که ازبرای پسر بزرگ میت اگر پسر بزرگ

داشته باشد

داشته باشد حبوه است و آن عبارت است از ارث خاص که آن از احکام
الهی است و آن چهار چیز است اول یک انگشتر پدر است و اگر متعدد باشد
پسر مختار است در اختیار هر یک که می‌خواهد و بهتر آن است که قرعه بزنند دوم
یک قران است بطور مذکور و جلد و امثال آنها که متعلق به آن ملحق به قران
می‌باشند علی الظاهر سیم یک شمشیر است بر وجه مذکور چهارم جمیع لباس
میت است که ازبرای بدن خود که بر وجه تعارف در حال اختیار در حضر مهیا نموده
است دوخته باشد هرچند نپوشیده باشد و ندوخته داخل نیست خواه
آن پسر بزرگ واحد باشد یا متعدد و خواه بالغ باشد و خواه صغیر و خواه
رشید باشد و خواه نباشد و خواه اثنا عشری باشد و خواه نباشد و خواه
مال دیگر داشته باشد و خواه نداشته باشد و احوط آن است که هرگاه میت
مال دیگر نداشته باشد حبوه نگیرد و همچنین اگر میت قرض داشته باشد
که بقدر ترکه او باشد و طلبکار مطالبه کند در این صورت علی الظاهر
حبوه نمی‌برد و عمامه هرچند متعدد باشد داخل است و در مثل کمربند و
چکمه و کفش و جوراب و مانند اینها اشکال است و در شرط بودن وضع
حمل ولد اشکال است و دو چیز است که شرط باشد و شرط نیست در استحقاق
حبوه که در ذمه پدر روزه و صلوة باشد و همچنین از سهم پسر بزرگ از سایر
ترکه کم نکنند و حبوه را در عوض آنها حساب نکنند بلکه بی‌عوض و بر وجه
لزوم مخصوص پسر بزرگ است علی الاظهر و باید دانست که ولد ولد حکم

ولد را دارد در مانع شدن مادر میت را و زن میت را یا شوهر میت را
از نصیب اعلی پس اگر کسی بمیرد و مادر داشته باشد و نواده داشته باشد
و فرزند بلا واسطه او پیش از او فوت شده باشد مادر او شش یک می برد
نه سه یک و اگر زن داشته باشد زن هشت یک می برد نه چهار یک و اگر
و اگر میت زن باشد و شوهر داشته باشد و نواده شوهر چهار یک می برد نه
نصف چنانکه اگر فرزند داشته باشند حکم ایشان همین است بلا خلاف
فی المقامین و درجه سیم دویم که مرتبه اخوه است هر گاه کسی بمیرد و پدر و
مادر و اولاد یا اولاد اولاد نداشته باشد یا مانع از ارث در ایشان باشد
و برادر یا خواهر یا هر دو داشته باشد یا جد و جده یا یکی از ایشان داشته
باشد یا آنکه هر دو را داشته باشند میراث مال ایشان می باشد پس اگر برادر
و خواهر پدری و مادری باشند مال مال ایشان است بطور للذکر حظ
الانثیین و هم چنین اگر پدری تنها باشند و اگر مادری تنها باشند بالسویه
قسمت می کنند میان برادر و خواهر و اگر بعضی پدری و مادری باشند
و بعضی پدری تنها و بعضی مادری تنها پدری تنها ارث نمی برد و مادری
تنها اگر یکی باشد سدس می برد و اگر بیشتر باشند ثلث که سه یک است
می برند و باقی مال برادر و خواهر پدری و مادری می باشد و اگر پدری
و مادری نداشته باشد پدری تنها قائم مقام پدری و مادری می شوند
و مثل ایشان ارث می برند و اگر خواهر پدری یا خواهر یا برادر مادری

جمع

جمع شوند و از سهم فرض الله چیزی زیاد بیاید در رد کردن بهر دو یا بخصوص
پدری خلاف است و اصح آنست که مخصوص به پدری است و هر گاه از برای
میت جد و جده پدری باشند مال را بطور للذکر حظ الانثیین قسمت میکنند
و هر گاه مادری باشند بالسویه قسمت میکنند و هر گاه بعضی پدری و بعضی
مادری باشند ثلث مال مادری است بالسویه و دو ثلث مال پدری است
بطور للذکر حظ الانثیین و هر گاه برادر و خواهر و جد و جده جمع شوند
پس سهم خویشان مادری را که ثلث است هر چند واحد باشند علی الاصح
یا سدس در واحد و ثلث در متعدد علی الاحوط بالسویه قسمت میکنند
و سهم خویشان پدری را بالتفاوت قسمت می کنند چنانکه مذکور شد
مگر جد پدری و برادر و جده پدری و خواهر که متساوی قسمت میکنند
و جد بمنزله یک برادر است و جده بمنزله یک خواهر پس اگر برادر متعدد
باشند هر یک مساوی جد ارث می برند و اگر خواهر متعدد باشند هر یک
مثل جده سهم خواهند داشت مثلا جد با دو برادر ثلث می برد و با سه
برادر ربع و هم چنین در سایر صور تنها و جده و خواهر نیز چنین حال دارند
و هر گاه با ایشان شوهر یا زن نیز باشند شوهر نصف را می برد و زن
ربع می برد و خویشان مادری ثلث اصل را می برند بالسویه و باقی
مال خویشان پدری می باشد بطور مذکور و درجه سیم که مرتبه
اعمام است و اخوال هر گاه کسی بمیرد و وارث نزدیکتر از ایشان نداشته باشند

پس هرگاه عمو و عمه دارد مال مال ایشان است بالتفاوت میان زن و مرد
و بالسویه میان مردان و میان زنان و هرگاه عمو و عمه پدری و مادری
یا پدری تنها با نبودن پدری و مادری با عمو و عمه مادری تنها جمع
شوند پس اگر منسوب مادری یکی باشد سدس می برند و اگر بیشتر باشند
ثلث می برند و برابر تساوی قسمت می کنند هرچند بعضی زن باشند و بعضی
مرد و باقی مال منسوب پدری بطور للذکر حظ الانثیین و هرگاه خالو
و خاله داشته باشد مال مال ایشان است بتساوی میان ایشان و هرگاه
عمو و عمه و خالو و خاله باهم داشته باشد ثلث مال مال خالو و خاله است
و در ثلث دیگر مال عمو و عمه پس خالو و خاله اگر متعدد باشند و جهت
خویشی ایشان یک جز باشد بالسویه قسمت میکنند و الا خالو و خاله
مادری تنها اگر یکی باشد سدس ثلث می برند و اگر بیشتر باشند ثلث
ثلث می برند و باقی از ثلث مال خالو و خاله پدری می باشد بالسویه
و دو ثلث ترکه مال عمو و عمه می باشد و ایشان در صورت تفاوت در مرد
بودن و زن بودن بالتفاوت قسمت می کنند و هرگاه با ایشان شوهر یا زن
باشد شوهر نصف را می برد و زن ربع را می برد و خویشان پدری و مادری
اگر یکی است سدس اصل را می برد و اگر بیشتر است ثلث اصل را [illegible]
[illegible] مگر عمو و عمه مادری تنها که ایشان نیز بالسویه قسمت می کنند
و باقی مال خویشان پدری خواهد بود بر وجه مذکور و هرگاه عمو و عمه

وخالو وخاله

وخالو وخاله هیچیک نباشند اولاد ایشان قائم مقام ایشان می شود و اگر
اولاد نداشته باشند عمو و عمه و خالو و خاله میت وارث می باشند و همچنین
اولاد ایشان و قاعده کلیه که اقرب منع ابعد می کند مرعی است در همه جا
مگر در پسر عموی پدری و مادری که مقدم است بر عموی پدری تنها والله اعلم
و باید دانست که اولاد در هر فرقه در هر طبقه قائم مقام پدر و مادر خود
می شوند در صورتیکه پدر و مادر ایشان حیات نداشته باشند و وارث
دیگری نزدیک تر از ایشان نباشد پس در مرتبه اولی که مرتبه آبا و اولاد است
اگر کسی بمیرد و فرزند او پیش از او مرده باشد و لیکن فرزند فرزند داشته باشد
فرزند فرزند جانشین فرزند می شود و از جد خود ارث می برند هرچند
پسر باشند و در میان بطور للذکر حظ الانثیین قسمت می کنند
یعنی هر پسر دو برابر دختر می برد هرچند پسر دختر باشد علی الاصح المشهور
پدر یا مادر جد حیوة داشته باشند علی الاصح المشهور پس اولاد پسر
دو ثلث می برند هرچند دختر باشند و اولاد دختر یک ثلث می برند هرچند
و اگر با پدر و مادر جد جمع شوند ششن یک را پدر جد می برد و ششن یک
دیگر را مادر جد می برد و باقی را بر وجه مذکور قسمت می کنند اگر از جد
هیچ فرزند باقی نمانده باشد حتی دختر [illegible] که مرتبه برادر
و خواهر و جد و جده است هرگاه کسی بمیرد و پیش از او برادر و خواهر او مرده
باشند و بعد از او از مرتبه اولی کسی باقی نمانده حتی اولاد اولاد و لیکن

برادرزاده یا خواهرزاده یا هر دو داشته باشد ایشان وارث عمو و خالو خواهد
بود و یا جد و جده اگر حیات داشته باشند شریک خواهند بود و از برای
جد در این صورت نیز سهمی است که پسر آن دختر می برد و از برای جده
سهمی است که با مادر ایشان می برد که مثل یکی از ایشان بود و جد برابر برادر
میت بود و جده برابر خواهر میت بود و باقی مال برادرزاده یا خواهرزاده
خواهد بود پس اگر برادرزاده تنها یا خواهرزاده تنها باشند میان ایشان
بطور للذکر حظ الانثیین قسمت می کنند بلکه آنکه برادرزاده یا خواهرزاده
مادری تنها باشد و در کیفیت قسمت ایشان خلاف است و احوط این است
که بر وجه تساوی قسمت کنند اگر ذکور راضی نشوند و اگر برادرزاده
و خواهرزاده پدری و مادری یا پدری تنها با مادری تنها جمع شوند پس
شش یک مال برادرزاده یا خواهرزاده مادری است اگر سبب خویشی
ایشان یکنفر باشد و الا ثلث یک مال ایشان است و باقی مال برادرزاده
یا خواهرزاده پدری و مادری یا پدری تنها است و اگر زوج یا زوجه با
ایشان جمع شوند نصف اصل ترکه مال زوج خواهد بود و ربع اصل
ترکه مال زوجه و باقی مال ایشان است بر وجه مذکور و مرتبه سیم که مرتبه
عموها و خالها و عمتها و خالهاست اگر کسی هر دو وارث مرتبه اولی
و دویم نداشته باشد و عمو و عمه و خالو و خاله او پیش از او مرده باشند اولاد
ایشان جانشین ایشان می شوند و نصیب کسی را که بسبب آنکس نصیب

ولی

۱۴۱

و خویشی به میت رسانیده اند می برند پس دو ثلث در صورت اجتماع
ایشان پسر عمو و پسر عمه یا دختر عمو و دختر عمه می باشد و یک ثلث مال
اولاد خالو و خاله می باشد هر چند پسر باشند و اولاد عمو و عمه بطور للذکر
حظ الانثیین قسمت می کنند و اولاد خالو و خاله بر وجه تساوی والله
العالم اما خاتمه پس در آن چند فصل است فصل اول در بیان احکام
ضروریه هبه است بدانکه تملیک عین و دادن مال را بغیر بدون عوض دنیوی
بر دو قسم است اول آن است که مشروط است بقصد قربت و ثواب آخرت یا
احسان الهی در دنیا چون شفای مریض و حفظ مسافر از بلا و این قسم را
صدقه می نامند و در این قسم شرط است ایجاب و قبول هر چند فعلی باشند
و احوط آن است که قولی متحقق شود زیرا که بعضی شرط کرده اند در صدقه
جمیع چیزهایی که شرط کرده است در عقود لازمه و این قسم بدون قبض دادن
مالک صحیح و لازم نخواهد بود و بعد از قبض لازم می شود هر چند عوض
نداشته باشد و صدقه واجبه بر بنی هاشم حرام است هر چند غیر زکوة
باشد علی الاصح مگر آنکه صدقه مثل خودشان باشد یا اینکه با ضرورت
مجوزه اکل میته باشد بلی صدقه مستحبه بر ایشان حلال است قسم دویم
آنست که مشروط بالقصد قربت نیست بلکه تملیک عین است بدون
عوض دنیوی که منجز باشد و مجرد از قصد قربت باشد و این قسم را هبه
می گویند و شرط است در هبه که هبه کنند بالغ عاقل رشید مختار

باشد و عین موهوبه قابل ملکیت باشد و نیز شرط است که مشتمل باشد
بر ایجاب و قبول مثل اینکه هبه کننده بگوید وهبتُ لکَ هذا و موهوب
له بگوید قبلتُ لنفسی یا مانند این از صیغها هر چند جمله اسمیه باشد مانند
هذا لک و در کفایت کردن ایجاب و قبول فعلاً چنانکه متعارفست
که عقلا مالی را می بخشند بغیر بدون لفظ خلافست و محکی از علامه در تحریر آنست
که لفظ ضروری نیست چنانکه از دروس نیز احتمال این حکایت شده است
و شهید ثانی در مسالک گفته است و ظاهر الاصحاب الاتفاق علی افتقار
الهبة مطلقا الی العقد القولی فی الجملة فعلی هذا ما یقع بین الناس علی وجه
الهدیة من غیر لفظ یدل علی ایجابها و قبولها لا یفید الملک بل مجرد الاباحة
حتی لو کانت جاریة لم یحل له الاستمتاع بها لان الاباحة لا تدخل فی الاستمتاع
قال الشیخ فی ط من ارادة الهدیة و لزومها و انتقال الملک فیها الی المهدی الیه
الغایب فلیوکل رسوله فی عقد الهدیة معه و ظاهر این است که در هبه
فعل کافی است چنانکه در هدایای ملوک بجناب پیغمبر بجز در ایجاب و قبول
فعلی بود و سیره مسلمین نیز براین طریق است و در هبه احتیاط آن است که
لفظ اتفاق نکند پس اگر بدون لفظ قبول کند و بعد از موت واهب عین موهوبه
باقی بماند بوارث رد کند یا اینکه ورثه با او متفق کنند و ایضا شرط است در
هبه قبض کردن باذن واهب پس هرگاه واهب پیش از قبض دادن بمیرد
عین موهوبه داخل وراثت خواهد بود و در کافی بودن قبض پیش از هبه اشکال است

واحوط

واحوط تجدید قبض است با نیت قبض هر چند واهب پدر یا جد پدری
باشد و عین موهوبه در دست ایشان باشد بدانکه جایز است هبه کردن
حصه مشاع چنانکه جایز است هبه کردن چیزی که مختص بواهب باشد
و جایز نیست رجوع و بازگشت در هبه فرزند در هبه فرزند بپدر یا مادر و هبه پدر
و مادر بفرزند بلکه اصح اینست که در هبه مطلق ذوی الارحام رجوع جایز نیست
و همچنین است هبه معوضه هر چند عوض آن ثواب آخرت باشد که
بقصد قربت اراده کرده می شود پس جواز رجوع منحصر است در هبه غیر
معوضه که باجنبی کرده باشند با بقاء عین هر چند میان زن و شوهر
واقع شده باشد علی الاصح ولیکن احوط و اولی عدم رجوع است در هبه
زن و شوهر خصوصا اگر بعقد دائم باشد و ظاهر این است که هبه ما فی الذمه
صحیح نیست هر چند بمدیون هبه کند مگر آنکه بقصد ابراء ذمه مدیون
کند و احوط آن است که بلفظ ابراء ابراء کند و مدیون قبول کند چه قول
باشتراط قبول از ابن زهره و ابن ادریس حکایت شده است هر چند ظاهر
اینست که احتیاج بقبول ندارد والله العالم فصل دویم در بیان احکام
ضروریه قرض و دین است و در این فصل چند امر مذکور می شود اول آنکه
در قرض دادن ثواب عظیم است چنانکه مرویست که ثواب تصدق دادن
یکدرهم ده برابر است و ثواب قرض دادن یکدرهم برابر هجده درهم است
و اخبار در ثواب قرض بسیار است دویم آنکه قرض که بر وجه یقین ثابت

مالک شدن قرض کننده می شود آن قرضی است که مشتمل باشد بر ایجاب
و قبول لفظی و قبض بانظر اینکه صاحب مال بگوید اقرضتک هذا
قربة الی الله و قرض گیرنده بگوید قبلت لنفسی و بعد تصرف او بدهد
و همچنین اگر ترجمه این را بگوید مثل اینکه مالک بگوید قرض الحسنه دادم
این مال را بتو قربة الی الله و قرض گیرنده بگوید قبول کردم بلی هرگاه بدون صیغه
مالی مالک بغیر بدهد بقصد قرض تصرف در آن از برای آن غیر مباح می شود
هر چند مالک نشود سیم آنکه باید قرض دهنده شرط نفع را نکند
زیرا که نفع در قرض حرام است و شرط کردن آن باعث عدم انتقال ملک است
بقرض گیرنده هر چند نفع بسبب زیادتی در وصف باشد علی الاصح
مثل اینکه در عوض شکسته صحیح را اخذ کنند بلی هرگاه قرض گیرنده بی شرط
چیزی بقرض دهنده بدهد ضرر ندارد چهارم آنکه هر چیزیکه ممکن
است تعیین کردن او را لحاظ قدر و وصف جایز است قرض دادن او
پس جایز است قرض دادن طلا و نقره که بوزن مشخص شده باشد و همچنین قرض دادن
گندم و جو و مانند اینها خواه بوزن مشخص شده باشند و خواه بکیل و همچنین
قرض دادن نان که بوزن مشخص شده باشد و اصح اینست که هرگاه
نان را بعدد و شمارش مشخص کنند قرض دادن آن نیز صحیح است
و احوط آنست که تفاوت میان عوض و معوض نباشد و مساوی در وزن
باشند و اعتباری بتفاوت در قیمت نیست پنجم آنکه مالیکه او را قرض

میدهند یا مثلی است یا قیمتی است و مثلی آن مالی است که اجزای آن مساوی
باشند در قیمت و منفعت و در صفات با هم نزدیک باشند چون گندم
و جو و روغن و قیمتی آن است که تفاوت داشته باشند چون حیوانات پس
اگر آن مال مثلی باشد در صورت اراده رد عوض اگر مثل ممکن باشد
باید رد مثل بکنند و الا باید رد قیمت آن بکنند و اگر قیمت زمان قرض
گرفتن و زمان تعذر مثل زمان مطالبه بدل تفاوت داشته باشد ظاهر
اینست که قیمت زمان مطالبه را باید بدهد و احوط آن است که اعلی القیم را
بدهد و اگر قیمتی باشند قیمت آن علی المشهور بر ذمه قرض گیرنده قرار می
گیرد و احوط آن است که با امکان مثل مثل را بملاحظه قیمت اصل رد
کنند یا مصالحه کنند با آن مثل یا قیمت و همچنین در قرض دادن لؤلؤ
و مرجان بلی احوط این است که اینها را قرض نگیرند ششم آنست که اگر
قرض دهنده نمی تواند بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف دادن رجوع
کند بعین مال بلی می تواند مطالبه حق خود بکند پس قرض گیرنده اگر همان
مال را رد کند جایز است چنانکه اگر بدل آن را رد کند نیز جایز است و احوط
آنست که در صورت مطالبه صاحب مال مال خود را عین آن مال را
رد کند هفتم آن است که هرگاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند که تا زمانی
معین قرض باشد احوط آن است که پیش از آن زمان مطالبه نکند با رضا بودن
قرض گیرنده و همچنین اگر از برای دین مال که زمان تسلط بر

مطالبه آن رسیده باشد زمانی قرار دهند که مطالبه را تا آخر بیندازند
خواه مهر باشد و خواه غیر مهر هشتم آنست که اگر از برای مدیون آثار
مرگ ظاهر شود واجب است که وصیت کند بلکه احوط آن است که مقدار
مال طلبکار را جدا کند نهم آنکه دیون مؤجله که زمان تسلط بر آنها نرسیده
باشد بسبب مفلس شدن معجل نمیشود و لیکن بسبب مردن مدیون
معجل میشود باین معنی که بعد از مردن مدیون طلبکار میتواند مطالبه کند طلبی را
که زمان تسلط بر مطالبه آن مؤخر باشد و بسبب مردن طلبکار معجل نمی
شود پس اگر ترکه کمتر از قرض میت باشد تمام طلبکاران مساوی‌اند
در استحقاق مطالبه از آن ترکه بنسبت حق خود اگر چند عین
مالی که از بعضی از ایشان اخذ نموده بوده موجود باشد بلی هرگاه کمتر
نباشد صاحب مال اولی خواهد بود علی المشهور چنانکه در صورت
مفلس شدن چنین است دهم آنکه هرگاه مدیون عاجز باشد و قادر
نباشد بر کسب لایق بحال که بدان تواند اداء دین کند باید او را مهلت
داد و اگر عاجز نباشد و یا قادر بر کسب لایق بحال باشد و طلبکار مطالبه حق
کند و او مماطله کند جایز است حبس و هم چنین در صورت جهل
بحال بکر عاجز بودن او ثابت نشود یازدهم آنکه خانه لایق بحال و خادم
لایق بحال و لباس لایق بحال و مانند اینها را لازم نیست که بطلبکار
مدیون زنده بدهند علی المشهور المنصور و هم چنین است نفقه روز

قسمت او و عیال

قسمت او و عیال واجب النفقه او دوازدهم هرگاه طلبکار دین را
بغیر بفروشد و منتقل کند بعوض که کمتر از اصل طلب باشد بر وجهیکه
ربا و مانند آن لازم نیاید اصح آن است که مشتری میتواند مطالبه تمام
طلب را نماید و بعضی گفته‌اند که بیشتر از آن مقداری که بایع داده نتواند
طلب کند و این احوط است فصل بیستم در بیان احکام [illegible] نذر و
شبه نذر است و در این فصل چند مسئله ذکر می‌شود اول آنکه شرط است
که نذر کننده بالغ عاقل مختار باشد و او را حجر بر نذر کردن نکرده باشند
و ایضا شرط است که قصد معنی لفظ خود داشته باشد و لاهی و هزل
کننده و مانند آن نباشد و ایضا شرط است اسلام علی المشهور و ایضا
شرط است حر بودن باین معنی که نذر مملوک بدون اذن مالک صحیح نیست
و همچنین نذر زن بدون اذن شوهر صحیح نیست اگر معقوده بعقد دائم
باشد یا مطلقا علی الاحوط و در شرط بودن اذن پدر اشکال است و احوط
اذن گرفتن است و اما مادر پس ظاهر این است که اذن او شرط نیست
و همچنین است جد و جده دوم آنست که هرگاه کسی صیغه نذر
جاری کند و آن صیغه مشتمل باشد بر شرط مثل بگوید اینکه هرگاه خدا
مریض مرا شفا بدهد پس از برای خداست بر ذمه من که فلان
عمل خیر را بجای بیاورم یا مانند این مثل اینکه بگوید ان کان کذا
فلله علیّ هکذا با شرایط مذکوره نذر او صحیح است بلا خلاف و در صحیح

بودن نذری که بدون شرط باشد مثل اینکه بگوید لله علیّ هکذا اقوی خلاف
و مشهور اینست که صحیح است و این قول صحیح است چنانکه مستفاد از
صحیح است و اگر صیغه بدون ذکر اسم خدا باشد مثل اینکه بگوید علیّ
کذا بدون لله پس آن صحیح نیست بلکه ذکر لفظ جلاله ضرورست و احوط
اینست که قربة الی الله نیز بگوید چنانکه از بعضی حکایت شده است
شرط دانستن آن را و ذکر لفظ نذر ضرور نیست و ظاهر اعتبار ندارد
و اگر قصد بمضمون صیغه کند و با قدرت تلفظ بلفظ نکند در لازم
بودن آن خلاف است و مقتضای اصل لازم نبودن است و احوط اینست
که وفا بآن بکند و مثل نذرست عهد و یمین در شروط مذکوره و صیغهٔ
عهد اینست که بگوید عاهدت الله و انه متی کان کذا فعلیّ کذا
و صیغه یمین اینست که بگوید والله و بالله و تالله افعل کذا و لیکن
در یمین حدیث صحیح است و مثل صحیح صریح است که بدون اذن پدر صحت
ندارد مسئله آنست که باید متعلق نذر که بسبب نذر لازم می شود فعل
حرام و مکروه نباشد بلا خلاف و در مباح خلاف است و اقوی و اصح اینست
که متعلق نذر باید طاعت باشد تا اینکه قصد قربت متحقق بشود مثل
اینکه نذر کند که هرگاه فلان مطلب او بعمل بیاید یک روز روزه بگیرد یا
اینکه دو رکعت نماز بکند یا اینکه فلان مقدار [illegible] بفلان فقیر یا
مطلق فقیر بدهد یا مانند اینها از اعمال بشرط اینکه مقدور ناذر باشد

تا زمان عمل پس اگر بعد از نذر عجز حاصل شود نذر ساقط خواهد شد
و باید متعلق شرط در نذر مشروط که از جهة شکر خداست حرام و مکروه
نباشد بلکه راجح یا مباح باشد پس هرگاه نذر کند که هرگاه من زنا بکنم
پس از برای خداست بر ذمه من که از جهة شکر فلان عمل خیر را بکنم نذر
او باطل خواهد بود بلی هرگاه نذر از جهة زجر نفس باشد باید متعلق
شرط حرام یا مکروه و مرجوح باشد تا اینکه سبب زجر بشود پس اگر قصد
کند که هرگاه من زنا کنم پس از برای خداست بر ذمه من که جهة زجر نفس
و اذیت او بسبب مرتکب شدن فعل بد و مرجوح صد تومان در راه خدا
بدهم منعقد خواهد شد چهارم آنست که هرگاه کسی مخالفة نذر
یا شبه نذر را بکند در حال علم و عمد و اختیار بدون جهل و اجبار واجب
میشود کفاره و کفاره مخالفت نذر علی الاصح اینست که یک بنده آزاد
کند یا اینکه دو ماه متوالی روزه بگیرد یا اینکه شصت مسکین را طعام
بکند بر وجه تخییر میان این سه چیز و احوط اینست که مثل کفاره قتل
خطاء باشد یا بمعنی که با امکان بنده آزاد کردن و با عجز از این و قدرت
بر روزهٔ دو ماه متوالی روزه بگیرد و در صورت عاجز بودن از روزه
شصت مسکین را طعام بکند و کفاره مخالفت عهد نیز علی الاصح اینست
که مخیر است میان سه امر مزبور و اما کفاره مخالفت یمین پس
آن بلا خلاف اینست که مختار است میان آزاد کردن بنده یا اطعام

کردن ده مسکین بیک مد طعام یا آرد یا نان یا گندم یا مانند اینها یا
پوشانیدن ده مسکین بلباس وسط و هرگاه اینها مقدور نباشد
باید سه روز روزه بگیرد بدانکه هرگاه در شب عمدا یا اختیارا یا سهوا
واضطرارا بخوابد تا نصف شب تا صبح و نماز عشا را ترک کند باید
آن روز را روزه بگیرد علی الاحتیاط التشدید و همچنین اگر عمدا یا سهوا
یا بسبب مستی ترک نماز کند بدون خراب علی الاحتیاط الضعیف
و هرگاه ترک روزه کند در واجب بودن کفاره اشکال است و مقتضای
اصل اینست که واجب نیست خصوصا اگر بسبب سفر ضرور ترک کند
پنجم انست که هرگاه کسی مخالفت نذر و شبیه او را بکنند و کفاره
بدهد آیا آن نذر و شبیه آن بر هم میخورد خواه بقصد بر هم خوردن
مخالفت بکند یا نه چنانکه از شهید اول حکایت شده است یا آنکه
برقرار می باشد دو وجه دارد و اقوی اینست که منحل میشود و بر هم
میخورد خصوصا در صورتیکه بقصد بر هم خوردن مخالفت بکنند والله العالم
باب دهم در بیان احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل
اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافت شده باشد و ولی کسی و
پرستار باشد و از برای او توانائی نباشد بدفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جائز است برداشتن چنین طفل بی اشکال اگر ممیز نباشد
و هم چنین اگر ممیز باشد بنا بر مشهور و اگر معلوم شود که پیش از او از برای

آن طفل ولی

آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را پرستاری
کرده بوده است و اینها مطالبه کنند لازمست بر دارنده آن طفل باینها واگر
لقیط بنده باشد واجب میشود حفظ او بر کسی که او را برداشته است
تا آنکه او را بمالک یا قائم مقام شرعی او برساند و ضامن او میشود در
صورت تلف مگر متبرعا و هرگاه بکمال تعریف کرد و صاحب او پیدا
نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد ملکیت آن کند علی الاقوی
بلکه هرگاه بالغ هم باشد دور نیست که حکمش مثل حکم صغیر باشد و در
بردارنده لقیط چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه
مملوک نباشد بلی اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند مالک آن مالک
خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط
در لقیط اسلامی که از برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ آن تفریط کنند
واما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد که اهل آن کافر
باشند بقصد تملیک مالک آن میشود خواه بردارنده عادل باشد
و خواه نباشد فصل دویم در لقطه حیوانست که او را ضاله نیز گویند
و آن عبارتست از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی او را پیدا
کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها
اگرچه به نیت حفظ از برای مالک آنها باشد در وقتیکه در جائی باشد
که آب و علفی در آنجا باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته و مریض

نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر
تلف شده باشد و خواه بی تقصیر و هرگاه آنها در جائی باشند که
آب و علفی نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن آنها و
بقصد تملیک مالک خواهد شد اگرچه صاحب آنها پیدا شود و عین
مالش موجود باشد علی الاصح و همچنین است حکم هر مالی که در بیابان
یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و همچنین است حکم
هر حیوانی که کوچک باشد و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بره یا جوجه
یا بچه آن اگرچه شاید ان فرار باشد بعد از بزرگ شدن و هرگاه
گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد
پیدا کننده سه روز نگاه میدارد اگر صاحبش پیدا شد باو رد میکند
والا میفروشد و وجه آن را صدقه میدهد و قصد تملیک جایز نیست
و تعریف هم واجب نیست و در این صورت ضامن مالک نخواهد بود علی
الاقوی و شرط نیست در لقطه حیوان آنچه شرط است در غیر او بلکه شرط او
گرفتن است و بس خواه گیرنده آزاد باشد و خواه عبد و خواه کبیر باشد و خواه
صغیر و خواه عاقل رشید باشد و خواه سفیه بلی اگر صغیر و سفیه باشد تعریف و محافظت
آن با ولی شرعی ایشانست فصل سیم در لقطه مال است بدانکه اگر آن مال کمتر
از درهم است جایز است گرفتن و تملک آن مگر اینکه لقطه در حرم مکه
باشد که آن صورت جایز نیست بلی جایز است لقطه در حرم را اخذ نمودن

نمودن بقصد آنکه بصاحبش برساند و پس از گرفتن تعریف باید بکند
اگرچه بقصد رد بصاحبش برنداشته باشد اگر صاحبش پیدا شود
باو رد کند و الا تصدق بدهد از جانب مالک او و هرگاه پس از قصد
ملکیت در کمتر از درهم مالک او پیدا شود نیز واجبست باو رد کند
و در صورت تلف ضامن نخواهد بود علی الاقوی و اگر لقطه ازید از درهم
و در غیر حرم باشد برگیرنده لازم است تعریف و پس از تعریف و پیدا
نشدن باید صدقه از برای مالک بدهد و در کیفیت تعریف اختلافست
و اوجه در آن این است که رجوع بعرف شود که در عرف بگویند که یکسال
تعریف کرد و این متحقق می شود باینکه در اول امر هر روز یکدفعه یا دو
دفعه تعریف کند در جائی که مردم جمع میشوند مثل بازار و مسجد تا یک
هفته بعد هر هفته یکبار بعد از آن هر ماهی یکبار تا یکسال و باید دانست
که لزوم تعریف در وقتی است که امید پیدا شدن مالک باشد و الا
با یاس از آن لازم نخواهد بود و جایز خواهد بود تصدق یا تملک اگرچه
اولی تصدق است و هرگاه با امید پیدا شدن معصیت کرد و تعریف
نکرد تا سال گذشت باید شروع در تعریف کند تا یکسال با امید پیدا
شدن و در این صورت ضامن است اگرچه صدقه داده باشد و ظاهر
این است که تملک موقوف است بر نیت و تلفظ و تصرف و در صورت
تعریف اگر مدعی پیدا شود و پیدا کننده علم پیدا کند یا بقراین دیگر

وصف پیدا شده و با بینهٔ شرعیه واجب است رد آن و همچنین است اگر
حکم حاکم عادل نافذ الحکم شود و امّا در صورت مظنه بآن جایز است دادن
آن و نماء حاصل پیدا شده تابع عین است و امّا اگر قصد ملکیت کرده
باشد در صورت جواز قصد با بقاء عین و پیدا شدن مالک لازم است
رد آن و نماء حاصل از آن بعد از قصد اگر متصل باشد مثل چاقی مال
مالک است و اگر منفصل باشد مثل بچه مال یابنده است و باید دانست
که لقطه یا در ولایت و آبادیست و یا در غیر آبادی و آبادی هم یا بلد اسلام
است یا بلد کفار حربی و غیر آبادی هم بر دو قسم است یا اثر آبادی در آن
هست باین نحو که پیشتر آباد بوده است و بعد خراب شده یا اینکه صحراست پس
و اگر آن لقطه از بلد اسلام باشد حکم آن گذشت و اگر بلد کافر حربی
باشد مال پیدا کننده است و همچنین اگر در غیر آبادی پیدا کرده باشد
الّا انّهم مال پیدا کننده است و تعریف لازم نیست در صورتیکه مجهول
المالک باشد و اگر معلوم المالک باشد رد آن لازم است علی الاقوی
و رباطها و منزلگاههای قافله در حکم صحراست و اگر شخص در زمینی
پولی پیدا کند پس اگر در آن پول اثر اسلام یا سکه سلطانی
از سلاطین اسلام نباشد بی تعریف مال او خواهد شد و اگر اثر باشد
و از برای آن زمین مالکی باشد باو تعریف میکند محض ادعا بدون
بینه و اثبات باو رد میکند و اگر مالکی نباشد و یا باشد و از خود نفی

کند حکم

کند حکم آن حکم لقطه است و اگر شخص حیوانی اهلی بخرد و در شکم
اهلی پیدا شود واجب است تعریف بفروشنده اگر مدعی ملکیت آن
شد بدون بینه و اثبات باید باو بدهد و الّا مال پیدا کننده است
خواه اثر اسلام در او باشد و خواه نباشد و اگر حیوان وحشی بخرد
و در جوف او مالی پیدا شود پس اگر آن حیوان غیر ماهی باشد یا ماهی
باشد و غذای او محصور نباشد مال پیدا کننده است و اگر ماهی
باشد و غذای او محصور باشد در آب مملوک غیر حکم آن حکم حیوان
اهلی است و هرگاه شخص در صندوق یا خانه و یا ملک مشترکی
فیما بین خود و غیر خود که متصرف هر دو باشند مالی پیدا کند در این
حکم آن حکم لقطه است که گذشت و همچنین اگر در ملک مختص خود باشد
و علم داشته باشد باینکه از خود نیست حکمش حکم لقطه است و
اگر علم نداشته مال مالک است بدانکه مکروه است در لقطه برداشتن
چیزیکه نفع بسیار و قیمت او کم باشد مثل عصا و تازیانه و جوال و مطهره
و ریسمان و میخ و عقال و کفش بلکه از حضرت امیر ع مرویست که فرمودند
بپرهیزید از لقطه که او ضالهٔ مؤمن است و از حریق جهنم است
و از جناب صادق ع مرویست که فرمودند ضاله را نمی گیرد مگر گمراهان
در وقتیکه تعریف نکند و مستحب است که در وقت برداشتن لقطه
دو عادل را شاهد بگیرد باب یازدهم در صید و ذبایح است و در آن

چند

چند فصل است فصل اوّل در صید است که شکار کردن حیوان
وحشی باشد بدانکه صید کردن جایز است بهر آلتی که باشد مثل شمشیر
وگلوله ونیزه وتیر وسگ وبوره وشاهین وعقاب ووالشه وریسمانها
ودام وتور وحلال است در صورتیکه تذکیه شرعیه شده باشد بذبح
کردن ونحر آن مگر در دو قسم که بی ذبح حلال است قسم اوّل صید شکاریست
که سگ تعلیم داده شده آن شکار را صید کرده باشد وسگ تعلیم داده شده آن
سگی است که در وقتیکه رها باشد وبگویند برو برود وبگویند بیا بیاید واین را مکرر
اطاعت کند خواه تازی باشد خواه لوله وخواه سایر اقسام سگ وخواه معلم
شیعه باشد وخواه سنّی وخواه کافر اگرچه بعضی شرط کرده که معلم سگ
اگر کبر باشد صید او حرام خواهد بود لکن اقوی آنست که در این صورت
صید او مکروه است پس اگر سگ چنین تعلیم داشته باشد شکار او بی
ذبح حلال است بشرائط چند شرط اوّل اینکه رها کننده سگ
باید مسلمان یا اولاد ممیز مسلمانی باشد که زمان انعقاد نطفه
آن پدران مسلمان باشد وکافر وناصبی ومجسمه نباشد وبعضی
شرط کرده اند که اثنی عشری باشد وآن احوط است واقوی عدم
اشتراط آن است واگر طفل غیر ممیز ودیوانه باشد حلال نخواهد بود
شرط دوم اینکه رها کننده سگ باید ذکر اسم خدا بکند پیش از
اینکه سگ شکار کند یا مقارن آن وآنچه کفایت میکند در ذکر اسم خدا

درانجا و در ذبح

درانجا و در ذبح ونحر کلامی است فایده دارد ومشتمل بر ذکر خدا
چون بسم الله وبا الله اکبر وبا لا اله الا الله وبا الحمد لله وبا سبحان الله
وکفایت نمیکند ترجمه اینها وهمچنین کفایت نمیکند اللهم اغفرلی ومانند
آن شرط سیم اینکه سگ را از برای شکار رها کنند واگر سگ رها
بوده است ویا اینکه از برای غیر شکار رها کرده باشند وشکاری بکند
بی ذبح حلال نخواهد بود بلی هرگاه پیش از گرفتن شکار او را بار دیگر
ببیند او را بدواند کافی است شرط چهارم اینکه آن شکار را سگ بکشد
نه چیزی دیگر باعث ویا کمک بشود چون تیر وشدن از کوه ونحو آن
شرط پنجم اینکه آن شکار فرار کننده از آدمی ومثل آن باشد پس اگر سگ
بکشد بچه حیوانی را که نتواند فرار کند حلال نمیشود وواجب است شستن
هر موضعی که سگ گزیده باشد یا با رطوبت ملاقات کرده باشد
قسم دوّم آن صیدیست که بشمشیر یا تیر یا نیزه شکار کرده باشند
ومثل اینها است هر آلتی که پیکان آهن داشته باشد وحلال نیست صیدی
که بگلوله وسنگ وگرز ومانند آن کشته شود بی ذبح وهرگاه
صیدی را بشمشیر ومانند آن دو نصفه کنند که در نصفه که سر
با اوست حیات مستقره باشد ذبح لازم است بی ذبح حلال نخواهد
بود وپس از ذبح آن نصفه حلال است وآن نصفه بی سر حرام خواهد
بود وحیات مستقره بعد در شرائط تذکیه مذکور خواهد شد و

شرائط

شرائط درین قسم مثل شرائط مسطوره در قسم اول است وهرگاه شخص
بالت غصبی صید کند معصیت نموده است ولکن صید حلال است
واحکام صید بالت مباح همه در او جاریست ومالک الت مستحق
اجرت المثل است فصل دوم در شرائط تذکیه است بدانکه
حیوانات بر دو قسم است یک قسم از انها آن است که ذبح یا نحر
لازم است چون گوسفند وشتر ویک قسم دیگر ان است که نحر وذبح لازم
نیست بلکه اخراج از اب چون ماهی واخذ چون ملخ کافی است اما قسم اول
پس در ان چند شرط است شرط اول در ذبح کننده است وشرط
ان همان شرط است که در شکار کننده ذکر شد شرط دوم بریدن
اعضاء باهن است در صورت امکان ووسعت واگر بغیر اهن بریده
شود حرام است مگر در صورتیکه اهن ممکن نشود وترس مردن ان
حیوان باشد جایز است بسنگ ومانند او ودر صورت عدم امکان
اینها وترس مردن ان با ناخن ودندان جایز است ذبح کردن حیوان
یا نه خلاف است میان علما احوط ترک ان است وبر فرض جواز احوط
ان است که با دندان وناخن منفصل ذبح کنند متصل شرط سیم
رو بقبله بودن ذبح کننده ورو بقبله کردن تمام بدن حیوان است
در صورت علم بقبله وامکان ان پس اگر علم بقبله نداشته باشد یا انکه
ممکن نباشد بجهت سرکشی حیوان یا بودن ان در چاه یا نحو انها

لازم نیست

لازم نیست استقبال وهمچنین اگر فراموشی کند عیبی ندارد شرط چهارم
ذکر اسم خداست چنانکه گذشت شرط پنجم این است که شتر را نحر کند وغیر شتر را
ذبح کند در صورت امکان واما در صورت ضرورت عکس عیبی ندارد ونحر عبا
رت است از دریدن وبریدن گودی گردن که در میان حلق ودو استخوان
سینه واقع است بالتی که ذکر شده است بنحوی که همان بی مدخلیت چیزی دیگر ب
جان در رفتن شتر بشود وذبح عبارت است از قطع کردن چهار عضو که چهار
عضو که چهار رگست در عرف می نامند اول راه اب ودانه است دوم حلقوم
است که راه نفس است سیم وچهارم دو رگی است که فرو گرفته اند حلق را
ومحل وجای ذبح حلق انستکه در زیر دو استخوان چانه است مطلب از اینکه بچانه
گردن برسد پس باید همین میان بریده شود که قدری پائین وقدری بالا
نماند وشرط نیست مساوی بودن بلی هرگاه همه او در بالا واقع شود یا در پائین
واقع شود حرام است شرط ششم انکه مذبوح صاحب حیات باشد تا وقتیکه تمام
چهار رگ بریده شود یا انکه بعد از ذبح حرکت کند یا خون بقوت از او بیرون
بیاید ودر شرط بودن حیات مستقره پیش از ذبح اختلاف است احوط اشتراط است
واقوی عدم اشتراط است وحیات مستقره آن است که ممکن باشد که بان
حیات زندگانی کند هر چند نصف روز باشد بدون
عارض ومانع شرط هفتم انکه قطع رگها را یکدفعه
عرفیه نمایند وفاصله زیاد نشود وفاصله

جزئی

جزئی عیب ندارد بدانکه تذکیه واقع نمیشود در حیواناتی که نجس العین
باشند چون سگ و خوک و همچنین واقع نمیشود بر ادمی اگر
چه کافر باشد و همچنین واقع نمیشود بر حشرات چون موش و وزغ
و سوسمار و مانند اینها و ظاهر این است که تذکیه واقع میشود بر مسوخات
و درندها چون گربه و مانند ان که بعد از ذبح پاک میشوند اگر چه حلال
نباشد گوشت ان لکن با پوست ان نماز نمی توان کرد و بدانکه ذبح بچه
در شکم ذبح مادر ان است همان باعث حلیت و پاکی می شود و محتاج
بذبح علیحده نیست خواه روح در او دمیده باشد و خواه ندمیده باشد
و خواه پیش از ذبح مادر مرده باشد و خواه نمرده باشد بلی لازم است
که تمام الاجزا باشد و مو و کرک ان روئیده شده باشد والا حرام است
و اگر پس از ذبح مادر بچه زنده باشد و حیات داشته باشد بقدر
زمان ذبح کردن حلال نمی شود بی ذبح والا حلال است بی ذبح و
بدانکه انچه در بازار مسلمانان فروخته میشود از گوشتها و پوستها حلال
و پاک خواهد بود مگر اینکه علم بحرمت و نجاست داشته باشد و شرط
نیست علم بمسلم بودن بایع بلکه عدم علم کفایت میکند در بازار
مسلمانان و همچنین اگر کسی از دست مسلمان چیزی بخرد اگر چه در بازار
کفر باشد پاک است و حلال و اما قسم دوم پس در ان دو مطلب است
مطلب اول در احکام ماهی است بدانکه تذکیه ماهی حلال بیکی از

از سه قسم اول مسلمان یا فرزند ممیز او که در حال انعقاد نطفه پدر
مسلم باشد از اب بیرون اورد زنده دوم انست که خود ماهی از اب
بیرون بیاید زنده و بعد از بیرون امدن مسلمان او را زنده بگیرد
سیم انست که کافر او را بیرون بیاورد زنده و مسلمانی او را نظر کند
و شرایط ذبح در اینجا شرط نیست و هر گاه ماهی بمیرد در اب در توی تور
یا حظیره که ان چیزی مثل تور از نی و مانند ان که از برای صید است
در حلال بودن ان اختلاف است اقوی حلیت و احوط اجتناب است
و انچه از ماهی جدا شود و ماهی زنده باب رود ان باقی مانده حلال است
مطلب دوم در احکام ملخ است بدانکه تذکیه ملخ ان است که ان را بگیری
زنده مثل ماهی در احکام و اقسامی که گذشت و اگر ملخی که بچه باشد و
نتواند بپرد حلال نخواهد بود اگر چه زنده او را بگیرند بدانکه هر گاه
صیدی در دامی افتد که غیر قادر بر رفتن باشد مال صاحب دام است
اگر صید را بنحوی محاصره کند که نتواند فرار کند و گرفتن او اسان باشد
اگر چه نگرفته باشد مالک خواهد شد و اگر بتواند فرار کند و اسان
نباشد گرفتن مالک ان نخواهد بود اگر چه زخمی هم باو زده باشد و او را
ضعیف کرده باشد و هر گاه صیادی صیدی کند و پر او را بچیند
یا اثری در او قرار بدهد پس از ان فرار کند و صیادی دیگر او را
صید کند مالک نخواهد شد مالک صیاد اول است و بر صیاد ثانی

لازم است رد آن در صورت علم با آن و در صورت عدم علم حکم آن حکم لقطه
خواهد بود و اگر کسی تیری بصیدی بزند که نتواند برود پس دیگری
او را بگیرد آن صید مال اوّلی است بلکه اولی بتواند از ثانی ارش
یعنی تفاوت قیمت را بگیرد و اگر تیری بزند بصیدی که باز برود و دیگری
او را تیر بزند که نتواند حرکت کند مال دوّمی خواهد بود و اگر زخم هر دو
مستقلاً از رفتن باز ماند شریک خواهند بود و اگر دو شخص تیری
بصیدی بزنند و معلوم شود که بضرب یکی از راه رفتن افتاده و ندانند
که بضرب کدام یک است یا اینکه تیر یکی بصید برخورد و دیگری برنخورد
و معلوم نباشد که از کدام است تعیینش بقرعه باید شود باب دوازدهم
در اطعمه و اشربه است و در آن چند فصل است فصل اوّل در حیوانات
بدانکه حیوان بر چند قسم است قسم اوّل حیوان دریائی است پس حلال
است ماهی که فلس یعنی پولک داشته باشد و حرام است مار ماهی که ماهی است
نرم و بلند و همچنین حرام است زهو که نوعی است از ماهی بی فلس و حرام
است سرطان که آنرا عقرب آب گویند و حرام است لاک پشت و قورباغه
و تخم ماهی تابع ماهی است در حلیت و حرمت و اگر تخم ماهی حلال مشتبه
شود بتخم ماهی حرام جائز است خوردن آن تخم که زبر است و
حرام است خوردن آنکه نرم است قسم دوّم حیوانات غیر پرنده غیر
دریائی است پس حلال است شتر و گاو و گوسفند و گاو کوهی و گورخر و آهو

و قوچ کوهی

و قوچ کوهی و اسب و قاطر و خر و لکن مکروه است خوردن گوشت خر و اسب
و قاطر و در اخیر کراهت اشد است و ثانی اشد از اوّلی است
و حرام است خوردن گوشت سائر حیوانات خواه درنده باشد خواه نباشد
خواه اهلی باشد و خواه غیر اهلی قسم سیّم طیور است که حیوانات
پرنده باشد از دریائی و غیره پس حرام است از او چهار نوع نوع اوّل
آنچه صاحب چنگال باشد مانند صقر و شاهین و عقاب و انوق و در کلاغ
خلاف است اقوی قول بحلیت آن است در همه اقسام او نوع دوّم آنست
که صف او بیش از دف او باشد یعنی در پریدن گشودن بال او بیش از
برهم زدن آن باشد نوع سیّم آن است که حوصله یعنی چینه دان و قانصه
یعنی سنگدان و صیصه یعنی شاخی مانند شاخ پای خروس نداشته باشد
نوع چهارم مسوخات از پرندها است مثل طاوس و خفاش که
شب پره است و زنبور و همچنین است خبائث از پرندها چون پشه
مثل خبائث از سائر حیوانات چون کیک و شپش و کرم و مانند اینها و
سائر این اقسام از پرندها حلال است مانند کبک و دراج و تیهو و قمری
بل بعضی از اقسام طیور حلال مکروه است چون دارکوب و قبره و هدهد
و پرستوک بدانکه بعضی از حیوانات حلال گوشت بسبب امر عارضی
حرام میشوند مثل اینکه حیوان حلال جلال شود یعنی که خورکه غذای
او منحصر در فضله انسان باشد بنحویکه اورا در عرف جلال نامند

و بعد

وبعد از استبرا پاك وحلال میشود بانیكه اورا غذای پاك بدهند وحد
استبراء ناقه یعنی شتر ماده چهل روز است واستبراء بقره بیست روز است
واستبراء گوسفند ده روز است واستبراء بط كه اردك باشد پنج روز
است واستبراء مرغ خانگی سه روز است واستبراء سایر حیوانات حلال
جلال بحدی است كه علم حاصل شود به برطرف جلل او وعادة وهمچنین
حرام میشود حیوان حلال گوشت اگر شیر از پستان خوك خورده باشد
بحدیكه استخوان او سخت شود وگوشت از فربه وحرام می شود
گوشت نسل او واگر شیر بحد مذكور نخورده باشد مكروه است مگر اینكه
هفت روز استبرا شود وهمچنین حرام میشود گوشت هر حیوان چهار پا
وپایكه انسانی اورا وطی كرده باشد خواه ان انسان بزرگ باشد خواه كوچك
وخواه عاقل وخواه سفیه وهمچنین نسل ان حیوان هم حرام است واگر
شبهه شود حیوان موطوء یا غیر موطوء بقرعه معلوم باید كرد واگر
ان حیوان موطوء حلال گوشت از برای خوردن است ومقصود خوردن
است چون گوسفند باید اورا ذبح كنند پس از ذبح بسوزانید واگر مقصود
سواری او است چون اسب وقاطر باید از ان شهریكه وطی شده است
بیرون برده وفروخت ودر صورت اول اگر واطی غیر مالك باشد
باید قیمت روز وطی ان حیوان را بمالك ان بدهد واحوط این است
كه مالك ان وجه را در راه خدا صدقه بدهد ودر صورت ثانی اگر واطی

مالك ان حیوان باشد قیمت ان حیوان باید باو بدهد واحوط آن است
كه آن را در راه خدا صدقه بدهد واگر حیوانی حلال گوشت
بول نجس بخورد واجب است شستن انچه اندرون او است
از بابت تعبد نه از بابت نجاست زیرا كه انتقال از مطهرات
است وهمچنین اگر شراب بخورد حیوان حلال گوشت
ذبح شود وبلا فاصله اورا بكشند جایز نیست خوردن
انچه در اندرون او است من باب التعبد نه من باب النجاسة
وخوردن باقی اجزاء غیر اندرون ان جایز است بعد از شستن
بدانكه مردار حرام است واجزاء ان هم حرام است واجزائی
كه از زنده جدا كرده باشند ان هم حرام است مثل اجزاء مردار
واستعمال انها جایز نیست مگر ده چیز اول پر است دوم پشم
است سیم موا است چهارم كرك است در صورتی كه
بمقراض وماننده ان منفصل از میته شده باشد واما
اگر كنده شده باشد جایز است استعمال پس از شستن
پنجم شاخ است ششم دندان است هفتم سم وماننده آن است
هشتم استخوان است نهم تخم است در صورتیكه پوست
بالائی انرا پوشیده باشد دهم انفحه است یعنی پنیرمایه وظاهرا
پاك است اگرچه بمردار ملاقات كرده است واحوط تطهیر آن است

و در شیر پستان مردار خلاف است مشهور آن است که پاک و حلال است
و احوط اجتناب است و اگر گوشتی مشتبه شود که مردار است یا مذکّی
اگر شبهه غیر محصور است اجتناب لازم نیست و اگر محصور باشد اجتناب
لازم است بلکه جائز است که بفروشند بکسی که مردار را حلال میداند و
اگر گوشتی یافت شود و ندانند که مردار است یا مذکّی باید در آتش اندازند
اگر منقبض و جمع شد مذکّی است اگر افتاده و پهن شد میته است و حرام
بدانکه شیر و تخم تابع حیوان است اگر حلال گوشت است حیوان چون گوسفند
از اینها هم حلال میباشند و اگر حرام گوشت است آن حیوان اگر چه بالعرض
باشد چون خوک و شتر جلال از اینها هم حرام میباشند و اگر مکروه باشد چون خر
از اینهم هم مکروه میباشند و اگر تخمی یافت شود و معلوم نباشد که از حیوان
حلال گوشت است یا حرام گوشت پس آنچه دو سران تفاوت داشته باشد
حلال است و آنچه دو سران یکی و مساوی باشد حرام است بدانکه از گوسفند
ذبح شده چهارده چیز حرام است اوّل خون است دوم قضیب است که
ذکر او باشد سیّم فرج است ظاهر و باطن او چهارم سرگین است پنجم
انثیین که دو خایه باشد ششم حرزه دماغ است و آن مخفی است که
در وسط مغز میباشد شبیه بکرم بقدر نخود و برنگ او مائل برنگ خاک
هفتم رگی است کشیده از گردن تا بیخ دم هشتم طحال است که سپرز باشد
نهم مراره است که زهره دان باشد دهم مثانه است که شاش دان باشد

یازدهم حدقه

یازدهم حدقه چشم است دوازدهم نخاع است و آن مغزیست بشکل ریسمان
سفید در وسط پشت سیزدهم غدد است که شبیه بگلوله می باشد
چهاردهم عرنیس است که بچّه دان باشد در حرمت پنج اوّلی اتفاقی است
و در ما بقی اختلاف است اصحّ حرمت است و مکروه است خوردن دو گوشتی
و کلیه که قلوه باشد و در اینها فصل در محرّمات جمادات است بدانکه حرام است
خوردن اعیان نجسه بالاصاله چون فضله و بالعرض چون آب نجس و حرام
است خوردن هر چه مست کننده باشد مثل شراب و عرق و فقاع و مانند اینها
خواه قلیل باشد که مست نکند و خواه کثیر باشد که مست کند و خواه از برای
معالجه مرضی باشد و خواه غیر معالجه باشد خواه منحصر باشد علاج بشراب و خواه
نباشد زیرا که از معصوم سؤال فرموداند که مداوا کنند بان فرمودند که خدا
شفا قرار نداد در حرام و امثال این حدیث بلکه بعضی علماء ادّعاء اجماع کرده
اند بلکه هرگاه لقمه در گلوی کسی بماند و فرو رفتن آن منحصر باشد
بانیکه شرابی آنرا فرو ببرد ادّعاء اجماع بر جواز
آن شده است و امّا حقنه باو پس با امکان احوط ترک اوست
و هم چنین حرام است عصیر عنبی اگر چه پاک است علی الاقوی یعنی شیره
انگور که بجوشش بیاید و دو ثلث او نرفته باشد خواه باتش بجوشش آمده
باشد خواه بغیر آن حرام خواهد بود و امّا شیره مویز و کشمش و خرما بعد از جوشش
و قبل از رفتن دو ثلث حلال است بنابرین کشمش را اگر داخل طعام

واتش کنند عیبی ندارد و هم چنین حلال میشود هر حرامی که منقلب بشود
بحلال چون شراب که منقلب گردد بسرکه خواه بخودی خود باشد انقلاب
وخواه بمعالجه باشد و هم چنین حرام است چیزی که خبیث است اگر چه
نجس نباشد مثل سرگین و بول حیوان ماکول اللحم غیر بول شتر از برای
استشفا و در آب دهن انسان و آب دماغ و عرق و مخوان اختلاف است
و اقوی آنست که انچه خباثت او معلوم باشد مثل چرک و آب دماغ حرام
خواهد بود و هر چه چنین نباشد مثل عرق و مو و اشک چشم حلال خواهد
بود اگر چه شک باشد که او را خبیث میگویند یا نه و هر چه که از خباثت
مضمحل و مستهلک باشد در اطعمه و اشربه حلال خواهد بود و هم چنین
حرام است خوردن گل مطلقا حتی گل ارمنی و حلال است خوردن تربت
سید الشهدا ع بقصد استشفا که کمتر از نخود متوسط باشد و احوط آنست
که از خاک قبر باشد اگر چه اختصاصی ندارد بلکه هر چه تربت نامیده میشود
از قبر مطهر تا یک میل جائز است لکن هر چه نزدیکتر باشد افضل است
و از برای غیر استشفا خوردن تربت جائز نیست مثل اینکه از برای
تبرک بخورد و از برای استشفا جائز است که مکرر بخورد و حکم خاک تر
حکم خاک نیست اگر چه جمعی او را مثل خاک حرام میدانند و هم چنین
حرام است هر چیزی که باعث ضرر باشد چنان ضرری که عقلا از و عادة دوری
کنند اگر چه طعام باشد و هم چنین حرام است خوردن مال غیر بدون

اذن بمثل

اذن بمثل اذن صریح یا فحوی یا شاهد حال یا علم برضای تحقیقی مگر
در چند جا که خداوند عالم انها را در سوره نور ذکر فرموده است که ان
تاکلوا من بیوتکم تا اخر اول خانه خود است که عیال و زن و بچه در او باشد
پس اولاد و اجداد و جدات در ان داخل خواهند بود دوم خانه پدر است
سیم خانه مادر است چهارم خانه برادر است پنجم خانه خواهر است ششم
خانه عمو است هفتم خانه عمه است هشتم خانه خالو است نهم خانه خاله است
دهم خانه کسی است که وکیل و ناظر باشد اگر شخصی از جانب صاحب خانه
یازدهم خانه صدیق و دوست است که جائز است خوردن از انها بشرایط
اول ان است که علاقه از باب نسب باشد نه رضاع دوم انست که علم
بکراهت ایشان نداشته باشد و ظن بکراهت ضرر ندارد سیم انست که هر چه
میخورد در همان خانه بخورد نه در خارج چهارم انکه از خوردنیها باشد نه
اشامیدنیها مثل شربت مگر ان چیزی که از لوازم خوردن باشد پنجم انست
که بقدر تعارف بخورد و اسراف کردن و برداشتن جائز نیست بدانکه جائز
است از برای مضطر خوردن چیزیکه حرام باشد با اختیار در صورت خوف
تلف در نخوردن ان اگر ان حرام غیر شراب باشد فصل در اداب چیز خوردن
است و ان امور چند است بدانکه مستحب است شستن هر دو دست پیش
از چیز خوردن و بعد از ان و موجب گشادگی روزی و سلامتی بدن و
زیاد شدن عمر و پاک بودن جامها و روشنی چشم و برطرف شدن فقر

و غم و غصه میشود چنانچه از احادیث مستفاد میشود و مستحب است
که در شستن اول دست را پاک نکنند بدستمال زیرا که مادام که تری
دو دست باقی است باعث برکت طعام میشود و در شستن دوم
مستحب است که دست را بدستمال پاک کنند و مستحب است گفتن
بسم الله پیش از شروع در چیز خوردن و موجب برکت طعام و رانده
شیطان میشود و همچنین مستحب است که بعد از فراغ از اکل بگوید الحمد لله
و اگر خوردنیها متعدد باشد مستحب است که از برای هر یک بسم الله
بگوید بلکه اگر یک رنگ باشد و در ظرف متعدد باشد مستحب است
از برای هر یک بسم الله بگوید ولکن در صورت تعدد طعام یا ظرف
اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره یعنی ابتدا میکنم بنام خدا بر همه کافی است
و اگر در اول فراموش کنند هر زمان که بخاطرش بیاید بگوید و از حضرت
صادق ع مروی است که هرگاه جمعی باشند یکنفر بسم الله بگوید کفایت از
دیگران میکند و مستحب است چیز خوردن از دست راست با قدرت
و مستحب است که صاحب طعام پیش از دیگران شروع کند در خوردن و بعد
از همه دست بکشد و حکمت او واضح است و مستحب است که صاحب طعام
پیش از طعام خوردن اول او دست بشوید و بعد از او هر که در پهلوی
راست او نشسته دست بشوید تا آخر و در دست شستن بعد از چیز خوردن
اول هر که در پهلوی چپ او نشسته دست بشوید و بترتیب بشویند

و صاحب طعام

و صاحب طعام آخر همه دست بشوید زیرا که او اولی است بصبر کردن
بر چرکینی چنانچه در حدیث وارد است و مستحب است که آب دست
در یک ظرف جمع شود که موجب نیکوئی خلقها میشود و مستحب است
که بعد از چیز خوردن بر پشت بخوابد و پای راست را بر بالای پای چپ
بگذارد و مکروه است چیز خوردن در حالیکه تکیه کرده باشد اگر چه
تکیه بدست باشد و همچنین مکروه است چهار زانو نشستن در حال
چیز خوردن بلکه مستحب است که دو زانو و با کمال ادب بنشیند و
مکروه است پر خوردن و مبغوض الهی است بلکه هرگاه علم بضرر داشته
باشد حرام میشود و همچنین مکروه است چیز خوردن در حالت سیری
و از دست چپ خوردن و حرام است چیز خوردن از سفره و خوانی که
در آن شراب خورده شود و همچنین حرام است نشستن بر آن خوان
اگر چه از او نخورد و فقاع در این حکم مانند شراب است بنابر آنچه وارد
شده است که فقاع شرابی است که کوچک شمرده اند آنرا مردمان یا شیان
و همچنین است حال مست کنندهای دیگر بنابر آنکه بتوان اطلاق شراب
و خمر گفت و محمد ابن ادریس فرموده است که حرام است خوردن از طعامی که
معصیت خدا بر آن یا بسبب آن بشود و بعضی گفته اند دلیل بر این کلام نیست
و شیخ شهید علیه الرحمة فرموده است که فرقی نیست میان آنکه حرام
در اول سفره بوده باشد یا در وسط بیاورند در هر وقت حرام امد

باید بر خوانست اگرچه در وسط باشد و از جمله مستحبات و آداب
خوردن سؤر یعنی زیاد مانده مؤمن است پس روایت شده است
که در آن شفای از هفتاد درد است که خدا ملکی را خلق میکند که
از برای ایشان یعنی خورنده و آنکه از پس او مانده است استغفار
کنند تا قیامت در صورتی که از باب تبرک سؤر او را بخورد و از جمله آداب
آن است که فرمود جناب رسول صم از برای حضرت امیر ع که بخور آنچه بیفتد
در زیر سفره زیرا که فقر را برطرف میکند و مهر حور العین است و دل
تو از خوردن آن پر میشود از علم و بردباری و ایمان و نور و از جمله آداب
و سنتی این است که ابتدا کنند بخوردن نمک و در آخر نیز بخورند که در
آن فائده بسیار است و سزاوار است شناختن روزی دهنده و شکر او
در رضا بدادن او و خوردن با سه انگشت و لیسیدن انگشت و خوردن
از پیش خود و کوچک گرفتن لقمه و تند جائیدن و نظر نکردن در روی
مردم والله العالم باب سیزدهم در بیان احکام حدود است و در این
باب نیز چند فصل است فصل اول در بیان بعضی از فضایل اجراء
حد است بدانکه در اخبار مستفیضه وارد شده است که جاری ساختن یک حد
در زمین پاک میکند زمین را از بارانی که چهل شبانه روز ببارد
و مقتضای قوه عاقله نیز این است که اجراء حد نیکو است چون سبب
منع کردن مردمان میشود از فعل نامشروع و باعث حفظ نظام معاش

فصل اول در بیان حد است

و معادلت و ترک

و معادلت و ترک آن موجب اختلال نظام است و حد در شرع عبارت است
از عقوبت خاص و معینی از جانب شارع یا امام یا نایب خاص یا نایب
عام که تعلق میگیرد ببدن مکلف با رسانیدن الم و در دادن مکلف ب
معصیتی که از او صادر شده است و مثل این است تعزیر و لیکن در تعزیر
تعیین قدر از جانب شارع یا نواب او معتبر نیست و در حد معتبر است
فصل دویم در بیان اسباب حد است که باعث بر اجراء حد است بدانکه
اسباب حد چند امر است اول رده است و رده حاصل میشود بسبب
اعراض کردن از دین اسلام و بجای آوردن چیزیکه باعث استهزاء و استخفاف
اسلام است چون بت پرستی کردن و انداختن قران مجید را در بیت الخلا
و امثال اینها و انکار آن چیزیکه معلوم است که از دین پیغمبر آخر الزمان است
بعد از اسلام و اقرار بنبوت پیغمبر و مرتد بر دو قسم است اول مرتد فطری است
و آن کسی است که در حال انعقاد نطفه او پدر و مادر او هر دو یا یکی از ایشان
مسلمان بوده باشند و او بعد از اسلام انکار بر وجه مذکور بکند
دویم مرتد ملی است و آن کسی است که در حال انعقاد نطفه او
پدر و مادر او هر دو کافر باشند و او قبول اسلام کرده باشد و بعد از این
مرتد و منکر شده باشد و حکم مرتد فطری اگر مرد باشد آن است که باید
او را بکشند و توبه او را در این باب قبول نکنند هرچند اصح این است
که در باب طهارت قبول میشود یعنی اگر توبه کند پاک میشود و لیکن

کشتن او لازم است و زن او عدهٔ وفات نگه میدارد و مال او را بین الورثه
قسمت میکنند و ظاهر بعضی از اخبار معتبره آن است که هر کس مطلع بشود
بر ارتداد او و انکار نبوت پیغمبر و تکذیب او مباح است از برای او کشتن
آن کس هر چند غیر امام باشد و اگر امکان نداشته باشد کشتن او زن
او عدهٔ طلاق نگه میدارد و بعضی گفته اند که در این صورت نیز مال او
بین الورثه قسمت میشود و بعضی منع کرده اند و این احوط است و اگر مرتد
فطری زن باشد او را نباید کشت بلکه باید توبه داد و اگر توبه نکند
باید او را حبس کرد و در وقت نمازها باید او را زد تا اینکه توبه بکند
یا اینکه بمیرد و اگر مرتد ملّی باشد او را توبه میدهند اگر قبول نکنند او را
میکشند و بعضی از اقسام صوفیه از قبیل وحدتیه که وجود واجب و ممکن را
واحد میدانند و مباحتیه نیز داخل مرتد میباشند اگر بعد از اسلام
اختیار اینگونه مذاهب را کرده باشند و الّا داخل در کافر مطلق میباشند
دویم دشنام دادن پیغمبر آخر الزمان صلعم است بلکه مطلق پیغمبران بنا بر وجهی
و هم چنین دشنام دادن یکی از ائمه علیهم السلام است و این نیز موجب
قتل است و بعضی از اخبار دلالت دارند که غیر حاکم شرع نیز میتوانند آن را
بکشند در وقتی که از ایشان بشنود و خوفی از کشتن ایشان نداشته باشند و احوط
این است که باذن حاکم شرع باشد و هم چنین است حکم کسیکه ادعای پیغمبری
بکند در امثال این زمان که بعد از پیغمبر آخر الزمان است و هم چنین است
حکم کسی

حکم کسی که بگوید نمیدانم که محمد مصطفی ص راست گو است یا نه در وقتیکه
بظاهر اسلام باشد حکم زنا کردن است باین طریق که مرد بالغ عاقل عالم بحرمت
زنا در حال اختیار نزدیکی با زنی بکند که حلال نیست بر او نه بعقد و نه بملکیت
و نه بتحلیل و نه بشبهه و نه بغیر اینها بر وجهی که داخل بکند حشفه یا بقدر
حشفه را یا بیشتر را در فرج آن زن که بر او حرام است خواه از پیش و خواه از
پس و در بوسه دادن و پهلو خوابیدن و مانند اینها حد نیست علی الاصح
بلکه تعزیر است و آن منوط است برای حاکم بدانکه در این مقام دو مطلب است
مطلب اوّل در بیان اسباب علم بهم رسانیدن و ثابت کردن زنا است بدانکه
زنا ثابت میشود بدیدن و اقرار کردن و شهادت دادن شهود امّا دیدن
حاکم شرع پس در آن اشکالی نیست و امّا اقرار کردن زنا کننده پس مشروط است
ببلوغ او و عاقل بودن و مختار بودن باینمعنی که مجبور نباشد و آزاد بودن
باینمعنی که غلام و کنیز نباشند مگر اینکه آقای ایشان تصدیق بکند ایشان را
یا اینکه آزاد بشوند بعد از اقرار و اشهر و اظهر این است که شرط است در
قبول اقرار مکرر کردن آن تا چهار مرتبه و اقوی این است که شرط نیست که
چهار اقرار در چهار مجلس باشد بلکه هرگاه هم در یک مجلس باشد نیز کافی است
و باید دانست که بعد از دو اقرار کردن باید حدّ قذف که عبارت است از
نسبت دادن شخصی را بزنا یا لواط جاری کرد و در یک اقرار اشکال است
و دور نیست که تعزیر باشد امّا بیّنه و شهادت دادن شهود پس مشروط است

چند شرط اوّل آنکه باید شهود چهار مرد باشند یا سه مرد و دو زن باشند
که همه اینها عادل باشند و بعضی گفته اند که اگر دو مرد و چهار زن شهادت
بدهند اثبات حدّ زنا می‌کند بسبب آن تازیانه می زنند و میشود اما زنا بلکه
بسبب آن سنگسار باید کرد پس بسبب این شهادت ثابت نمی‌شود
دوم آنکه شهود شهادت بدهند که زنا بداخل کردن ذکر در فرج چون
میل در میلدان از برای ما بشاهده اتفاق افتاد سیم آنکه همه شهود
اتفاق بکنند بر یک فعل در یک مکان و یک زمان زیرا که هرگاه بعضی شهادت
بدهند که ادخال بعضی از ذکر اتفاق افتاد و بعضی شهادت بدهند که ادخال
جمیع ذکر اتفاق افتاد یا اینکه بعضی شهادت بدهند که در وقت شام اتفاق
افتاد و بعضی شهادت بدهند که در غیر وقت شام اتفاق افتاد یا اینکه بعضی
شهادت بدهند که در خانه اتفاق افتاد و بعضی شهادت بدهند که در غیر خانه
اتفاق افتاد یا مانند این قسم از اختلاف جایز نیست حدّ زدن آن کسی را که نسبت
بزنا داده اند بلکه شهود را باید حدّ قذف و افتراء زد چهارم آنکه همه شهود در یک زمان
بدون تفرق شهادت بدهند پس هرگاه بعضی حاضر باشند و شهادت بدهند
و بعضی غایب باشند انتظار آن بعضی غایب را نمی کشند بلکه آنهائی را
که حاضر بوده اند و شهادت داده اند حدّ قذف میزنند چنانکه خواهد
آمد و هم چنین است اگر همه حاضر باشند و لیکن بعضی ابا کنند از شهادت
دادن و باید دانست که اگر پیشی از اقامهٔ شهود زنا کننده توبه بکند حدّ

ازو ساقط

ازو ساقط میشود و اگر بعد از اقامهٔ بیّنه توبه بکند ساقط نمیشود علی الاقوی
مطلب دوم در بیان حدّ زنا است بدانکه حدّ زنا چند قسم است اوّل
کشتن است و آن حدّ چند فرقه است اوّل کسی است که زنا بکند با یکی
از محرمهای نسبی خود چون مادر یا دختر یا خواهر یا دخترهای ایشان
یا دختر برادر یا عمّه یا خاله و امّا محرمهای سببی چون دختر زن و مادر
زن پس حکم دیگران را دارد چنانکه خواهد آمد و در زن پدر و زن پسر
و کنیز پدر که مدخوله پدر باشد خلاف است و الحاق زن پدر را با مادر
و مانند آن در نهایت قوّت است زیرا که از بعضی مذکور نموده اند که ادّعای
اجماع بر این کرده اند و امّا زن پسر و کنیز پدر پس در اینها اشکال است و اولی
آن است که زنا کننده با زن پسر و کنیز پدر را نکشند و حدّ سایر زناها را بر او
جاری کنند چنانکه خواهد آمد دوم کافری است که زنا بکند با زنی که
مسلمان باشد هر چند آن زن راضی باشد سیم کسی است که جبراً و قهراً
با زنی که راضی نیست زنا بکند و هم چنین کسی که مکرّر زنا کرده باشد
و بعد از هر مرتبه او را حد زده باشند تا مرتبه سیم یا چهارم اگر آزاد باشد
و تا مرتبه نه یا هشت اگر بنده باشد زیرا که در این صورت ایشان را نیز
باید کشت و بعضی ادّعای اجماع کرده اند و هرگاه کسی زنا بکند با زن
پدر خود او را نیز باید کشت و بعضی گفته اند که اگر کسی با زن پسر خود
زنا بکند یا کنیز پدر خود که مدخوله پدر او باشد زنا بکند نیز

حدّ او کشتن است و لیکن باید دانست که هرگاه کسی شخصی را که ببیند که با زن
او زنا میکند جایز است که هر دو را بکشد هرچند زنا کننده عزب باشد
یا اینکه بنده باشد و هرگاه در این صورت ورثهٔ مقتول مطّلع بر قتل او
بشوند و او نتواند اثبات زنا بکند بحسب ظاهر شرع تسلّط قصاص دارند
و علی ای تقدیر پس فرق نیست در این سه طایفه یا بیشتر میان اینکه ایشان
زن داشته باشند یا نداشته باشند و میان اینکه آزاد باشند یا بنده
باشند و بعضی گفته اند که پیش از کشتن کسی که حکم شده است بکشتن او
بسبب زنا صد تازیانه نیز بر او بزنند و اولی ترک این است دوّم از
اقسام حد رجم است و آن عبارت است از سنگسار کردن زنا کننده بسنگهای
کوچک علی الاولی تا بحدّی که بمیرد و اوّل کسی که باید سنگ بر او بزند امام است
اگر زنا باقرار او ثابت شود و اگر به بیّنه ثابت شود اوّل شاهدها باید
سنگ بزنند و کیفیت سنگسار کردن آن است که بعد از امر کردن زنا کننده را
بغسل میّت کردن و کفن پوشیدن گودالی میکنند و مردان را تا ناف [illegible]
او در میان گودالی دفن بکنند و زنان را تا سینهٔ ایشان دفن بکنند و
سنگسار بکنند و شرط سنگسار کردن چند امر است اوّل آن است که زنا
کننده باید بالغ باشد و صغیر نباشد دوّم آن است که زنا کننده عاقل باشد
زیرا که هرگاه مجنون زنا بکند در حق او زنا بر وجه احصان نخواهد بود سیّم آن است
که زنا کننده آزاد باشد زیرا که مملوک اگر زنا کند حدّ او پنجاه تازیانه است

چهارم آن است

چهارم آن است که زنا کننده زن داشته باشد که معقوده بعقد صحیح دوام
باشد و متعه نباشد یا اینکه صاحب کنیز باشد که مملوک او باشد پنجم
آن است که تصرّف کرده باشد در فرج زن معقودهٔ خود یا کنیز خود تا بحدّیکه
حشفه یا بقدر آن غایب شده باشد زیرا که اگر زن یا کنیز داشته باشد
و تصرّف نکرده باشد یا اینکه مقاربت با آنها در فرج نکرده باشد یا اینکه
غیبوبت حشفه نشده باشد زنا بر وجه احصان نخواهد بود بلکه حکم
زنای غیر محصنه را باید جاری کرد ششم آن است که آن شخص زنا کننده باید که
تمکّن داشته باشد از مقاربت کردن با زن یا کنیز خود در فرج ایشان یا بی
طریق که دور از ایشان نباشد و محبوس نیز نباشد هفتم آن است که زنا
با بالغه عاقله کرده باشد هشتم آن است که التجا بحرم مکّه نبرده باشد
زیرا که پناه برنده بحرم مکّه را حدّ جاری نمیکنند و لیکن بر او تنگ میگیرند
در غذا و آب و مانند اینها تا اینکه بیرون بیاید و بعد از این اجرای حدّ
بکنند و بعضی گفته اند که باید در زمان گرمی بسیار و سردی بسیار
نباشد و این احوط است و هم چنین است حکم زن در متحقق شدن احصان
و لیکن باید زن حامله نباشد و نیز در زمان شیر دادن طفل نباشد
در صورتیکه شیر دهندهٔ دیگر بهم نرسد بدانکه مذکور در روایات آن است
که باید سنگ زننده کسی نباشد که مثل زنا کننده کاری کرده باشد
که مستوجب مثل حدّ او شده باشد و نیز باید دانست که واجب است

یا مستحب است در حال جاری ساختن حد طایفه از مؤمنین حاضر باشند
و نیز باید دانست که اگر زنا کننده مرد پیر یا زن پیر باشند باید اول
ایشان را صد تازیانه بزنند و بعد از این سنگسار کنند بلکه ظاهر این است
که در جوان نیز همین حکم جاری است چنانکه اکثر بر آنند سیم از اقسام حد
این است که صد تازیانه بزنند که مرد را برهنه بکنند بعد از ستر عورت او اگر
در حال زنا برهنه بوده باشد یا مطلقا علی وجه و امر بکنند بایستادن
و زن را بنشانیدن و جامه او را بر بدن او ببندند و صد تازیانه بر تمام
بدن ایشان مگر بر سر و روی و فرج ایشان شتره بزنند و این حد حد
کسی است که زن نداشته باشد و بالغ و عاقل و حر باشد یا اینکه زنی
باشد که آزاد باشد و شوهر نداشته باشد یا اینکه مردی باشد که دختر
نابالغ یا دیوانه زنا کرده باشد هرچند آن مرد زن یا کنیز داشته باشد
علی الاشکال یا اینکه زنی باشد شوهردار که با او طفل نابالغ زنا کرده باشد
و اگر دیوانه با او زنا کرده باشد آن زن را سنگسار باید کرد چنانکه
گذشت چهارم از اقسام حد آن است که اول صد تازیانه بزنند و بعد از این
سنگسار بکنند و این حد کسی است که زنای محصنه کرده باشد بر وجهی که گذشت
و پیر باشد بلکه ظاهر اگر جوان نیز چنین باید کرد چنانکه مذکور شد
پنجم از اقسام حد آن است که اول صد تازیانه بزنند و بعد از این سر او را
بتراشند و بعد از این او را از بلد او بیرون بکنند و گار کنند تا پنجاه

فرسخ چنانکه

فرسخ چنانکه در حدیث وارد شده تا یکسال و این حد بکر است و در
تفسیر بکر خلاف است بعضی تفسیر کرده اند بکسی که محصن نشده باشد بعضی
که مذکور شد در متحقق شدن احصان و بعضی گفته اند که بکر آن است
که در حق او عقدی واقع شده باشد و دخول نکرده باشد و بعضی ادعای
اجماع کرده اند که سر تراشیدن و بیرون کردن از بلد در حق زنان نیست
ششم از اقسام حد آن است که پنجاه تازیانه بزنند و این حد کسی است
که مملوک بالغ یا مملوکه بالغه باشد چهاردهم از اسباب حد لواطه کردن است

حد لواطه

و این اعظم و قبیح تر از زنا است چنانکه در حدیث رضوی و غیر او وارد
شده است و شیخ بر این مطلب ذکر شده است که هیچ بلدی بسبب
زنا خراب نشده است و هیچ امتی بسبب آن هلاک نشده اند و بسبب
لواط خرابی و هلاکت قوم متحقق شده است چون قوم لوط و شهر آن
که مشهور است و مروی است از رسول خدا صلعم که هر کس با پسری جماع
بکند خداوند عالم او را جنب محشور میکند در روز قیامت و آب
دنیا او را پاک نمیکند و خداوند عالم غضب میکند بر او و لعنت میکند
او را و آماده میکند از برای او جهنم را و بد بازگشت است جهنم پس
فرمود در وقتیکه کسی با کسی لواطه بکند عرش خداوند عالم بلرزه
می آید و خداوند عالم آنکس را بر بالای جسر جهنم حبس میکند تا اینکه
خداوند عالم از حساب خلایق فارغ شود و بعد از آن خدا حکم میکند

که او را در جهنم بیندازند پس عذاب میکند او را در طبقهای جهنم
تا اینکه بزیر جهنم برود و از جهنم بیرون نخواهد آمد و نیز از امیر المؤمنین ع
مرویست که جماع کردن در دبر کفر است و مرویست که هرگاه کسی ببوسد
پسری را یعنی بشهوت خداوند عالم او را لجام میکند بلجام آتشی و نیز مرویست
که هرگاه کسی ببوسد پسری را بشهوت لعنت میکند او را ملائکه آسمانها
و ملائکه زمینها و ملائکه رحمت و ملائکه غضب و مهیا میشود از برای او
جهنم و بد بازگشت است آن جهنم و چون دانستی قبح لواط را پس
بدانکه در اینمقام چند مطلب است مطلب اول در بیان آنچیزیست که
بآن ثابت میشود لواط کردن و داخل کردن ذکر را در دبر پسر یا مرد هرچند
بمقدار حشفه باشد بدانکه ثابت میشود لواط باقرار کردن بآن چهار
مرتبه بشرط آنکه اقرار کننده در حال اقرار بالغ عاقل مختار و حر باشد
خواه اقرار کننده فاعل باشد و خواه مفعول و همچنین ثابت میشود ب
شهادت دادن چهار مرد عادل مطلب دویم در بیان حد

حد لواط

لواط کردن است بدانکه حد لواط کردن در صورتیکه فاعل و مفعول
هر دو بالغ عاقل باشند کشتن است و اما مخیرست که فاعل را بشمشیر
بکشد یا سنگسار کردن یا بانداختن او را از بالای دیوار و کوه بلند
یا بستن دست و پای او و یا بسوزانیدن او را بآتش در حال حیوة یا
بانداختن دیوار را بر روی او و اگر لواط کننده دخول نکند بلکه ذکر

خود را

خود را بران پسر بمالد یا اینکه میان دو آلیه او بمالد یا باشد این ها
عمل میکند حد او آنست که او را صد تازیانه بزنند هرچند آن کس زن دار باشد
علی الاقوی و بعضی گفته اند که اگر زن دار باشد او را باید کشت و این مشکلست
و هرگاه این عمل مکرر از آن صادر شود بعد از هر مرتبه اجرا حد مذکور
که صد تازیانه است بکنند در مرتبه چهارم او را باید کشت و فرقی نیست
در لزوم اجرا حد مذکور که صد تازیانه باشد میان اینکه این عمل از آزاد
صادر شود یا از بنده و یا اینکه از مسلمان صادر شود یا از کافر و نیز
فرقی نیست میان فاعل و مفعول و هرگاه دو کس برهنه در میان یک
لحاف مجتمع شوند بر وجه حرام باین طریق که ضرورتی باعث شود مطلقا
یا در وقتیکه رحم نباشند باید ایشان را تعزیر کرد بآن قدر یکه حاکم شرع
صلاح بداند از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه و همچنین اگر کسی پسری را
بشهوت ببوسد نه از باب تعارف یا مهربانی یا دوستی که اینها ضرر ندارد

در بیان احکام لواط

والله العالم مطلب سیم در بیان احکام لواط کردنست بدانکه حرام میشود
بر فاعل نه مفعول بسبب لواط کردن باینطریق که دخول بکند در دبر مرد
یا پسر ذکر خود را بقدر حشفه یا بیشتر مادر آن مرد و پسر و دختر او و دختر دختر او
و دختر پسر او و خواهر او اما دختر خواهر او پس حرام نمیشود بنابر قولی
که حضرت سید استاد است و در دختر و خواهر رضاعی نیز حرام میشود
بنابر قولی و وجهی که سید استاد ره ادعای ظهور اتفاق بران کرده است

داخل کردن بعضی از حشفه حکم داخل کردن کل را دارد و اما قدر
پس قدر متیقن از حرام بودن آن صورتیست که فاعل بالغ باشد و مفعول
زنده باشد بلی احوط اینست که اگر فاعل نابالغ باشد و مفعول میت باشد
نیز اجتناب بکند و مخفی نماند که همهٔ اینها درصورتیست که لواطه کردن پیش
از عقد کردن باشد و اگر اول عقد کرده باشد دختر یا خواهر یا مادر
کسی را و بعد از این با او لواطه کند آن زن بر او حرام نمی‌شود ظاهرا و احوط
اجتنابست خصوصا اگر این عمل پیش از دخول زن باشد بلکه احوط اینست
که حکم مفعول نیز مثل حکم فاعل باشد پنجم از اسباب حد مساحقه است
و آن عبارتست از مالیدن زنی فرج خود را بفرج زن دیگر و این ثابت
میشود بسبب شهادت دادن چهار مرد عادل یا اقرار کردن چهار مرتبه
با بودن اقرار کننده بالغه رشیده حره مختاره و حد این عمل شنیع
نامشروع که بمنزلهٔ لواط کردن است چنانچه از معصوم مرویست که صد
تازیانه بزنند هر یک از فاعله و مفعوله را خواه آزاد باشند و خواه
کنیز و بنابر مشهور فرق نیست میان زن شوهردار و زن بی شوهر و بعضی
گفته اند که زن شوهردار را سنگسار باید کرد و قول اول اولی است و هرگاه
پیش از ثابت شدن مساحقه در نزد حاکم شرع توبه بکنند حد ساقط
میشود و اگر بعد از ثبوت توبه بکنند حد ساقط نمیشود و اگر بعد از جاری
شدن حد سه بار دیگر این عمل نامشروع را بکنند بنابر مشهور آن زن

مساحقه

در بیان حد مساحقه است

مساحقه کننده را باید کشت بلکه از بعضی حکایت شده که ظاهرا خلافی در این
نیست و هرگاه دو زن اجنبیه برهنه در میان یک رخت خواب بخوابند
ایشان را تعزیر می‌باید کرد تا سه مرتبه و در مرتبه سیم بعضی قائلند که باید
حد بر ایشان جاری کرد و بعضی گفته اند که باید ایشان را کشت و بعضی گفته اند
که در مرتبه چهارم باید کشت و احوط اینست که در غیر مرتبه سیم تعزیر بکنند
و در مرتبه سیم حد بر ایشان جاری بکنند ششم از اسباب حد قیادت است
و آن عبارتست از جمع کردن میان مرد و زن از برای زنا کردن و میان مرد
و پسر از برای لواطه کردن و میان زن با زن دیگر از برای مساحقه کردن و این عمل
شنیع ثابت میشود بشهادت دو عادل یا دو مرتبه اقرار کردن و حد این
عمل هفتاد و پنج تازیانه است و بعضی گفته اند که علاوه بر این باید سر او را بتراشند
و در بلد بگردانند و مشهور بکنند و از بلد بیرون بکنند در غیر زن خواه
آزاد باشند خواه بنده و خواه مسلمان باشد و خواه کافر و بعضی گفته اند
که بیرون از بلد در مرتبه دویم لازم است نه اول و این احوطست هفتم از اسباب
حد قذفست و در این مقام چند مبحث است اول در بیان حقیقت
قذفست بدانکه قذف عبارتست از نسبت دادن مسلمان بالغ عاقل آزاد را
بزنا کردن و لواطه کردن با اینکه ظاهر نباشد این عمل از او باین طریق که بگوید
تو زنا کرده یا لواطه کرده یا اینکه تو زنا کننده می باشی یا لواطه کننده میباشی
و مانند اینها که صریح باشند در این نسبت بهر لفظی و لغتی که باشد با علم

داشتن قذف کننده بآن لعنت و هم چنین اگر بگوید ای ولد الزنا و مانند این
واگر لفظ صریح نباشد بلکه باشد مثل بسیاری از فحشهائی که در میان
مردمان واقع می‌شود حدی نیست بلکه باید تعزیر کرد بمقداری که کمتر از حد
باشد و حاکم شرع صلاح بداند دویم آنست که قذف ثابت میشود بسبب
اقرار کردن دو مرتبه اگر اقرار کننده مکلف باشد و آزاد و مختار باشد
و هم چنین بشهادت دو عادل نیز ثابت میشود سیم آنست که شرطست
که قذف کننده بالغ عاقل مختار قاصد بقذف باشد پس اگر طفل نابالغ
قذف بکند کسی را او را حد نمیزنند بلکه تعزیر میکنند و هم چنین دیوانه اگر
تعزیر او نفع باشد چهارم آنست که شرطست در مقذوف یعنی کسی که
او را قذف میکنند و فحش باو میدهند اینکه او بالغ باشد و عاقل
باشد و آزاد باشد و مسلمان باشد و ظاهر نباشد بزنا کردن و لواطه
کردن او و در غیر این صورتها حد جاری نباید کرد بلکه تعزیر باید کرد و نیز
باید که آن شخص پسر قذف کننده نباشد و الا لازم است تعزیر کردن نه حد زدن
بلی هرگاه پسر قذف بکند پدر خود را یا مادر خود را یا یکی از خویشان خود را او را حد
باید زد پنجم در بیان حد قذفست بدانکه حد قذف اینست که بر قاذف هشتاد
تازیانه بزنند و تازیانه میانه باشد نه بسیار تازه داشته باشد و نه آهسته باشد
و باید با لباس عادتی خود باشد و نباید او را برهنه کرد مثل زنا کننده چنانچه
گذشت هشتم از اسباب حد شراب خوردنست و در اینمقام نیز چند بحث است

اول

اول در بیان بعضی از احادیثی که در مذمت این عمل قبیح نامشروع وارد شده است
مرویست در اخبار بسیار از سید ابرار که شخص شراب خوار اگر
خواستگاری بکند از برای زن او را زن ندهید و نیز مذکور است در بعضی
از اخبار که اگر بیمار شود او را عیادت نکنید و اگر بمیرد بجنازه او
حاضر نشوید و او را امین قرار ندهید و نیز مرویست که شراب خواره محشور
میشود در روز قیامت در حالتی که روی او سیاه است و زبان خود را بیرون
می آورد و لعاب دهن او بر روی سینه او روان میشود و فریاد میکند و میگوید
العطش العطش و نیز مرویست که لعنت کرده است رسول خدا ص الله علیه و آله
شراب را و فشارنده و فروشنده او را و مشتری او را و ساقی او را و خورنده قیمت
او را و خورنده او را و برنده او را و کسی را که شراب پیش او میبرند و نیز مرویست
که شراب خورنده را از چرک فرج زناکاران میآشامانند و نیز مرویست
که هر کس یک جرعه از شراب بخورد لعنت میکند او را خداوند عالم و ملائکه او
و پیغمبران او و جمیع مؤمنین و اگر آنقدر بخورد که مست بشود روح ایمان
از جسد او کنده میشود و روح خبیث شیطان ملعون در او حلول میکند
پس ترک نماز میکند و خداوند عالم میگوید کافر شده ای بنده من و نیز
از پیغمبر ص مرویست که فرمود که نمیرسد بشفاعت من کسیکه استخفاف بکند
بنماز خود و نمیخواهد رسید بر سر حوض کوثر بخدا قسم نمیرسد بشفاعت من کسیکه بیاشامد
چیز مست کننده را و بمن نمیرسد بر سر حوض کوثر و نیز مرویست که هر کس که بیاشامد چیز مست

کننده را قبول نمیشود و نماز او تا چهل روز پس اگر در میان آن چهل روز بمیرد
مثل اهل جاهلیت خواهد بود و اگر توبه بکند خدا قبول میکند توبه او را و نیز مرویست
که شراب خورنده بدتر است از تارک الصلوة زیرا که شراب سر جمیع گناهان است و نیز
مرویست که شراب خوردن کلید جمیع بدیهاست و مداومت کننده او مثل بت
پرست است چنانکه در اخبار بسیار نیز وارد است و نیز مرویست که شراب خوردن بدتر است
از زنا کردن و دزدی کردن و نیز مرویست که مداومت کننده شراب ملاقات
میکند خدا را در حالتیکه کافر است و ملاقات میکند مثل بت پرست و نیز مرویست
که شارب الخمر کافر است و نیز مرویست که اگر یکقطره از شراب در میان حبی بریزند
آن حب پاک نمیشود مگر آنکه او را بریزند و نیز مرویست که جایز نیست مداوا
کردن بشراب خوردن زیرا که خداوند عالم در چیزی که حرام کرده است
شفا قرار نداده است و او را دوا و شفا نگردانیده است و نیز مرویست
از حلبی که گفت سؤال کردم از جناب امام جعفر صادق علیه السلام
از دوائی که او را بشراب خمیر کرده باشند پس حضرت فرمود که جایز
نیست خوردن آن بخدا قسم دوست ندارم که نگاه بآن
بکنم پس چگونه مداوا میکنم بآن بدرستیکه آن بمنزله پیه خوک و گوشت
خوک است مبحث دوییم در بیان شرایط حد شرابخوردن بدانکه
شرط است در استحقاق شارب الخمر از برای حد شرعی که بالغ
باشد و عاقل باشد مختار باشد باین معنی که مجبور نباشد و باید که عالم باشد

بشراب

ثبوت شراب

شراب بودن و حرام بودن او مبحث سیم در کیفیت ثبوت شراب خوردن
بدانکه ثابت میشود شراب خوردن بشهادت دو مرد عادل یا اقرار کردن
بدو مرتبه در حالتیکه اقرار کننده مکلف باشد و آزاد باشد و مختار باشد
و بعضی از علما ادعای اجماع کرده اند که اگر یک عادل شهادت بدهد بشراب خوردن
و عادل دیگر بقی کردن شراب نیز شراب خوردن ثابت میشود و اگر حاکم
شرع مشاهده نماید یا بشیاع قطعی بر او معلوم بشود نیز اجراء حد لازم است
بلا اشکال ظاهرا مبحث چهارم در بیان حد شهادت شراب خوردنست
بدانکه حد این عمل شنیع هشتاد تازیانه است که هشتاد تازیانه بزنند بر بدن شراب
خورنده در حالتیکه برهنه باشد و مستور العوره باشد خواه بر پشت او
بزنند و خواه بر سایر اعضاء او مگر روی او و عورتین او و موضعی که باعث
کشته شدن او بشود ولیکن باید اجراء این حد در حال افاقه باشد نه در
حال مستی مبحث پنجم در بیان حکم شراب خوردنست بعد از جاری کردن
حد شرعی بدانکه شراب خورنده اگر بعد از جاری کردن حد شرعی بر او
نیز شراب بخورد و ثابت بشود باز لازم است جاری کردن حد شرعی بر او
و اگر در مرتبه سیم نیز شراب بخورد اظهر و اشهر اینست که باید او را بکشند
و بعضی گفته اند که در مرتبه چهارم باید او را بکشند و در روایتست که این احوط
و اولی باشد و باید دانست که حکم بکشتن شراب خورنده در وقتی است که
بعد از خوردن شراب در هر مرتبه حد شرعی بر او جاری بشود چنانکه اشاره

حد شراب خوردن

باین شد و اگر مکرر شراب بخورد و بیکی حد شرعی بر او جاری نشود از برای
جمیع آنها یک حد کافیست و کشتن جایز نیست مگر آنکه مسلمان باشد
و خوردن شراب را حلال بداند که در این صورت اگر توبه نکند باید او را
کشت مطلق در وقتی که مسلمان زاده باشد والله العالم بحکم از اسباب
حد دزدی کردنست خواه بمباشرت باشد یا بسبب شدن مثل اینکه بر
بند را بکند یا اینکه طفل را بگوید که آن مال را بیرون بیاورد و در
این مقام مقاصد چند است مقصد اول در بیان شرطهائیست
که در دزد معتبر است بدانکه شروط است در جاری ساختن حد دزدی
که دزد بالغ باشد و عاقل باشد و مختار باشد و باید که دزدی تعلق بمال
در مال محفوظ کرده باشد و عالم باشد که مال از کسی است که تصرف در آن
بدون اذن او جایز نیست یا بطریقی که گمان نکند که مال او است یا مال
کسی است که جایز است تصرف در آن و مانند اینها و باید که دزد پدر صاحب
مال نباشد و بعضی گفته اند که مادر صاحب مال نیز باید نباشد
و بعضی گفته اند که مملوک صاحب مال نیز نباشد و این اقوی است و باید که مال
در جائی باشد که محل محافظت است بحسب عادت چون صندوق از
برای نقد و باید که آن دزدان محل را خراب و ضایع بکند که مال را از آن
بیرون بیاورد و دیگری آن را بر هم نزند و باید که آن مال را پنهانی اخذ بکند
نه آشکارا پس هرگاه بالغ دزدی بکند در مرتبه اول عفو باید کرد و در مرتبه

دویم

دویم تادیب و تعزیر باید کرد چنانکه در بعضی از اخبار معتبره وارد شده است
و بعضی از علما نیز تصریح باین کرده اند بلکه بعضی در مرتبه اول
نیز حکم بتعزیر کرده اند و بعضی از اخبار دلالت میکند که در مرتبه دویم نیز
عفو باید کرد و مقتضای بعضی از اخبار معتبره است که در مرتبه سیم باید
اطراف انگشتهای او را برید چنانکه بعضی تصریح کرده اند که سر
انگشتهای او را می تراشند تا اینکه خون بیاید و در مرتبه چهارم سر
انگشتهای او را از مفصل اول باید برید و در مرتبه پنجم حکم بالغ را دارد و چون
اخبار و اقوال در این مسئله اختلاف دارند احوط این است که در مرتبه اول
عفو بکنند بلکه در مرتبه دویم نیز و در غیر مرتبه پنجم تادیب بکنند و در مرتبه پنجم
از مفصل اول انگشتان قطع بکنند و همچنین اگر دیوانه دزدی بکند باید
حاکم شرع تعزیرش بکند بنحوی که صلاح بداند و همچنین است مضطر و اگر
شریکی از مال مشترک قدری بردارد بگمان اینکه آن نصیب و حصه او است
و آن زائد باشد از حصه او بقدر نصاب که بیان آن خواهد آمد حد دست
بریدن از برای او نیست و همچنین اگر مال در محل محافظت خود نباشد یا اینکه آن
محل را غیر دزد برهم بزند مثل اینکه قفل آن را باز بکند یا بشکند و مانند
اینها جایز نیست بریدن دست آن دزد و همچنین اگر آشکارا را
بروجه قهر و غلبه و ظلم و عدوان اخذ بکند حکم بریدن دست نیست و همچنین مال را
از دست کسی بربایند زیرا که ربودن مال غیر دزدی کردن نیست بلکه در این صورت

تعزیر است بقدری که حاکم شرع صلاح بداند و در دزدی اجیر و مهمان خلاف
است و مشهور آنست که حکم بریدن دزدها را دارند اگر آن مال را
از ایشان پنهان کرده باشند و در محل محافظت گذاشته باشند بر وجهی
که بدون سرقت ایشان نتوانسته باشند اخذ نمایند مقصد دویم
در بیان مالیست که دزدی کردن آن باعث جاری کردن حد است بدانکه مالی
که دزدی کردن آن موجب بریدن دست و مانند آنست ربع دینار است و دینار
عبارت است از هیجده نخود طلای سکه‌دار که معامله بآن می‌شود
یا چیزیکه بقیمت آن باشد پس اگر دزدیده باشد بوزن ربع دینار باشد
و بقیمت آن نباشد جایز نیست بریدن دست دزدی که آن را دزدیده است
چنانچه اگر مالی که بقدر ربع دینار یا بیشتر در قیمت باشد و در محل محافظت
نباشد جایز نیست بریدن دست بلکه اگر از جیب ظاهر یا آستین ظاهر کسی
چیزی را بدزدد نیز بریدن دست جایز نیست بلی اگر از جیب باطن چیزی را
بدزدد باید دست او را ببرند و در بعضی از اخبار بر وفق آن چیزیکه محکی از
مشهور است مذکور است که اگر دزد میوهٔ درخت را در حالتی که بر بالای
درخت است بدزدد جایز نیست بریدن دست او و باید دانست که اگر
کسی قبر کسی را بشکافد و کفن او را بدزدد و آن کفن بقدر ربع یک دینار که
مذکور شد یا بیشتر قیمت داشته باشد دست او را نیز باید برید و بعضی
گفته اند که شرط نیست که قیمت کفن بقدر ربع دینار باشد و اول

حد دزد

اقوی است

۱۴۷

اقوی است و اگر قبر را بشکافد و کفن را ندزدد باید حاکم شرع او را تعزیر کند
بقدریکه صلاح میداند و مقتضای بعضی از اخبار آنستکه بعد از تعزیر در هر
مرتبه نیز قبری بشکافد و کفن را ندزدد باید دست او را برید و بعضی گفته اند
که اگر در صورت شکافتن قبر بدون دزدیدن کفن از حاکم
شرع فرار بکند جایز است کشتن او و احوط این است که در صورتی
که او را سه مرتبه حد بزنند در مرتبه چهارم با فرار کردن از حاکم شرع یا مطلقا
بهر وجه او را بکشند والله العالم مقصد سیم در بیان کیفیت ثابت
شدن دزدی کردنست بدانکه ثابت میشود دزدی کردن که باعث تسلط بر
استرداد مال و بریدن دست و مانند آن میشود بسبب اقرار کردن بآن دو مرتبه
با بودن مقر بالغ عاقل آزاد مختار و اگر یکمرتبه اقرار بکند تسلط بر استرداد مال
از برای مالک است و لیکن جایز نیست دست بریدن و نحو آن و نیز ثابت میشود
دزدی کردنی که موجب تسلط بر استرداد مال و قطع ید است بشهادت
دو مرد عادل و جمعی گفته اند که اقرارکننده بدزدی بعد از اقرار انکار بکند
جایز نیست بریدن دست و مانند آن و این احوط است هر چند اداء مال
لازم است و همچنین است اگر توبه بکند والله العالم مقصد چهارم
در بیان حد دزدی کردنست بدانکه حد دزدی کردن اینست که چهار انگشت دست
راست او را از بیخ ببرند و کف دست و ابهام را که انگشت بزرگ است
باقی بگذارند و اگر مرتبه دویم نیز دزدی بکند پای چپ او را از مفصل

قدم یعنی انگشتان پای چپ و شبیه آنها که در قدم است باید قطع کرد
و باقی را چون پاشنهٔ پا را باید باقی گذاشت و لو احتیاطاً در بعضی از
استخوانها که میان پاشنه و پشت پا است و اگر در مرتبهٔ سیم نیز دزدی بکند باید او را
در زندان حبس کرد تا اینکه بمیرد و اگر مال ندارد اخراجات گذران او از بیت
المال است و اگر در زندان نیز دزدی بکند باید او را کشت اگر صاحب مال در هر
یک از این مرتبه‌ها مرافعه بکند و آن دزد را در نزد حاکم شرع ببرد و اگر صاحب
مال پیش از مرافعه اسقاط حق خود بکند یا از قطع کردن درگذرد
حق قطع کردن ساقط میشود و اما اسقاط حق بعد از مرافعه و اقامهٔ
بینه پس اعتباری ندارد و بنا در زنا و شراب خوردن اقامهٔ حد مطلقا لازم است
چنانکه صریح حدیث است و باید دانست که اگر دزدی مکرر اتفاق بیفتد و میان
آنها حدی واقع نشود و بعد از این همه آنها یک دفعه به قرار کردن یا
شهادت دادن ثابت شود یک حد کفایت دارد و نیز باید دانست که با وجود
دست راست جایز نیست بریدن دست چپ هر چند دست راست شل باشد
و همچنین اگر دست چپ یا هر دو دست شل باشد بلکه لازم است که در
جمیع احوال دست راست را ببرند بلکه مقتضای حدیث این است که لازم است
بریدن دست راست هر چند دست چپ نداشته باشد مثل اینکه دست
چپ او افتاده باشد یا بسبب قصاص و مانند آن آن را
بریده باشند و این محکی از مشهور است و بعضی گفته‌اند که اگر دست چپ

نداشته

نداشته باشد پای چپ او را باید برید و اگر پای چپ نداشته باشد او را
حبس باید کرد و اگر دست راست نداشته باشد در صورتیکه مرتبهٔ اول
دزدی باشد آیا لازم است بریدن دست چپ یا پای چپ یا اینکه هیچیک
لازم نیست بلکه متعین است تعزیر کردن در این مسئله خلاف است و
تعزیر کردن احوط است اگر افتادن دست راست پیش از دزدی کردن
باشد و اگر بعد باشد بریدن دست چپ یا پای چپ جایز نیست بلکه
دور نیست که تعزیر نیز جایز نباشد والله العالم دهم از اسباب حد محاربه
کردن است با مسلمین چنانکه خداوند عالم فرموده است انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی
فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان
تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم یعنی آن کسانیکه محاربه میکنند
بسبب قطاع الطریق بودن با بندگان خدا و رسول او که ایمان آورده باشند
و محاربه با ایشان مثل محاربه با خدا و رسول است و سعی میکنند در زمین
که فساد بکنند جزاء ایشان این است که ایشان را بکشند یا آویخته بکنند بدرخت
و مانند آن یا اینکه دست و پای ایشان را بخلاف یکدیگر قطع بکنند
مثل اینکه دست راست و پای چپ ایشان را ببرند یا اینکه ایشان را سو
دور بکنند از بلاد بجهتی که در جائی قرار نگیرند مگر اینکه پیش از تسلط

براشان توبه کنند که در این صورت حد ساقط میشود هرچند حق
الناس باقیست پس در این مقام نیز چند مطلب است مطلب اول
در بیان تعریف محاربه کننده است بدانکه محارب کسی است که اسلحه از
قبیل شمشیر و مانند آن بلکه عصا و سنگ نیز مثل شمشیر است چنانکه بعضی
تصریح باین کرده اند بردارد و آن را برهنه در دست داشته باشد
در آبادی یا غیر آن در بیابان یا در دریا در شب یا روز از برای اینکه
مسلمانان را بترساند و اخذ مال ایشان یا خود ایشان نماید نه بقصد
لهو و لعب و فرقی نیست میان اقوی و ضعیف و اهل فتنه و غیر او بلکه
بنابر مشهور فرقی نیست میان مرد و زن چنانچه بسیاری نیز این را اختیار
کرده است مطلب دویم در بیان کیفیت ثابت شدن محاربه کردن است
بدانکه ثابت میشود محاربه کردن بشهادت دو مرد عادل و یا باقرار کردن
دو مرتبه یا یک مرتبه چنانکه مشهور است در صورتیکه اقرار کننده بالغ عاقل
باشد و در قبول کردن شهادت بعضی از رفقای راه که همه آنها را
غارت کرده اند از برای بعضی دیگر خلاف است و مشهور عدم قبول است هرچند
متعرض مال خود که بغارت برده اند نشوند و این صریح حدیث است و قویست
مطلب سیم در بیان حد محاربت بدانکه حد محارب اینست که او را بکشند یا
اینکه او را زنده آویخته بکنند تا اینکه بمیرند و اگر جمع میان کشتن و آویزان
کردن لازم باشد اول او را باید کشت و بعد از آن آویزان بکنند

یا اینکه دست

یا اینکه دست راست او را با پای چپ او را قطع بکنند یا اینکه او را از بلدی بیرون
بکنند ببلدی دیگر و از آن بلد ببلد دیگر و همچنین تا اینکه توبه بکنند یا اینکه
بمیرد و خلافی نیست در این حکم و لیکن خلاف کرده اند در اینکه این حد
ها بر وجه تخییر است یعنی حاکم شرع اختیار دارد در جاری ساختن هر یک
از آنها بر هر یک از محاربین چنانکه محکی از بسیاری از متقدمین و اکثر
متاخرین است و ظاهر آیه شریفه است یا اینکه بر وجه ترتیب است
باین طریق که اگر محارب قتل بکند او را باید کشت قصاصا اگر ورثه مقتول
عفو نکنند و الا باید از بابت حد الهی او را کشت و اگر کسی را بکشد و مال
او را بگیرد باید عین مال را یا بدل آنرا از او گرفت و دست راست و پای
چپ او را برید و بعد از این او را باید کشت و آویخته باید برید و از بلد باید
بیرون کرد و اگر زخم بزند و مال را نگیرد قصاص باید کرد و از بلد باید بیرون
کرد و اگر بترساند و هیچ کار نکنند از بلد بیرون باید کرد چنانکه از جمعی
محکی است بلکه ادعای اجماع نیز کرده اند و بعضی گفته که اگر کسی را بکشد و
کسی را نکشد دست راست و پای چپ او را باید برید و بعضی گفته اند که
که در صورت اخذ مال بدون کشتن حد او نیز بیرون
کردن است و بعضی گفته اند که هرگاه محارب کسی را بکشد
از برای اخذ مال متعین است کشتن او و هرگاه از برای
غیر این بکشد اگر ورثه بخواهند می کشند و الا فلا و اعلم

از اینکه عفو بکنند یا دیه بگیرند و بعضی گفته اند که اگر محارب جنایت
برساند در محاربه جایز نیست نه عفو و نه صلح و اگر بترساند
و جنایت نرساند باید او را از بلد بیرون کرد تا اینکه توبه بکند و اگر جنایت
برساند و جرح بکند قصاص باید کرد و از بلد بیرون باید کرد و اگر
مال اخذ بکند دست راست و پای چپ او را باید برید و از بلد
بیرون باید کرد و اگر بکشد و غرض او کشتن باشد نه اخذ
مال اختیار در قصاص و عفو و دیه گرفتن با ورثه است و هرگاه
غرض او اخذ مال باشد باید او را کشت و آویخته کرد بعد از کشتن
و اگر دست برد و اخذ مال نکند باید دست و پای او را برید بر وجه مذکور
و از بلد بیرون باید کرد و اگر جراحت برساند و بکشد اولا قصاص باید کرد
در جراحت رسانیدن و بعد از این باید او را کشت و آویزان کرد و اگر جراحت
برساند و دست برد و اخذ مال بکند او را نیز باید جراحت رسانید و قطع
ید او را باید کرد از بابت قصاص اگر دست چپ را قطع کرده باشد و بعد
از این دست راست او را از برای اخذ مال و اگر دست راست را قطع
کرده باشد دست راست او را از جهت قصاص قطع باید کرد و پای چپ را از
برای اخذ مال و قول اول در غایت قوت است و احوط این است که اختیار
بکند حد بر آنکه بیشتر است و باید دانست که حکم دزدی که دفع او موقوف است
بر کشتن آن جایز است کشتن او و اگر بفریاد کردن و زدن و مانند اینها دفع

او ممکن

او ممکن نشود و همچنین اگر کسی بخواهد با زنی یا غیر زن عمل نامشروع بکند
و آن زن یا غیر بخواهد او را از خود دفع او موقوف بر اتلاف او
باشد جایز است کشتن او پس حکم ایشان فی الجمله حکم محارب است والله اعلم
یازدهم از اسباب حد وطی کردن با چهارپایانست و در این مقام چند بحث
اول اینست که ثابت میشود این عمل نامشروع بشهادت دو مرد عادل
یا باقرار کردن دو مرتبه یا یک مرتبه علی الاختلاف در اخیر دوم آنکه وطی
کننده را باید تعزیر کرد بمقداری که حاکم شرع صلاح بداند یا بیست و پنج
تازیانه یا صد تازیانه یا بکشتن علی الاختلاف فی التقدیر لا فی الاصل التعزیر
سیم آنکه آن حیوانی که او را وطی کرده است اگر چیزی باشد که مقصود
خوردن او است چون گوسفند و گاو حرام میشود گوشت او و شیر او
و گوشت آن چیزی که از او بعمل بیاید و شیر او و کشتن آن حیوان و سوزانیدن
آن لازم است و قیمت روز وطی را باید بصاحب مال بدهد اگر مال
خود واطی نباشد و اگر مشتبه بشود نصف میکنند و بقرعه تعیین میکنند
که موطوئه در میان کدام نصف است و همچنین قرعه میزنند تا اینکه
یکی باقی بماند پس آن حکم مذکور را عمل میکنند و اگر مقصود از حیوان
سوار شدن است چون اسب و قاطر و الاغ قیمت آن را
بصاحب مال میدهد و آن حیوان را از بلد این عمل قبیح بیرون میکنند و
میفروشند و احوط اینست که قیمت آن را تصدق بدهد چنانکه بعضی قائلند

بر

رد کردن آنرا بواطی خانه از وجهی نیست دوازدهم از اسباب حد وطی کردن
زنیست که مرده باشد بدانکه اگر آن زن او نبوده باشد بعد از ثبوت
این عمل با شروع بچهار شاهد عادل و مانند آن حد او حد سایر اقسام
زناست که مذکور شد و اگر زن او بوده باشد تعزیر لازم است و همچنین
لواط کردن با پسری یا مردی که مرده باشد حکم لواط کردن با زنده است
سیزدهم از اسباب حد استمنا است یعنی بیرون آوردن منی از ذکر خود
بدست خود یا سایر اعضای خود یا اعضای زوجه خود که حلال بر او نیست
و حد این عمل با شروع بعد از ثبوت آن بشهادت دو مرد عادل یا دو
اقرار تعزیر است بمقداری که حاکم شرع صلاح میداند و باید دانست
که جمیع این اسباب بشیاع قطعی یا خبر محفوف بقرائن قطعیه و سایر چیزها که
افاده قطع میکنند نیز ثابت میشود و ظاهراً در این باب خلافی نباشد
والله العالم و له الحمد الدائم باب چهاردهم در بیان احکام قصاص است
و در این باب چند فصل است فصل اول قصاص عبارت است از استیفاء
کردن و تلافی کردن بمثل اذیت و جنایتی که از جنایت کننده صادر شده
از کشتن و بریدن اعضاء و زخم کردن و زدن چنانکه خداوند عالم فرموده است
یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد
والانثی بالانثی و نیز فرموده است ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فصل دویم قصاص

بر دو قسم است اول قصاص کردنست بکشتن و سبب آن آنست که عمداً کسیرا
بکشد که جایز نباشد کشتن او عمداً با مساوی بودن آن مقتول با قاتل در
اسلام و آزاد بودن و سایر شرایطی که خواهد آمد دویم قصاص کردنست
بغیر کشتن چون کندن چشم و کور کردن آن و بریدن دست و مانند آن و زخم
زدن و زدن و مانند اینها که شخص جنایت رساننده عمل آورده است فصل
سیم قتل بر چند قسم است اول قتل عمد است و آن عبارتست از کشتن
شخصی را ظلماً با قصد کشتن هر چند با آلتی باشد یا کیفیتی باشد که غالباً
نمیکشد کسی را یا کشتن شخصی را با آلتی که غالباً کشنده است هر چند قصد
کشتن نداشته باشد بلکه محض قصد زدن بدون کشتن داشته باشد بنا
بر ادعای عدم خلاف که سید استاد ره کرده است و از کتاب غنیه دعوی
اجماع استفاده کرده است هر چند نامیدن این قسم را بقتل عمد شبیه بخطا
مناسب است ولیکن این تسمیه مستلزم است که اقسام قتل چهار بوده
باشند که یکی عمد است و دیگری عمد شبیه بخطا است و دیگری خطاء محض است
و دیگری خطاء اشبه بعمد است و ظاهر علماء آنست که اقسام سه
میباشند که قسم دویم قسم جداگانه نیست بلکه داخل در عمد است و
لیکن اگر قسم دیگر نیز باشد حکم قتل عمد بر او جاری میشود علی الظاهر
هر چند مصالحه کردن بدیه در این صورت دور نیست که احوط باشد
و باید دانست که انداختن شخصی را در آتش سوزاننده که آن شخص انداخته

شد و بسوزد و بمیرد و یا انداختن بدریا که ماهی او را فرو برد و یا پیش
شیر که او را پاره کند داخل در قتل عمد است و همچنین اگر کسی را جبر بکشند
بر کشتن شخصی و آن مجبور بالغ عاقل باشد قصاص بر آن شخص قاتل است
نه جابر و همچنین اگر کسی شخصی را امر کند بکشتن کسی باید قاتل را کشت
و امر کننده را باید حبس کرد تا اینکه بمیرد و محلی از مشهور میان متأخرین
است که اگر مامور بنده امر کننده باشد چنین است ولیکن در بعضی از
اخبار وارد شده است که در اینصورت باید آقا را کشت و بنده را حبس
کرد والله العالم دوم قتل خطاء محض است و آن عبارتست از کشتن شخصی
کسی را بدون اینکه قصد کشتن او زدن او داشته باشد بلکه قصد زدن
یا کشتن حیوانی بود و یا کس دیگر و آلت کشتن با آن شخص مقتول برخورده
باشد و او را کشته باشد بدون قصد و در حکم قتل خطاء است قتل عمد
نابالغ و دیوانه که در این صورت لازم است اخذ دیه از عاقله چنانکه خواهد
آمد سیم قتل خطاء شبیه بعمد است و آن عبارت است از کشتن شخصی کسی را
با آلتی و کیفیتی که غالباً کشنده نباشد و قصد قتل نداشته باشد بلکه محض
قصد زدن بدون کشتن داشته باشد چون زدن بچوب نازک
بر وجه حقیقی که غالباً کشنده نباشد و همچنین زدن بسنگریزه و مانند
آن بطور حقیقی ~~که غالبا~~ خفیف و حاصل آنست که اگر کسی آلت قتاله و کیفیت قتاله
با قصد قتل و تعلق بآن بمقتول بر وجه عدد آن کسی را بکشد آن قتل قتل

عمد خواهد بود

عمد خواهد بود و همچنین اگر قتل مزبور بآلت غیر قتاله باشد یا بآلت قتاله
بدون قصد قتل باشد و اگر تعلق بمقتول منظور نباشد قتل خطا خواهد
بود و اگر آلت قتاله نباشد و کیفیت نیز قتاله نباشد و قصد قتل نداشته
باشد خطاء شبیه بعمدی باشد و همچنین اگر بسبب صدور فعل شود بدون
اینکه فعل از او صادر شود مثل اینکه تفنگ را پر کند و چخماق را راست کند و
بعد از آن بچیزی برخورد و بخواهد و بکسی برخورد و بکشد و همچنین اگر آلت
قتاله باشد و کیفیت زدن قتاله و قصد قتل نداشته باشد هر چند تسمیه این قسم را
بقتل عمد شبیه بخطاء اشبه است و در صورت اشتباه بنا را بر مصالحه گذا
شتن بدیه یا بعض آن اولی است و مثل این است آن صورتی که بقصد د
فاع یا مکافات بآلت قتاله یا غیر آن ضربتی بزند که بدون قصد قتل
موجب قتل شود داخل اینها شد فصل چهارم شرائط قصاص کردن در
کشتن پنج امر است اول اینست که قاتل و مقتول مساوی باشند در آزاد
بودن و بنده بودن پس آزاد را بسبب بنده نمیکشند بلکه قیمت در کشتن
آن بنده را باید بدهد ولیکن مرد آزاد را بسبب مرد آزاد میکشند بدون
رد و بسبب زن آزاد ولیکن باید وارث آن زن مقتوله که قصاص میکند
نصف دیه مرد را رد بکند بوارث آن مرد قاتل و همچنین زن آزاد را بسبب
زن آزاد و مرد آزاد میکشند بدون رد و مستفاد از بعضی از اخبار است
که اگر زن آزاد مرد آزاد را بکشد باید او را کشت و نصف دیه مرد را باید

بوارث

بورثه آن مرد داد و ظاهر اینست که چیزی نباید بدهد چنانکه تصریح بر این کر
ده اند بعضی از اجله و نیز بعضی گفته اند که بمضمون حدیث مشار الیه قاتلی بنابنیم
و همچنین بنده را بسبب بنده میکشند و کنیز را بسبب کنیز میکشند و کنیز را بسبب
بنده میکشند در صورتیکه در قیمت مساوی باشند یا اینکه قیمت قاتل کمتر
باشند یا مطلقا چنانکه ظاهر اطلاق ادله و فتاوی بسیار است
و صریح بعضی است بنابر آن چیزیکه حکایت شده و لیکن احتیاط
کردن در اینصورت بمصالحه کردن بدیه اولی است و باید دانست
که در صورتیکه قاتل را قصاص نباید کرد علاوه بر دادن قیمت مقتول
لازم است تعزیر کردن آن قاتل بمقداریکه حاکم شرع صلاح بداند و نیز
لازم است بر قاتل کفاره دادن باین طریق که یک بنده آزاد بکند
یا اینکه دو ماه متوالی روزه بگیرد یا اینکه شصت مسکین را طعام بدهد و همچنین
بنده بنده خود را بکشد در صورتیکه بنده مالک بشود و هرگاه بنده آزاد را
بکشد ورثه مقتول اختیار دارند که آن قاتل را بکشند یا آنکه او را بنده خود
قرار بدهند یا آنکه قیمت او را از آقای او بگیرند و از برای آقای اختیار نیست
و همچنین اگر بنده آزادی را مجروح نماید و دیه آن جراحت بمقدار قیمت آن
بنده باشد آن مجروح مخیر است که قصاص بکند یا آنکه آن بنده را بنده
خود قرار بدهد و در صورتیکه دیه جراحت کمتر باشد از قیمت آن بنده
بعضی گفته اند که آقای آن بنده اختیار دارد که ارش جراحت را بدهد

بنده خود را

و بنده خود را از ما بگیرد خواه ارش زاید باشد بر قیمت او یا نه و بعضی گفته اند
که اقل امرین را باید بدهد و مذکور در حدیث اینست که آقای آن بنده
ارش جراحت را باید بدهد و اگر ندهد آن بنده بقدر دیه جراحت مال
آن مجروح است و باقی مال آقای اوست شرط دوم آنست که قاتل و
مقتول مساوی باشند در دین پس مسلمان را بسبب کافر نباید کشت هرچند
آن کافر ذمی باشد چون یهود و نصاری علی الاصح بلی هرگاه عادت آن مسلمان
بر کشتن کافر ذمی باشد دور نیست که قصاص جایز باشد چنانکه محکی از
اکثر است و بعضی بر این حکم ادعای اجماع کرده اند و بعضی از اخبار بر وجه
اطلاق نیز شامل این می باشد و سید استاد ره تصریح کرده اند که ریبی
در این مسئله نیست ولیکن در صورت قصاص کردن باید زیادتی دیه
مسلمان از کافر را بورثه آن مسلمان داد و باید دانست که ذمی را بسبب ذمی
باید کشت هرچند ملت ایشان مختلف باشد و همچنین بسبب ذمیه ولیکن نصف
دیه مرد ذمی را بورثه او از مال ذمیه باید رد کرد و هرگاه ذمی مسلمان
را بکشد باید آن ذمی را و مال او را بورثه آن مسلمان داد و ایشان
مخیرند میان کشتن آن ذمی و بنده قرار دادن او اگر پیش از کشتن اسلام
نیاورده باشد و الا متعین است کشتن او یا دیه گرفتن اما بنده قرار
دادن پس در اینصورت جایز نیست و ظاهر حدیث اینست که تمامی اموال
آن ذمی مال ایشان خواهد بود خصوصا در صورت بنده قرار دادن ولیکن

احوط

احوط اینست که مقداریکه مابه التفاوة میان دیه کافر ذمّی و دیه
مسلمان است از ابر دارند و مابقی را بورثه او رد کنند و نیز احوط اینست
که اولاد صغار ان ذمّی رسنده قرار ندهند چنانکه فتوی بسیاری
از اصحاب که از جملهٔ ایشان سید استاد است بر اینست شرط سیم اینست
که قاتل باید پدر مقتول نباشد زیرا که هرگاه پدر پسر خود را بکشد او را
نباید کشت ولیکن باید او را تعزیر کرد و دیه و کفّاره نیز باید بدهد امّا
هرگاه پسر پدر را بکشد پسر را باید کشت و همچنین اگر مادر پسر را بکشد
یا بعکس یا سایر اقرباء پس قصاص کردن جایز است مگر در جدّ پدری
که در بارهٔ قصاص کردن او اشکال است شرط چهارم اینست که لابد است
در قصاص کردن اینکه قاتل کامل باشد باینطریق که عاقل باشد زیرا
که هرگاه قاتل دیوانه باشد قصاص نباید کرد و همچنین اگر قاتل نابالغ
باشد قصاص نباید کرد بلکه باید عاقلهٔ ایشان دیه بدهد چنانکه خواهد
امد هرچند در بعضی از اخبار در بارهٔ نابالغ که ده سال داشته باشد
دلالت دارد که باید قصاص کرد و هم چنین اگر قامت او بمقدار پنج وجب
شده باشد ولیکن اوّل اصح است و اگر عاقل دیوانه را بکشد نیز قصاص
نباید کرد ولیکن اگر کشتن او از جهة دفع از خود نبود و عمد یا شبیه بعمد
بود باید ان عاقل دیه بدهد و اگر خطا بود دیه بر عاقلهٔ ان عاقلست
چنانکه خواهد امد و اگر کشتن از جهة دفع اذیت باشد بر او چیزی نیست

و هم چنین

و هم چنین اگر قاتل خوابیده بود قصاص نباید کرد و در دیهٔ او خلافست
چنانکه خواهد امد و در جواز قصاص کردن بر قاتلیکه کور باشد خلافست
و ظاهر اینست که جایز است قصاص کردن و بعضی از اخبار دلالت میکند
که باید دیه داده شود و دیه بر عاقله است و اگر عاقله نداشته باشد از مال
او باید دیه داد شرط پنجم اینست که مقتول محقون الدم باشد یعنی کسی باشد
که کشتن او جایز نباشد زیرا که هرگاه مقتول کسی باشد که کشتن او جایز باشد
چون محارب یا قاتلی که قصاص کردن او جایز بود و مانند اینها قصاص از برای
این کشتن نیست والله العالم باحکامه فصل پنجم در بیان کیفیت ثابت
شدن قتلی است که باعث قصاص کردنست بدانکه قتل موجب قصاص کردن
ثابت میشود بچند امر اوّل اقرار کردن بالغ عاقل ازاد مختار است خواه
بیکمرتبه باشد و خواه با تکرار و بعضی مخصوص کرده اند بصورت تکرار باینطریق
که دو مرتبه اقرار بکند دوّم بیّنه است باینطریق که دو مرد عادل شهادة
بدهند بصدور قتل عمدا و امّا اگر یک عادل شهادة بدهد و یک قسم یاد بکنند
یا دو زن عادله با یکمرد عادل شهادت بدهند پس در ان خلافست و احوط
انستکه دیه بگیرند مثل قتل خطاء و اگر کسی متهم بقتل عمد بشود و اقامه
بیّنه نشود مذکور در حدیثی که جمعی بمضمون ان عمل کرده اند اینست که
تا شش روز باید او را حبس کرد پس اگر اقامه بیّنه کرده اند بمقتضای ان
عمل خواهد کرد و الّا او را باید رها کرد و همچنین اگر کسی شخصی را بکشد

و ادعا

و آن او ادعا بکند اینکه آن مقتول را دیدم که با زن من زنا میکرد اگر اقامهٔ بینه
کرد او را نباید کشت والا او را باید کشت سیم قسامه است و آن عبارت است
از قسمهائی که قسمت میشود بر خون خواهان و این در وقتیست که شخص را
کشته ببینند در موضعی و ندانند که قاتل او کیست و با قرار و بینه ثابت
نشود که قاتل کیست و وارث ادعا بکنند بر یکشخص یا بیشتر که او قاتل است
یا بر قوم او ادعا او با لوث که آن عبارتست از امارهٔ و نشانهٔ که بسبب آن
از برای حاکم شرع مظنه حاصل بشود براستی گفتن مدعی و این امارت را
لوث مینامند چون سبب قوهٔ مظنه است و لوث عبارتست از قوه چنانکه
تصریح باین در بابش شده است و کیفیت تحقق لوث و اماراتیکه موجب
حصول مظنه است چنانکه تصریح بآن شده است اینست که آن مقتول در
خانهٔ قومی یا محلهٔ ایشان که جدا باشد از بلد بزرگ یا قریهٔ ایشان و میان
مقتول یا اهل آنها دشمنی ظاهر بوده است یا باشد یا اینکه در میان دو قریه
کشته شده باشد و یکی از آنها نزدیکتر باشد لوث از برای آن نزدیکتر است
مگر آنکه دشمنی با دورتر ثابت باشد که در اینصورت لوث از برای آن
دورتر است و اگر مسافت میان آن مقتول با هر دو قریه مساوی باشد
لوث از برای هر دو ثابتست در وقتیکه تفاوت در دشمنی نداشته باشد
و همچنین لوث ثابتست در صورتیکه کسی با جماعتی داخل خانه بشود
از جهة حاجت یا اینکه مهمان ایشان بشود و ایشان او را متفرق بشوند

واورا

و او را کشته بیابند و همچنین اگر شخصی کشته شده باشد و در نزد او
شخصی بوده باشد که در دست او اسلحه باشد که آلوده بخون باشد لوث
در حق او نیز ثابت است اگر چیزی دیگر در نزد او نباشد که موجب شبهه بشود
چون درنده و مانند آن که احتمال آلودگی آن آلت کشتن بخون از آنها باشد
و الا لوث در حق او نیست و مثل اینست شهادت دادن یکنفر عادل یا
بنده یا زنان که اینها نیز موجب حصول لوث می باشند و اما شهادت اطفال
و فاسقها و اهل ذمه چون یهود و نصاری پس در آن خلاف و محکی از
مشهور است که لوث باینها واقع نمیشود و اگر آن مقتول در بیابان کشته
شده باشد یا در بازار یا در جنگگاه یا در محل جمعیت پس در آن صورت
لوث نیست بلکه دیهٔ آن از بیت المال است و حاصل کلام اینست که قسامه
مخصوص است بصورتیکه لوث ثابت بشود و شهادت یک شاهد عادل
یا یافتن او را کشته شده در سرای قومی یا در محلهٔ جدا گانه که غیر اهل آن
داخل محله نشود و مانند اینها چنانکه ذکر شده است و شبههٔ حاصل
نشود بسبب ادعای مدعی علیه غایب بودن در زمان قتل را یا قسم
یاد کردن بر آن یا متهم کردن شاهد مقتول را باینطریق که بگوید یکی از
دو نفر را یا بیشتر را در فلان موضع فلان کس کشته است و مانند اینها
زیرا که هرگاه لوث ثابت بشود حکم سایر دعواها را دارد یعنی که منکر
باید یک قسم بخورد و قسم با مدعی نیست اما در صورتیکه لوث ثابت باشد

قسم

قسم با مدعی است و اجبر بلکه مشهور که المتفق علیه است بلکه فی الواقع بلا اشکال
است اینست که در صورتیکه ادعا قتل عمد کرده شود پنجاه قسم باید یاد کرده
شود و محکی از ابن حمزه است که در صورتیکه تمکن از شهادت بر عهد باید
بیست و پنج قسم یاد کرده شود و اول اصح است و اگر قتل قتل خطاء یا شبه
بخطاء باشد در ان خلاف است بعضی گفته اند که مثل قتل عمد است در بودن
قسم پنجاه مرتبه و بعضی گفته اند که بیست و پنج مرتبه قسم باید یاد کرده شود
و این اقوی است و کیفیت قسامه اینست که مدعی و قوم او که مدعی هستند
بعد از موعظه باید پنجاه مرتبه قسم یاد بکنند که فلان کس فلان کس را کشته است
و اگر عدد ایشان از پنجاه کمتر باشد تا اینکه پنجاه نفر باشند و لیکن کل قوم
مدعی نباشند یا بعضی ایشان قسم یاد نکنند بسبب علم نداشتن یا غیر ان
باید مدعی مکرر قسم یاد بکنند تا پنجاه مرتبه و اگر بعضی با او موافق باشند
باید پنجاه قسم را قسمت بر ایشان کرد و هرگاه مدعی و قوم او قسم یاد نکنند
باید مدعی علیه و قوم او قسم یاد بکنند که ما این مقتول را نکشته ایم و نمیدانیم
که قاتل او کیست و هرگاه عدد ایشان کمتر از پنجاه باشد باید قسم را مکرر
بکنند تا اینکه پنجاه قسم تمام شود و هرگاه منکرین نکول بکنند و قسم یاد
نکنند پس در ان خلاف است مختار سید استاد ره اینست که حاکم شرع
باید حکم بکند بر منکرین چنانکه از اکثر محکی است و بعضی گفته اند که باید
رد قسم بر مدعی کرد و اول اقوی است و باید دانست که چنانکه قسامه

در قتل در قتل

در قتل جاری میشود و همچنین در قطع اعضا و جراحات نیز جاری میشود
در صورت لوث و لیکن در عدد قسم خلاف است زیرا که بعضی گفته اند
که ان عضو بریده شده اگر دیه او بقدر دیه کامل باشد چون ذکر و زبان
در اینصورت نیز پنجاه قسم باید یاد بکنند و بعضی گفته اند که شش
نفر باید قسم یاد بکنند و این اقوی است چنانکه مختار سید استاد ره است
پس اگر مدعی شش نفر باشند هر نفری یک قسم یاد می کنند و اگر کمتر
باشند یا اینکه بعضی از اینها یا همه ایشان غیر مدعی امتناع داشته باشند
از قسم یاد کردن مدعی شش مرتبه قسم یاد میکنند و اگر مدعی قسم یاد
نکند منکر یا قوم او اگر باشند و قسم یاد بکنند شش قسم یاد میکنند هر
یکنفر یک قسم و الا منکر تنها شش مرتبه قسم یاد میکند و هر عضو یکه
دیه او کمتر از دیه نفس ادمی است قسم در ان کمتر است بمقدار تفاوت
ما بین دو دیه مثلا اگر یک دست را ببرند سه قسم باید یاد کرد بنا بر
قول مختار و نصف پنجاه قسم بنا بر قول دیگر یاد باید کرد و اگر یک انگشت را
قطع بکنند یک قسم باید یاد کرد و هم چنین اگر جراحتی باشد که دیه ان
ثلث دیه کامل باشد قسم ان ثلث شش قسم است که دو قسم باشد و بر این
منوال است سایر احوال و اقسام و کیفیت معرفت مقدار دیه و تفاوت
میان اقسام دیه بعد از این خواهد امد ان شاء الله تعالی فصل ششم
در بیان احکام قتل است و ان چند امر است اول انکه بعد از ثابت

احکام قتل

شدن

شدن قتل و انحصار وارث در یکنفر آن وارث تسلط دارد بر قصاص
کردن و اختیار ندارد که بدون رضای قاتل دیه بگیرد علی الاشهر الاقوی
و بعضی گفته اند که اگر خواهش دیه بکند واجب است بر قاتل دیه دادن
و این فرقی ندارد بلی هرگاه وارث و قاتل برضاء مصالحه نمایند بدیه
صحیح است و در جواز قصاص کردن بدون حکم حاکم شرع با علم وارث
بقتل اختلاف است و احوط اینست که باذن حاکم شرع قصاص نماید
و اگر وارث متعدد باشند پس اگر همه اتفاق بکنند در قصاص کردن و
یکی از ورثه را یا غیر را وکیل بکنند در استیفاء حق جایز است قصاص
کردن درینصورت بلا اشکال و اگر بعضی از ایشان بخواهند که قصاص
بکنند بدون اذن دیگران پس در آن خلاف است و اصح اینست که جایز
است و لیکن باید عوض حصهٔ دیگران دیه با ایشان بدهد و احوط اینست
که باذن همه قصاص کرده شود و اگر بعضی بخواهند که قصاص بکنند و بعضی
دیگر دیه بگیرند میتوانند که آن شخصی که ارادهٔ قصاص کردن دارد قصاص
بکنند و لیکن باید بقدر حصهٔ آن بعضی دیگر رد دیه نماید بورثه قاتل
که مقتول شده و همچنین است حکم آن صورتی که بعضی عفو کنند و بعضی
ارادهٔ قصاص داشته باشند یا اینکه بعضی عفو کنند و بعضی دیه اخذ
نمایند و بعضی ارادهٔ قصاص داشته باشند و اگر بعضی از ورثه صغیر باشند
و بعضی کبیر عاقل ظاهرا جایز است از برای آن کبیر که قصاص بکند

وبقدر حصه

وبقدر حصهٔ صغیر رد دیه نماید و احوط و اولی این است که تاخیر بیندازد
قصاص کردن را تا زمان بلوغ و رشد صغیر و مثل این است حکم آن صورتیکه
بعض دیگر مجنون و غائب باشند و اگر درینصورت هم مصالحه بدیه نمایند
اولی است دویم آن است که هرگاه قاتل فرار بکند و بمیرد پیش از تسلط یافتن
از برای قصاص کردن پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که هیچ چیز
لازم نیست و مشهور آن است که لازم است که از مال او اخذ دیه نمایند و اگر
مال نداشته باشد باید از اقرباء او اخذ دیه نمایند الاقرب فالاقرب
و اگر اقرباء نداشته باشند بر امام لازم است که دیه مقتول را بدهد و
بر این حکم بعضی ادعاء اجماع کرده اند چنانکه نقل شد و این قول اقوی است
و اگر بدون فرار قبل از قصاص کردن قاتل بمیرد ظاهر آن دیه لازم نیست سیم
آن است که هرگاه یکشخص دو نفر را یا بیشتر را بکشد عمداً و ظلماً خواه در یکدفعه
همه را بکشد و خواه بر وجه تعاقب بکشد جایز است که اولیاء مقتولین آن
قاتل را بکشند و جایز است که هر ولی هر مقتولی دیهٔ کامل اخذ نمایند و
اگر بعضی عفو نمایند بدون اخذ مال جایز است که باقی قصاص بکنند
بدون اینکه رد دیه بر ایشان لازم باشد و همچنین جایز است که دیگران
حق خود را مصالحه کنند بدیه و اگر بعضی مطالبهٔ دیه نمایند و بعضی ارادهٔ
قصاص بکنند پس در آن اشکال است و مقتضای اصل عدم تسلط بر
مطالبهٔ دیه است بعد از کشتن چهارم آن است که هرگاه وارث مقتول

بر قاتل چیزی بزند که بسبب ان گمان کنند که او را کشته است و ان قاتل
بسبب ان ضرب کشته نشود و صحیح بشود بعضی گفته اند که جایز است
که وارث ان قاتل را بعد از این بکشد ولیکن باید قاتل اولاً قصاص بکشند
از وارث بمثل عمل سابق یا اینکه متارکه نمایند و بعضی گفته اند که اگر
عمل سابق وارث عملی بود که جایز بود قصاص کردن بان عمل چون شمشیر
زدن جایز است که ان قاتل را بکشد بدون قصاص بمثل عمل سابق
و اگر عملی بود که جایز نبود قصاص کردن بان عمل چون زدن بعصا و سنگ
و مانند اینها جایز است که متارکه نمایند و هر یک حق خود را در عوض دیگری
ترک کنند و عفو نمایند و جایز است که قاتل از وارث قصاص بکشد و بعد
از این وارث او را بکشد و این اولی است پنجم ان است که هرگاه مرد تمام اعضا
بکشد شخصی را که دست او را بریده باشند از برای قصاص یا ظلماً
ولیکن دیه ان را اخذ کرده باشد جایز است که وارث ان مقتول
دست بریده ان قاتل را بکشد ولیکن باید بنا بر روایتی رد دیه دست را بوارث
قاتل نماید خواه قطع کننده دست خود قاتل باشد یا غیر او و بنا بران چیزیکه
مجلی از مشهور است و مصالحه کردن اولی و احوط است و اگر دست مقتول
افتاده باشد از جهت آفتی آسمانی یا مانند ان اگر بابت ان اخذ دیه نکرده
باشند جایز است که وارث مقتول قاتل را بکشد بدون رد دیه ششم
ان است که هرگاه جماعتی با شتران مسلمانی را بکشند جایز است که وارث آن مقتول همه را

بکشد و بقدر

بکشد و بقدر زاید بر دیه یکنفر را بوارث جمیع رد نماید و جایز است
که بعضی را بکشد و از دیگران اخذ دیه نماید بقدر حصه ایشان و اگر ان
بعض بیشتر از یکی باشند باید بقدر زیاد از ایشان بوارث ایشان رد
دیه نماید هر چند زاید بر دیه باشد که از قاتلین اخذ نموده است
هفتم ان است که هرگاه شخصی ظلماً و عمداً بکسی زخمی و جنایتی رسانیده باشد
و ان جنایت باعث هلاکت بشود حکم قتل نفس دران است بدون قصاص
اعضاء و اگر اولاً جراحتی رسانیده باشد و بعد از این ان کس را بکشد پس در
جواز قصاص کردن اعضاء و کشتن بعد از ان خلاف است بعضی گفته اند که مطلقا
تداخل نیست بلکه هر دو قصاص جایز است و بعضی گفته اند که بغیر از قصاص
قتل و کشتن جایز نیست و بعضی گفته اند که بغیر از قتل قصاص و کشتن جایز
نیست و بعضی گفته اند که اگر از یک زدن قطع اعضاء و قتل نفس هر دو
واقع بشود از کشتن جایز نیست و اگر از یک زدن جراحت یا قطع عضو
حاصل بشود و از زدن دیگر کشتن متحقق بشود دو قصاص جایز است
و این اقوی است و مصالحه از برای قصاص عضو اولی است هشتم ان است
که هرگاه دو زن یکمرد مسلمان را بکشد جایز است که وارث مقتول هر دو را
بکشد بدون رد دیه و جایز است که یکی را بکشد و از دیگری اخذ
دیه بقدر جنایت او نماید و هرگاه بیشتر از دو زن یکمرد مسلمان را
بکشند جایز است که وارث مقتول همه را بکشد و دیه زاید بر دو زن را

هم بوارث تمام زنان بدهد و هرگاه بعضی را بکشند باید دیگران بقدر
جنایت خودشان دیه بدهند و هرگاه یک مرد آزاد و یک زن آزاد یک مرد
مسلمان را بکشند جایز است که وارث مقتول هر دو را بکشد ولیکن باید
نصف دیه قاتل را بوارث مرد قاتل رد نماید و بعضی گفته اند که آن
نصف دیه را میان وارث مرد و زن اثلاثا باید قسمت نماید و هرگاه
وارث مقتول مرد قاتل را بکشد باید زن قاتل نصف دیه را بوارث مرد
قاتل بدهد و اگر زن را بکشد از برای وارث آن زن چیزی نیست ولیکن باید
مرد قاتل نصف دیه را بوارث مقتول رد نماید و هم آن است که هرگاه بنده
و آزاد یک مرد آزاد را بکشند بعضی گفته اند که جایز است که وارث هر دو را بکشد
و قیمت بنده را بآقای او رد نماید و جایز است که آزاد را بکشد و آقای بنده
پنج هزار درهم که هر درهمی دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود از نقره میباشد
بوارث رد نماید یا اینکه بنده را بوارث بدهد و جایز است که بنده را بکشد
و در این صورت آقای بنده تسلط بر شریک آزاد ندارد و بعضی گفته اند
که نصف جنایت بر آزاد است و نصف دیگر بر بنده پس اگر وارث مقتول
هر دو را بکشد نصف دیه آزاد را باید بوارث او رد نماید و اگر قیمت بنده
زائد از نصف دیه آزاد باشد باید بقدر زائد بآقای آن بنده رد نماید
و الا فلا و اگر آزاد را بکشد باید آقای آن بنده شریک در قتل نصف دیه
آزاد را بوارث آن آزاد قاتل که قصاص باو شده است رد نماید یا اینکه

آن بنده را

آن بنده را بوارث او واگذارد که او را بنده خود بکند یا اینکه بکشند
اگر قیمت او زائد بر نصف دیه نباشد و الا پس زیاده مال آقای او است
و هرگاه وارث مقتول بنده را بکشد باید شریک او در قتل که آزاد بود
بقدر زائد بر نصف دیه از قیمت بنده را بآقای او رد نماید اگر قیمت بنده
زیادتی داشته باشد بر نصف دیه آزاد پس زیادتی بقدر نصف دیه
باشد همه آن مال آقای بنده است و اگر زیادتی کمتر از نصف دیه است
همان قدر زائد را آقای آن بنده اخذ میکنند و باقی مال وارث مقتول
می باشد و اگر قیمت بنده زیادتی بر نصف دیه آزاد نداشته باشد
خواه بقدر آن باشد و خواه کمتر باید قاتل آزاد نصف دیه را بوارث مقتول
بدهد پس اگر وارث مقتول قبول بکنند فبها و الا تسلط دارند که آن آزاد را
نیز بکشند و نصف دیه او را بوارث او بدهند و این قول موافق قاعده است
چنانکه سید استاد رحمه الله نیز تصریح باین کرده اند و از اکثر متاخرین بلکه جمیع
ایشان علی الظاهر نیز حکایت کرده است و هم آن است که هرگاه زن آزاد و بنده
یک مرد آزاد را بالاجتماع بکشند وارث مقتول تسلط دارد که هر دو را بکشد
پس اگر قیمت بنده بیشتر از نصف دیه آزاد باشد باید وارث مقتول
زائد را بآقای بنده رد نماید و الا فلا و اگر بنده را بکشند و زن را بکشد لازم است
بر زن که نصف دیه را بآقای بنده بدهد اگر قیمت بنده زائد از نصف دیه
باشد بقدر نصف دیگر و الا بقدر زائد را بآقای بنده رد میکنند و باقی را

بوارث مقتول واگر قیمت بنده زیادتی نداشته باشد تمام نصف دیه را
بوارث مقتول باید بدهد واگر زن را بکشد و بنده را نکشد پس آقای
بنده باید آن بنده را بوارث مقتول بدهد یا نصف دیه را پس اگر بنده را
بدهد وقیمت بنده بیشتر از نصف دیه نباشد تسلطی بر وارث ندارد
واگر زیادتی داشته باشد و وارث بنده را اخذ نماید باید قدر زائد را
بآقای بنده رد نماید چنانکه مدلول حدیث موافق قاعده است یازدهم
آن است که هرگاه شخصی اذیتی بکسی برساند و آن اذیت کشنده باشد و آن
کس بسبب آن اذیت حیوة مستقره نداشته باشد بلکه در حال احتضار
و در شرف مردن باشد و در آن حال شخص دیگر اورا بقتل رساند مثل
اینکه سر اورا از بدن جدا نماید پس وارث مقتول تسلط قصاص بر
اذیت رساننده دارد و لازم است بر آن کس دیگر که سر را بریده است
دیه جدا کردن سر میت را بوارث مقتول بدهد واگر حیوة مستقره
داشته باشد باینطریق که در حال احتضار و در شرف مردن نباشد
و دیگری در آن حال سر اورا ببرد یا عمل دیگری بکند که باعث کشته شدن
او در آنحال بشود وارث مقتول تسلط قصاص بر آن دیگری دارد نه
بر اولی که اذیت رساننده بلکه بر آن اذیت رساننده تسلط قصاص
عضو یا مانند آن دارد و اگر از عمل هر دو بالاجتماع در آن زمان بمیرد
پس هر دو قاتلند و حکم ایشان حکم اشتراک در قتل را دارد چنانکه مذکور

شد دوازدهم

شد دوازدهم آن است که هرگاه شخصی جراحتی بکسی برساند و شخصی دیگر
جراحت دیگر بآن کس برساند و جراحت اول یا آخر برء بهم رساند و صحت
مبدل شود و از جراحت دیگر آن مجروح بمیرد وارث مقتول تسلط قصاص
بر کسی دارد که جراحت او باعث هلاکت شده و لازم است که دیگری
دیهٔ جراحت مبدل بصحت شده را بوارث جارح که مقتول شده بدهد
بنابر قولی که مشهور نیست که وارث مقتول اول تسلط بر قصاص در عضو
یا مصالحه بدیه از برای جراحت آن عضو داشته باشد و اولی بمصالحه
کردن با هر دو وارث است والله العالم فصل هفتم در بیان احکام قصاص
کردن است در اعضا که جراحت آنها باعث هلاکت نشود بدانکه چند امر
که شرط است در تسلط قصاص کردن مجروح از جارح اول مساوی بودن
در اسلام بلکه در غیر مساوی واخذ دیه لازم است دوم مساوی بودن
در آزاد بودن یا بودن جارح پستر از مجروح مثل اینکه جارح بنده باشد
و مجروح آزاد باشد سیم آن است که جارح پدر مجروح نباشد چهارم آن است
که مساوی باشد عضو جارح و مجروح در صحیح بودن و مئوف نبودن
یا اینکه عضو مجروح در اصل صحیح بوده باشد هرچند عضو جارح شل
ومئوف باشد بلکه هرگاه کسی قوه شامه نداشته باشد یا اینکه قوه سامعه
نداشته باشد و کسی دیگر که صحیح الشامه و صحیح السامعه باشد بینی آن
کس را یا گوش را قطع نماید جایز است که آن مجروح نیز بینی یا گوش آن

فصل در بیان قصاص
[illegible]

جارح را قطع نماید و هم چنین اگر کسی یکچشم داشته باشد و دیگری دو چشم
و آن یکچشم دار یک چشم دو چشم دار را کنده باشد باید یکچشم یکچشم
دارنده را کنند یا اینکه او کور خواهد شد بدون مجروح شدن ولیکن در لزوم
رد نصف دیه قتل را بان یکچشم دارنده خلاف است و قول بلزوم رد
در صورتی که یکچشم بودن بآفت الهی باشد یا بخلقت بلکه هر جنایت بسبب
قصاص کردن باشد قوی است ولیکن اولی مصالحه است پنجم آن است که
قصاص کردن مقدور باشد بلا غ کردن بمثل و باعث هلاکت نفس
یا تلف شدن عضو جارح نشود هر چند باخبار اهل خبره معتبره باشد و الا
لازم است که مجروح اخذ دیه نماید بر وجهی که خواهد آمد و هر گاه
زمان بسیار گرم یا سرد باشد و قصاص کردن در آن زمان باعث
سرایت کردن جراحت نشود و باعث هلاکت و تلف شدن عضو نشود باید
صبر کرد تا اینکه هوا معتدل شود و جون نیست کسی در صورتیکه قصاص
کردن باعث هلاکت نفس جارح نشود ولیکن استیفاء مثل متعذر باشد
که جایز باشد قصاص کردن بقدری که کمتر باشد از جراحت جارح و از
برای ما به التفاوت اخذ دیه نماید ولو بالمصالحه ولیکن در این صورت
مصالحه کردن بدیه اولی است و باید دانست که معتبر در مماثل قصاص
کردن اینست که درازی و پهنای جراحت را مشخص نمایند و بمقدار
قصاص کنند مگر آن تفاوتی که میان عضو جارح و مجروح باشد مثل اینکه

عضو جارح

عضو جارح کوچک باشد چون سر کوچک و عضو مجروح بزرگ باشد
چون سر بزرگ و بمثل قصاص کردن باعث شود که جراحت قصاص
از سر مثلا بگذرد و به پیشانی برسد یا بگردن برسد پس در اینصورت
از محل جراحت تعدی نباید کرد بلکه بقدر امکان قصاص بکنند و از
برای بقیه اخذ دیه نمایند و در لزوم مماثلت در عمق و گودی
اشکال است و مشهور بلکه متفق علیه ظاهرا چنانکه از جمعی تصریح بآن حکایت
شده است اینست که مساوی بودن در عمق معتبر نیست بلکه مجرد
صادق آمدن اسم آن جراحتی که از جارح صادر شده کافی است خواه
مساوی باشند و خواه نباشند مثل اینکه جارح ضعیف باشد
و مجروح قوی یا عکس آن و نیز باید دانست که احوط و اولی این است
که قصاص جراحتی را که احتمال دارد که سرایت بکند و باعث هلاکت
نفس بشود تا خیر بیندازند بلکه بعضی منع کرده اند از جواز قصاص
کردن پیشتر از حصول برء و صحت از برای جراحت چنانکه هرگاه کسی
دندان کودکی را اذیت برساند باید صبر کرد تا زمانی که بحسب عادت
روئیده میشود پس اگر روئیده شده باشد ارش بدهد و اگر
روئیده نشده باشد قصاص باید کرد اگر مایوس بشود از روئیدن
و ایضا باید دانست که هرگاه کسی اذیتی بچشم شخصی برساند که باعث
بشود که از دیدن باز ماند و بی نور گردد ولیکن حدقه چشم عیب نکند

وبحال خود باقی باشد جایز است که قصاص بکنند بر وجهی که نور بصر
جانی نیز فانی گردد باین طریق که قدری از کافور در منبع نور بریزند
تا اینکه کور گردد یا اینکه قدری از پنبه را تر بکنند و بر بالای پلک چشم
جانی بگذارند و چشم او را باز نکنند و در برابر آیینهٔ که با آتش گرم شده باشد
و در مقابل آفتاب باشد نگاه بدارند تا اینکه نور بصر جانی فانی گردد چنانکه از
امیر المومنین ع مرویست یا اینکه مانند این عملها را بجای آورند که باعث
کوری گردد با سلامتی حدقه و بعضی منحصر کرده اند طریق را بکیفیتی که از
جناب امیر المومنین روایت و مدلول آن آنست که آن جناب
چشم جانی را بعد از پوشانیدن اطراف آن را بکهنه برابر قرص آفتاب
گردانیده و بعد از این امر فرمود که با آیینهٔ گرم نظر کرده پس نور بصر او
زائل گردیده بدون اینکه در حدقهٔ او عیبی و خللی بهم رسیده باشد و ظاهر
فتوی بعضی آنست که آیینهٔ گرم برابر آفتاب باشد و جانی بآن ملاحظه نماید
و علی ای تقدیر پس عمل باین طریق احوط و اولی است و ایضا باید دانست
که هرگاه شخصی مقطوع الاصابع باشد که انگشتان او را بریده باشند
و کسی کف دست او را قطع بکند پس بعضی گفته اند که جایز است
که آن شخص نیز کف دست آن کس را قطع نماید و دیهٔ انگشتان او را بدهد
و اولی این است که قصاص نکنند و ارشی که مثل دیه است اخذ نماید و ایضا
باید دانست که هرگاه کسی جنایتی بشخصی برساند و بعد از جنایت و اذیت

پناه برد

پناه برد بحرم مکه جایز نیست قصاص کردن در حرم بلکه باید بر او تنگ
گرفت در ماکول و مشروب تا اینکه بیرون بیاید و بعد از این قصاص بکنند
و اگر در حرم اذیت و جنایت برساند جایز است که در حرم قصاص بکنند
و در الحاق کردن مشاهد ائمه علیهم السلام بحرم خلاف و اشکال است احوط
و اولی این است که ملحق باشند پس اگر کسی بعد از اذیت و جنایت پناه
ببرد ببعضی از مشاهد او را قصاص نکنند علی الاحوط الاولی و بر او نیز در
ماکول و مشروب تنگ بگیرند تا اینکه بیرون بیاید و بعد از این قصاص بکنند
چنانکه مذکور میشود که بتواتر رسیده که هر که در آن مشاهد دفن بشود
عذاب آخرت از او دفع میشود پس عذاب دنیا بطریق اولی از او باید دفع
بشود والله العالم بالاحکام باب یازدهم در بیان احکام دیه است
و در این باب چند فصل است فصل اول در بیان حقیقت دیه است
بدانکه دیه عبارت است از مالیکه مقدر و معین است از برای جنایت
رسانیدن بسبب کشتن یا قطع کردن اعضا یا جراحت رسانیدن یا
نحو اینها و اگر آن مالی که واجب میشود از جهة جنایت معین نباشد در
شرع و معمول باشد بتعیین اهل خبره باین طریق که آن مجروح را بنده فرض
کنند و صحیح بدون احتیاج بمداوا قیمت بکنند و با جراحت و احتیاج
نیز قیمت بکنند و مابه التفاوت میان دو قیمت را اخذ نمایند آن را
ارش و حکومت گویند فصل دویم در بیان مقدار دیه مسلمان آزاد است

که از جهت قتل و مانند آن لازم میشود بدانکه دیهٔ قتل عمد در صورتیکه
مصالحه بر آن نکنند یا از آن تفصیلی باهم نرسانند یکی از شش چیز است
بر وجه تخییر علی الاقوی اول صد شتر است که دو ساله یا بیشتر باشند
دویم دویست گاو است که اسم گاو بر او صادق بیاید یا اینکه داخل
سه ساله بشود علی الاختلاف سیم دویست حله است بنابر مشهور که
بعضی نقل ادعای اجماع بر آن کرده اند و هر حله دو جامه از پارچه یمنی است
چهارم هزار مثقال شرعی طلای خالص است پنجم هزار گوسفند است
که اسم گوسفند بر آن صادق بیاید ششم ده هزار درهم است که هر درهمی
بمقدار دوازده نخود و نیم یک عشر نخود از نقره است و هر یک از اینها را
که قاتل اختیار بکند باید در ظرف یکسال از مال خود بدهد نه از مال عاقله
و نه از بیت المال و نیز چنین است دیهٔ قتل خطاء و شبیه آن علی الاقوی
هر چند که احوط این است که اختیار بکنند دادن شتر را و لیکن تفاوت است
میان شتری که در قتل عمد لازم است با شتری که در قتل خطاء و شبیه آن لازم است
زیرا که در قتل عمد صد شتر که بر آن اسم شتر صادق بیاید لازم است و
در قتل شبیه بخطاء علی الاصح سی شتر است که ماده باشند و داخل
در سال سیم شده باشند یا داخل در دو باشند علی الاختلاف و سی شتر
دیگر که ماده باشند و داخل در سال چهار شده باشند و چهل شتر
دیگر که حامله باشند و اینها نیز از مال قاتل است علی الاقوی و این دیه را

در ظرف دو سال

در ظرف دو سال باید بدهد و دیهٔ خطاء محض علی الاصح بیست
شتری است که ماده باشند و داخل در سال دویم شده باشند و بیست
شتری است که نر باشند و داخل در سال دویم باشند یا سیم و سی شتر دیگر
که ماده باشند بهمین سال و سی شتر دیگر که ماده باشند و در سال
چهارم داخل شده باشند و این دیه بر عاقله است چنانکه بیان آن
خواهد آمد و این دیه را در ظرف سه سال باید بدهد و باید دانست
که دیهٔ زن در جمیع اقسام قتل نصف دیهٔ مرد است و لیکن در شتر خلاف است
میان دیهٔ عمد و خطاء و شبیه بخطاء در سن شتر چنانکه گذشت والله
العالم فصل سیم در بیان دیهٔ یهود و نصاری و مجوس است که جزیه
بدهند بدانکه در مقدار دیهٔ ایشان خلاف است مشهور و منصور این است
که دیهٔ ایشان هشتصد درهم است و مقدار درهم مذکور است و محکی
از شیخ طوسی رحمه الله این است که اگر مسلمان یهود و نصاری و مجوس را
بکشد بر وجه اتفاق نه بطور عادت داشتن بر این لازم است هشتصد درهم
بدهد و اگر معتاد باشد در کشتن ایشان باید زیادتر بدهد بمقداری که حاکم
شرع مصلحت میداند موافق اخبار که بعضی دلالت میکنند بر اینکه دیهٔ ایشان
بقدر دیهٔ کامله است و بعضی دلالت میکنند که از برای کشتن یهود و نصاری
چهار هزار درهم باید داد و از برای کشتن مجوس هشتصد درهم و از صدوق
و اسکافی در قول دیگر محکی است و اول اقوی است و باید دانست که

دیهٔ یهود و نصاری

که دیهٔ زنان یهود و نصاری و مجوس که آزاد باشند نصف دیهٔ مردان
ایشان است در مقداریکه ذکر شده است و باید دانست که از برای
کشتن سایر کفار یهود و نصاری و مجوس که از اطاعت اهل
اسلام خارج بشوند دیه لازم نمیشود و نیز باید دانست که در دیهٔ
ولد الزنا خلاف است بعضی گفته اند که مثل دیهٔ مسلمان آزاد است و
بعضی گفته اند که مثل دیهٔ اهل کتاب است که هشتصد درهم باشد
و این قول اقرب باصل است فصل چهارم در بیان دیهٔ غلام و کنیز
است بدانکه دیهٔ غلام قیمت او است مگر آنکه قیمت او بیشتر از دیهٔ
آزاد باشد که در اینصورت بقدر دیهٔ حر را بمالک غلام باید بدهد و زائد را ندهد
و هم چنین است دیهٔ کنیز و ظاهر این است که فرقی نیست در صورت مسلمان
بودن کنیز و غلام میان مسلمان بودن مالک ایشان و ذمی بودن آن
پس باید قیمت ایشان زائد از دیهٔ مسلمان نباشد هر چند زائد از دیهٔ ذمی
باشد و در صورتیکه غلام و کنیز ذمی باشند اعتبار بدیهٔ ذمی است پس نباید
قیمت ایشان زائد از دیهٔ ذمی نباشد هر چند آقای ایشان مسلمان باشد
چنانکه سید استاد رحمه الله تصریح باین کرده است و بهر تقدیر قاتل را باید تعزیر کرد
بمقداریکه حاکم شرع صلاح بداند و در صورت ایمان مقتول کفارهٔ قتل که
مثل کفارهٔ روزهٔ ماه مبارک رمضان است نیز لازم است و اگر غلام
و کنیز مال قاتل باشد تعزیر و کفاره لازم است و در لازم بودن

تصدق دادن

دیه غلام و کنیز

تصدق دادن قیمت ایشان خلاف است و لیکن تصدق دادن قیمت احوط
است و باید دانست که اگر حر قاتل معتاد باشد در کشتن غلام و کنیز مقتضای
احادیث معتبره که بمضمون آن جمعی فتوی داده اند و سید استاد نیز
مستحسن شمرده است این است که آن حر قاتل را باید کشت و نیز باید دانست
که دیهٔ غلام و کنیز مثل دیهٔ آزاد است در صورت بودن قتل قتل عمد و شبیه
بان دیه از مال قاتل باید داد و در قتل خطا دیه بر عاقله است و نیز باید
دانست که هر گاه شخصی بغلام یا کنیز کسی جنایتی برساند پس اگر دیهٔ آن
جنایت بقدر قیمت آن بنده باشد مثل اینکه ذکر او را ببرد یا مانند
اینها که دیهٔ آن بقدر کشتن است باید آن غلام یا کنیز را بآن شخص جنایت
رساننده داد و دیهٔ آنها را از او گرفت و اگر دیهٔ آن جنایت کمتر از قیمت
ایشان باشد مالک ایشان تسلط ندارد مگر بر گرفتن ارش الجنایة یعنی ما
به التفاوت میان قیمت صحیح و معیب و نیز باید دانست که هر گاه بنده
جنایتی بآزاد یا غیر آن برساند دیهٔ آن بر مالک او نیست بلکه مالک اختیار
دارد که آن بنده را بدهد بآن کسی که باو جنایت رسانیده که
بقدر جنایت مالک او باشد یا اینکه ارش الجنایة را بدهد یا آن
چیزیکه کمتر است از ارش و قیمت آن بدهد علی الاختلاف فصل پنجم در بیان
چیزهائیست که سبب دیه میباشد بدانکه اسباب دیه چند امر است
اول آن است که کسیکه مباشر کشتن شخصی باشد بسبیل خطاء یا بطریق

که قصد فعل کننده داشته باشد از برای چیز دیگر چون صید و ان فعل
تعلق بمسلمانی بگیرد بدون قصد او و اگر طبیبی که قاصر در امر طبابت
باشد شروع بمعالجه مریضی بشود و ان مریض را تلف بکنند یا اینکه
حاذق باشد ولیکن بدون اذن ان مریض معالجه بکنند و او را تلف
بکنند یا عضوی از اعضای او را ضایع بکنند لازم است که از مال خود دیه
بدهد در صورتیکه معلوم باشد که تلف شدن از فعل او است و اگر
ان طبیب حاذق باشد و با اذن مریض یا ولی ان معالجه بکنند و ان را
بر سبیل خطا تلف بکنند پس در ان خلاف است و مشهور ان است که ضامن
است بلکه از جمیع ادعای اجماع بر این حکایت شده است و بعضی قائلند که
ضامن نیست و اول اظهر است بلکه هرگاه مریض یا ولی او پیش از معالجه
بگویند که تو ضامن نیستی و او را بری الذمه بکنند ظاهر این است
که ضامن نباشد و احوط ان است که بعد از تلف شدن دیه بدهد یا طلب
ابراء بکنند و هم چنین است حکم بیطار که طبابت حیوانات میکنند و هرگاه
شخصی خوابیده باشد و در اثنای خواب دست خود را یا پای خود را حرکت
بدهد و بکسی بر خورد و ان کس را بکشد یا مجروح بکنند لازم است دیه
دادن و لیکن خلاف کرده اند که دیه از مال او باید داده شود یا از مال
عاقله و قول ثانی در نهایت قوت است و هم چنین است حکم دایه که در حال
شیر دادن طفل بسبب خواب بر روی ان طفل بیفتد و او را بکشد و لیکن

در این صورت

در این صورت قول سیم بهتر است که تفصیل داده اند میان اینکه اختیار
دایه شدن از جهت مفاخرت باشد و میان اینکه از برای حاجت باشد زیرا که
در صورت اول باید دیه از مال دایه داده شود و در صورت دویم
از مال عاقله واجب باشد و در جمیع صور اولی است و هرگاه شخصی عمدا با زوجه
خود جماع بکند یا او را بشدت در بر گیرد و او را بکشد بدون
قصد قتل و ما بشد ان دیه لازم است و همچنین کسی که از بلندی خود را
بیندازد بر بالای شخصی و بحسب عادة غالبا این نوع موجب کشتن
نشود و بر وجه اتفاق موجب کشتن او بشود بدون قصد قتل دیه
از مال قاتل است و اگر قصد افتادن بر شخصی اصلا داشته باشد ولیکن بر وجه
خطا بر روی شخص دیگر واقع شده باشد دیه لازم است ولیکن از
مال عاقله است و هرگاه شخصی کسی را بر بالای کسی بیندازد و او را
بکشد ان شخص اندازنده لازم ضامن است در باب قصاص و دیه صورت
عمد و خطا و شبیه بعمد و باید دانست که از جمله فروع این مقام چند
مسئله است مسئله اولی این است که هرگاه شخصی کسی را دعوت بکند
بمهمانی در منزل خود و بعد از ان او را از خانه خود بیرون بکند ضامن است
تا انکس بمنزل خود برسد پس اگر انکس کشته شود و با اقرار یا بینه ثابت
بشود که ان شخص او را کشته است یا غیر او کشته است باید قصاص بر قاتل
کرد و اگر قاتل او معلوم نباشد پس در ان دم قصاص کردن بر صاحب خانه

خانه یا دیه گرفتن از او یا عمل کردن بطریق قسامه در صورت تحقق لوث
و اخذ دیه در غیر این صورت یا کشتن او در صورتیکه ادعاء برائة
ذمه خود از کشتن مهمان نکند و دیه گرفتن اگر ادعاء بکند خلاف است
و ظاهر اقول بلزوم اخذ دیه مطلقا اقوی است و هرگاه آن مهمان را
مرده بیابند و اثر قتل در او نباشد قصاص لازم نیست در صورت
عدم لوث و لیکن در لزوم دیه خلافست و اسم جنایتی در قصاص کردن
در صورت تحقق لوث و اعطاء دیه احوط است مسئله ثانیه این است که
هرگاه زنی دایه طفلی باشد و او را امین کرده باشند که طفل را در خانه
خود شیر بدهد و بعد از این طفل را حاضر نکند و صاحب طفل انکار بکند
که آن طفل طفل او است پس اگر کذب دایه ثابت شد باید حاضر بکند
آن طفل را یا کسی را که محتمل است که طفل ایشان است و اگر حاضر نکند
دیه لازم است و اگر کذب او ثابت نشود باید تصدیق او کرد مسئله ثالثه
این است که هرگاه زن شخصی با کس اجنبی میل داشته باشد در شب زفاف
آن اجنبی را داخل خانه کرده باشد و شوهر او بعد از دخول در خانه
آن اجنبی را بکشد و آن زن شوهر را بکشد بعضی گفته که خون آن اجنبی
در هدر است و بعضی گفته اند که آن زن باید دیه آن اجنبی را بدهد و بعد
تقدیر آن زن را باید کشت دیگر از اسباب دیه سبب شدن است
از برای قتل بآن طریق که در شارع عام یا کوچه که غیر مسبب نیز حق عبور داشته باشد

چاهی بکند یا کار دی

چاهی بکند یا کار دی یا مانند آن نصب بکند یا اینکه چیزی بیندازد
که باعث لغزش دیگران بشود یا مانند اینها از چیزهائی که باعث تلف
شدن نفس بشود بر وجه سببیه یعنی که شخصی در چاه می افتد و
میمیرد و یا اینکه زمین میخورد بسبب آن چیزیکه آن شخص در راه او ریخته است
چون آب و پوست خربزه یا اینکه چیزی در میان راه میاندازد که بعد
از زمین خوردن بسبب خوردن بآن میمیرد و از جمله اینها است که سبب
شدن از برای قتل نصب کردن ناودان را در سمت شارع عام
و لیکن عاصی نیست و در ضامن بودن آن نصب کننده دیه مقتول
ناودان را اختلاف است و مقتضای اصل عدم ضمان است و احوط تحصیل
برائت ذمه است یا ابراء یا اعطای دیه یا مصالحه و باید دانست که از جمله
فروع اینمقام نیز چند مسئله است فرع اول آنست که هرگاه مال کسی
داخل منزل مال شخصی بشود پس اگر مال صاحب منزل جنایتی برساند
بمال آن کس صاحب منزل ضامن نیست و اگر مال خارجی ضرر برساند
پس بعضی گفته اند که آن خارجی ضامن است مطلقا و بعضی گفته اند
که اگر صاحب مال که خارجی است تفریط کرده است در حفظ مال
خود ضامن است والا فلا و بعضی گفته اند که اگر علم بجنایت و ضرر
رسانیدن مال نداشته باشد و حبس نکرده ضامن نیست و اگر
علم داشت و حبس نکرده است با قدرت بر آن ضامن است و ظاهر

این است که این نیز نوعی از تفریط باشد پس اقوی این است که اگر صاحب
مال خارجی کوتاهی کرده باشد باین طریق که زمانیکه حبس لازم بود
بسبب علم داشتن بضرر رسانیدن در شب یا روز یا اینکه معتاد بود
که حبس کردن چون شان زبرای غالبی از حیوانات است و او حبس نکرده
باشد ضامن است علی اشکال فی الاخیر والا فلا و احوط تحصیل برائت ذمه است
بیکی از وجوه مذکوره در اینصورت نیز فرع دویم آن است که هرگاه
شخصی داخل خانه شخصی شود و سگ آن خانه او را بگزد یا مجروح
بکند دهم چنین اگر باذن کسی داخل پس اگر بدون اذن صاحبخانه داخل
خانه شده بر ایشان چیزی نیست و سیم چنین اگر باذن کسی داخل شود که جایز نبود
داخل شدن باذن او آن شخص اذن دهنده ضامن است اگر آن داخل
شونده مطلع بوده باشد که اذن او اعتباری ندارد والا فلا و اگر باذن صاحب
خانه داخل شود ایشان ضامن میباشند فرع سیم آن است که هرگاه کسی
سوار مالی باشد یا اینکه کسی افسار بکند و بکشد پس اگر در حال راه رفتن
آن مال ضرری بکسی برساند بدستهای خود ایشان ضامن میباشند
و ظاهر این است که سر حکم دست را دارد و اگر بپاهای خود ضرر
برساند ضامن نمیباشند و اگر در حال ایستادن باشد جمیع ضررها را
ضامن میباشند و چهارم چنین اگر ضرر رسانیدن بسبب آن باشد که
آن مال را زده باشند و اگر زننده غیر ایشان باشد آن زننده ضامن است

نهم چنین است راننده

دهم چنین است

دهم چنین است راننده آن مال و اگر بر آن مال دو نفر سوار باشند هر دو بر وجه
اشتراک ضامن میباشند و اگر آن مال را کرایه کرده باشند و صاحب مال
همراه باشد ضامن صاحب مال است نه غیر او و اگر آن مال آن شخص سوار
شده را از زمین بزند پس اگر زمین زدن بسبب تاثیر مالک باشد آن
مالک ضامن است والا فلا و اگر از برای آن مال چند پاسبان باشند از
قبیل مالک و راکب و راننده همه شریک باشند در ضمانت و اگر راکب مال
مملوک باشد نیز ضمانت هست بر وجه مذکور ولیکن در صورتیکه
مملوک صغیر باشد ضامن آقای او است و اگر کبیر عاقل باشد پس در آن
خلاف است بعضی گفته اند که در اینصورت نیز ضامن آقا است و بعضی
گفته اند که اگر ضرر بر انسان برساند اگر جنایت بقدر قیمت او باشد
او را اخذ میکنند یا اینکه آقای او تنخواه بدهد و اگر جنایت بر غیر
انسان باشد چیزی لازم نیست مگر اینکه آن مملوک آزاد شود که در
اینصورت باید از غرامت برآید سیم از اسباب دیگر سبب شدن و مباشر
بودن است باین طریق که هر یک بر وجه استقلال تاثیر بکنند و اجتماع
تاثیر بکنند مثل اینکه کسی در شارع عام آبی بپاشد که بسبب آن پای لغزش
تمام بهم برسانند و دستی براه رونده بزند که آن بالاستقلال زمین زننده
نباشد و در صورت اجتماع بزمین بزند و بکشد و یا اینکه ضرر دیگر برساند
پس اگر سبب و مباشر یک شخص باشد حکم آن مثل سابق است در ردی

در روی کردن قصاص اگر قتل عمد باشد و لزوم دیه اگر عمد نباشد و اگر سبب
و مباشر متعدد باشند پس اگر هر دو مساوی در تاثیر باشند یا اینکه
مباشر اقوی باشد مباشر ضامن است و اگر مباشر علم بسبب نداشته
باشد پس ظاهر این است که سبب ضامن است فصل هشتم در بیان دیه
اعضا است پس درین فصل چند مطلب است اول در بیان دیه موی سر
و ریش است بدانکه دیه موی سر یا موی ریش بسبب جنایت رسانیدن
بر شخصی بهر وجهی که موی سر یا ریش ریخته بشود بسبب ریختن مثل آب گرم
جوش خورنده و دیگر روئیده نشود بقدر دیه قتل است چنانکه گذشت
و بعضی گفته اند که دیه در اینصورت صد مثقال طلا است و اگر مو
روئیده بشود پس مشهور قائلند بلزوم ارش و بعضی قائلند که ثلث
دیه باید بدهد و احتیاط اولی است و هم چنین است حکم موی سر
زن باین معنی که هرگاه وضعی بکند که موی سر زن ریخته بشود و روئیده
نشود باید دیه زن را بدهد و اگر روئیده بشود باید بقدر مهر المثل
بدهد و بعضی گفته اند که در اینصورت باید بقدر ثلث دیه بدهد
مطلب دویم در بیان دیه موی ابرو است بدانکه هرگاه شخصی وضعی
نماید که ابروی کسی ریخته بشود و روئیده نشود اگر هر دو ابرو ریخته
بشود باید پانصد مثقال طلا بدهد و اگر یکی ریخته بشود نصف آن را
باید بدهد و بعضی گفته اند که از برای هر دو بقدر دیه قتل باید بدهد

و از برای یکی

و از برای

دیه اعضا

و از برای یکی بقدر نصف آن باید بدهد و اگر روئیده بشود ارش لازم است
و باید دانست که هرگاه از موی سر یا ریش یا ابرو بعضی ریخته بشود باید
بحسب کل اخذ دیه بشود باین معنی که محل مجموع موی را باید معین
کرد بمساحت کردن و محل آن بعض را باید نسبت بمجموع داد
اگر محل آن بعض بقدر عشر محل مجموع بشود باید عشر دیه مجموع را
اخذ کرد و اگر ثلث باشد ثلث را باید اخذ کرد و بهمین منوال
سایر صور مطلب سیم در بیان دیه چشمها است بدانکه اگر هر دو چشم کسی را
کور بکنند باید بقدر دیه قتل بدهند و اگر یک چشم را کور بکنند
باید بقدر نصف دیه قتل بدهند و باید دانست که هرگاه کسی
یک چشم داشته باشد و چشم دیگر نداشته باشد یا اینکه آن چشم
بآفت الهی کور شده باشد یا اینکه بسبب چیزی باشد که بسبب آن
مستحق دیه و ارش نشده باشد باید بقدر دیه قتل عمد را بدهد و اگر
آن یک چشم بسبب جنایت کسی کور شده باشد که بسبب آن مستحق
دیه یا ارش شده باشد پس از برای آن یک چشم صحیح تمام دیه را
نباید بدهد بلکه بنا بر قولی ثلث دیه را باید بدهد و بنا بر مشهور نصف
دیه تمام را باید بدهد و این اقوی است و نیز باید دانست که هرگاه
چشم کسی کور بوده باشد و لیکن بحکم آن و حدقه آن باقی باشد
و شخصی جنایتی بآن چشم کور برساند که آن چشم خشک بشود و فرو رود

دیه چشم

بعضی گفته‌اند که ثلث دیهٔ چشم صحیح را باید بدهد و بعضی گفته‌اند که اگر
آن جنایت باعث شود که سیاهی آن چشم زایل شود یا اینکه آن چشم
باز بوده باشد و بسبب آن جنایت بهم بیاید لازم است که ربع دیه را
بدهد و بعضی گفته‌اند که اگر کوری آن چشم بسبب جنایتی باشد که بسبب آن
مستحق دیه شده باشد ثلث دیه را باید بدهد و قول اول قوت دارد
مطلب چهارم در بیان دیهٔ پلک چشم است بدانکه دیهٔ مجموع چهار پلک که
از برای دو چشم است بقدر دیهٔ قتل است ولیکن علما خلاف کرده‌اند
که از برای هر یک ربع دیه است چنانکه مختار جمعی است یا اینکه در پلک
فوقانی دو ثلث دیه است و در تحتانی یک ثلث چنانکه مختار بعضی است
و محکی از اکثر این است که در پلک فوقانی ثلث دیه لازم است و در تحتانی
نصف دیه و از کتاب غنیه ادعاء اجماع بر این حکم نقل شده است و این
قول اقوی است ولیکن منافاتیست میان این قول با قول بلزوم تمام
دیه در مجموع چهار پلک زیرا که در اینصورت یک سدس دیه از کل
ناقص خواهد شد مگر آنکه آن یک سدس را بالجنایت دیگر مستحق شده باشد
و یا اینکه حکم اجزاء منفرده غیر حکم آنها باشد در حال اجتماع زیرا که احکام
شرعی توقیفی میباشد و اقتصار بر مورد نص لازم است و باید دانست
که در دیهٔ مژه‌های چشم خلاف است و اقوی این است که اگر با پلک
چشم ساقط شود دیهٔ ایشان ساقط است و اگر منفرداً ریخته شود ارش

لازم است باملاحظه

لازم است

لازم است باملاحظه روییدن و عدم آن و بعضی در حال انفراد و عدم
انبات دیهٔ کامله قائل شده است و بعضی نصف دیه و قول دویم احوط
است از برای دیه دهنده چنانکه اول احوط است از برای دیه گیرنده
مطلب پنجم در بیان دیهٔ بینی است بدانکه دیهٔ قطع کردن نرمهٔ بینی بقدر
دیهٔ قتل است و همچنین در تمام بینی بقدر دیهٔ قتل لازم است و بعضی
گفته‌اند اگر تمام بینی کسی را قطع بکنند لازم است که از برای نرمهٔ آن
بقدر دیهٔ قتل بدهند و از برای زائد بر آن ارشی باید بدهند و این قول
خالی از قوت نیست اگرچه حکم باین نیز مشکل است بلی هرگاه اول مرتبه
نرمهٔ بینی را قطع بکنند و بعد از این باقی را قطع بکنند لازم است از برای
قطع نرمهٔ بینی بقدر دیهٔ قتل بدهد و از برای باقی ارشی بدهد و در
حکم قطع کردن بینی است شکستن آن که موجب فساد آن شود و هرگاه
بشکنند و جبیره ببندند و عیب نکند دیهٔ آن صد مثقال شرعی طلا است
و هرگاه وضعی بکنند که بینی فاسد شود بدون شکستن و قطع کردن
پس در آن دو ثلث دیه لازم است و اگر بینی فاسد را قطع بکنند یک ثلث
دیه لازم است چون دست فاسد یا پای فاسد و اگر قطع بکنند آن جزء
از بینی را که حاجز و فاصله است میان دو سوراخ بینی پس لازم است
ثلث دیه چنانچه سید استاد رحمه الله نیز اختیار این حکم را کرده است و بعضی
گفته‌اند که نصف دیه لازم است و اگر یکی از دو سوراخ بینی را قطع بکنند

پس بعضی گفته اند که نصف دیه لازم است و بعضی گفته اند که ثلث دیه
لازم است و بعضی گفته اند که ربع دیه لازم است و قول دویم که قائل
بثلث میباشند اقوی است هر چند احوط این است که طلبکار در جمیع
احکام خلافیه اکتفا باقل ننماید و باید دانست که حکم بعضی از اجزاء نرمه
بینی از حکم کل مستفاد میشود بنسبت دادن آن بعضی را بکل و اخذ
دیه بهمان نسبت مطلب ششم در بیان دیه گوش است بدانکه دیه قطع کردن
هر دو گوش بقدر دیه قتل است اگر از بیخ بریده بشود و دیه قطع کردن
یک گوش از بیخ نصف آن است و اگر بعضی از گوش را ببرند باید نسبت
آن بعضی را با کل گوش ملاحظه نمود و بهمان نسبت اخذ دیه نمود و لیکن
اگر نرمه گوش را قطع بکنند باید ثلث دیه گوش را بدهد و اگر نرمه گوش را
شق بکنند باید ثلث دیه نرمه را بدهد مطلب هفتم در بیان دیه لبها است
بدانکه اگر کسی هر دو لب شخصی را از بیخ قطع بکنند لازم است که بقدر دیه
تمام قتل بدهد و در تعیین دیه هر یک از دو لب جداگانه خلاف است
بعضی گفته اند که در لب فوقانی یک ثلث دیه لازم است و در تحتانی
دو ثلث دیه لازم است و بعضی گفته اند که در فوقانی چهار صد مثقال
شرعی طلا لازم است و در تحتانی ششصد مثقال طلا و بعضی گفته اند
که در فوقانی نصف دیه است و در تحتانی دو ثلث دیه و بعضی گفته اند
که در هر یک نصف دیه است بدون تفاوت و احوط این است که از برای

لب بالا ثلث

دیه گوش

دیه لب

لب بالا ثلث دیه را اخذ نماید و از برای لب تحتانی نصف دیه را اخذ
نماید و در باره احتمال زیاده مصالحه نماید و هرگاه بعضی از لب را قطع نماید
باید آن بعض را نسبت بکل داده و بآن حساب اخذ دیه نمود مطلب
هشتم در بیان دیه زبان است بدانکه دیه بریدن زبان از بیخ آن
بقدر دیه قتل است و هم چنین است حکم جنایتی که بر زبان وارد بشود
و باعث بشود که از تکلم باز ماند هر چند زبان بحال خود باقی باشد و اگر
از جهة آن جنایت عاجز بشود از تکلم کردن ببعضی از حروف و قادر بر
تکلم ببعضی دیگر باشد باید کل دیه را بقدر حروف هجائیه که آن بیست و
هشت حرف است یا بیست و نه علی الاختلاف قسمت کرد بمقدار حروفی
که عاجز از تکلم بآن حروف است دیه را اخذ نمود و محکی از اکثر علماء این است
که اگر بعضی از زبان را قطع بکنند باید بهمین ملاحظه اخذ دیه نمود
هر چند نصف زبان یا بیشتر بریده بشود و مختار مستند استاد رحمه الله
این است که باید آن بعضی از زبان را نسبت بجمیع زبان داده و بهمان
نسبت باید اخذ دیه نمود و لیکن اگر بسبب قطع بعضی از زبان عاجز بشود
از تکلم ببعضی از کلمات پس اگر هر دو جنایت بیک نسبت باشند مثل آنکه
آن بعضی مقطوع ثلث کل زبان باشد و آن حروف که عاجز از تکلم بآن است
آن نیز ثلث کل حروف باشد اشکالی ندارد و اگر تفاوت داشته باشند
ظاهر آن چیزی که باعث زیادتی دیه است باید اخذ کرد و ناقص متداخل

دیه زبان

در زائد میکنند هر چند موجب زیاده قطع بعضی از زبان باشد
و بعضی تخصیص داده اند لزوم عمل بمقتضی زیاده را بصورتی
که عجز از تکلم ببعضی از حروف موجب زیاده شود و این احوط است
و باید دانست که از برای قطع کردن تمام زبان لال ثلث دیه لازم است
و از برای قطع کردن بعضی از آن بحساب نسبت آن بعضی بسوی کل آن
باید اخذ دیه نمود مطلب نهم در بیان دیه دندانها است بدانکه هرگاه
کسی مجموع دندانهای شخصی را بشکند و یا ریخته شود لازم است دیه
دادن بقدر دیه قتل و اعتبار در این حکم به بیست و هشت دندان است
که دوازده دندان از آنها در پیش است و شانزده دندان در عقب است
سوای چهار دندان که آنها را نواجذ خوانند و در هر یک از دندانهای پیش
پنجاه مثقال شرعی طلا باید داد و در هر یک از دندانهای عقب بیست و
پنج مثقال شرعی طلا لازم است و اگر دندان زائد منفرداً کنده شود
پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که از برای آن بمقدار ثلث دیه دندان
اصلی لازم است و بعضی گفته اند که ارش دادن لازم است و بعضی گفته اند
که هیچ چیز لازم نیست و قول ثانی قوی است و احتیاط کردن بمصالحه
اولی است و هرگاه جنایتی بر دندانها رسانیده شود که باعث سیاهی
آنها شود دو ثلث دیه آنها لازم است مطلقا یا در صورتی که بی فائده
شود چنانکه بعضی گفته اند و در صورتیکه فائده دار باشد ارش لازم است

دیه دندان

بنابراین قول

بنابراین قول و همچنین جنایتی که باعث حرکت کردن دندان بشود و نیفتد
در آن نیز وارد شده است لزوم دادن دو ثلث دیه و قول بلزوم ارش
انسب است و هرگاه کسی آن دندان سیاه شده را بر وجه ظلم بکند
لازم است ثلث دیه و هرگاه صاحب صغیر باشد [illegible] استاد و جمعی
گفته اند که باید صبر کرد تا پس اگر آن دندان افتاده روئیده شد لازم
است که ارش بدهد و الا دیه آن دندان بر وجه مذکور لازم است و بعضی
گفته اند که دیه آن یک شتر است و قول اول قوی است و احتیاط اولی است
مطلب دهم در بیان دیه دست است بدانکه از برای بریدن هر دو دست
لازم است که بقدر دیه قتل داده شود و در هر یک نصف آن لازم است
و حد دست که دیه هر دو بقدر کل دیه است و دیه یکی از آنها بقدر نصف
دیه است بند دست است مطلب یازدهم در بیان دیه انگشت است
بدانکه دیه قطع کردن جمیع انگشتها نیز بمقدار دیه قتل است و در هر یک
بقدر عشر دیه قتل است بلاتفاوت بنابر مشهور و بعضی گفته اند
که در ابهام که انگشت بزرگ است ثلث دیه یک دست است و دیه چهار
انگشت دیگر دو ثلث دیه است بالتسویه و دیه هر بند انگشت بقدر
ثلث دیه آن انگشت است مگر دیه بند انگشت بزرگ که دیه آن دو قسم
میشود و در هر بندی نصف دیه آن است و در انگشت زائد بقدر
ثلث دیه انگشت اصلی است اگر منفرداً بریده بشود و اگر وضعی بکند

دیه دست

گر یک بریدن انگشت اصلی باز اید بریده شود ظاهر آ دیه از برای انگشت
زائد نیست و دور نیست که ارشی باشد و اگر وضعی نماید که انگشت
اصلی شل شود در ثلث دیهٔ انرا باید بدهد و دیهٔ قطع کردن انگشت
شل شده یک ثلث دیهٔ انست مطلب دوازدهم در بیان دیه ناخن است
بدانکه اگر کسی وضعی بکند که ناخن شخصی بیفتد و روئیده نشود یا اینکه
سیاه روئیده بشود باید از برای هر ناخنی ده مثقال شرعی طلا
بدهد و اگر سفید روئیده بشود باید پنج مثقال شرعی طلا بدهد
مطلب سیزدهم در بیان دیهٔ شکستن پشت است بدانکه در شکستن
پشت بر وجهی که علاج ان بجبیره ممکن نشود بقدر دیه قتل است و همچنین
اگر وضعی بکند که پشت شخصی خمیده شود یا اینکه قادر بر نشستن
اصلا نباشد و هرگاه جبیره کرده بشود و صحیح بشود پس در ان خلاف است
و محلی از مشهور این است که لازم است یک ثلث دیه بدهد و بعضی گفته اند
که عشر دیه لازم است و این اقوی است مطلب چهاردهم در بیان دیه
پستان زنان است بدانکه دیه قطع کردن هر دو پستان بقدر دیه قتل است
و در هر یک نصف ان است و در دیه قطع کردن سر پستان خلاف است
بعضی گفته اند که از برای بریدن سر هر دو پستان نیز بقدر دیه قتل
است و در هر یک بقدر نصف انست و بعضی گفته اند که در هر یک
بقدر یک ثمن دیه است که عبارت است از صد و بیست و پنج مثقال

دیه ناخن

بشرعی طلا و در هر

شرعی طلا و در هر دو بقدر ربع دیه است و بعضی گفته اند که لازم است
ارشی دادن و این خالی از قوت نیست چنانکه سید استاد رحمه الله میل
باین کرده اند مطلب پانزدهم در بیان دیه ذکر است بدانکه در قطع
کردن ذکر از بیخ ان یا از حشفه یا بیشتر از ان بقدر دیه قتل است خواه
ذکر کبیر باشد و خواه ذکر صغیر و خواه جوان باشد و خواه پیر و خواه
قادر بر جماع باشد و خواه عاجز از ان بکوان عنین و در قطع کردن ذکر
عنین بقدر ثلث دیه قتل است و همچنین است ذکر شل و اگر بعضی از
حشفه یا ذکر قطع کرده باشد باید از انکل نسبت داده و بان حساب اخذ
دیه مطلب شانزدهم در بیان دیه خصیه است بدانکه دیه قطع کردن
هر دو بیضه خصیه بقدر دیه قتل است و اگر یکی از انها را قطع
بکنند پس در ان خلاف است بعضی گفته اند که از برای هر یک بقدر
نصف دیه قتل لازم است و بعضی گفته اند که دیهٔ بیضهٔ چپ بقدر دو
ثلث دیهٔ کل است و دیهٔ بیضهٔ راست بقدر یک ثلث دیه است و بعضی
گفته اند که دیهٔ بیضهٔ چپ بقدر دیهٔ کل است و دیهٔ بیضهٔ راست
بقدر نصف ان است و بعضی گفته اند که از برای هر یک از دو بیضه
خصیه مرد پیر که مایوس از جماع کردن است نصف دیه است و دیه
بیضهٔ چپ جوان بقدر دو ثلث است و دیهٔ بیضهٔ راست بقدر
ثلث آن است و عمل باحتیاط اولی است و هرگاه کسی وضعی نماید

اگر خصیه شخصی بسبب جنایت او منتفخ بشود و ورم دار بشود ولیکن
قادر بر راه رفتن باشد لازم است که چهار صد مثقال شرعی طلا
بدهد و هرگاه وضعی بشود که پاها از هم دور بشوند و قادر بر راه
رفتن نباشد یا اینکه راه رفتن او بر وجهی باشد که بان انتفاع
نبرد لازم است که هشتصد مثقال شرعی طلا بدهد مطلب هفدهم
در بیان دیه شفر یعنی فرج است یعنی گوشت بر آمده که احاطه بفرج
زن کرده است بدانکه دیه قطع کردن فرج زن بقدر دیه قتل است
و در هر یک از آن بقدر نصف آن است مطلب هیجدهم در بیان دیه
افضاست و آن عبارت است از پاره کردن پرده که فاصله است میان
مخرج بول و مخرج حیض یا از یکی کردانیدن راه حیض و راه غایط را
علی الاختلاف و قول اول ظاهرا اقربست هر چند بنا بر تصریح بعضی
تفاوتی در حکم نیست میان دو تفسیر بدانکه دیه افضا بقدر دیه قتل است
در صورتیکه از غیر شوهر صادر بشود یا اینکه از شوهر پیش از بلوغ صادر
بشود چنانکه در صورت اخیره مهر نیز لازم است اگر افضا بجماع
حاصل بشود و اگر بغیر جماع حاصل شود پس اگر دخول نکرده طلاق
و مانند آن اتفاق بیفتد نصف مهر نیز لازم است و اگر افضا از
شوهر بعد از بلوغ صادر شود بدون تفریط پس دیه ساقط است
بلکه بعضی گفته اند که با تفریط نیز در اینصورت دیه ساقط است

واحوط اینست

واحوط اینست که در صورت تفریط مصالحه بکنند و در صورتیکه
شوهر پیش از بلوغ افضا بکند آن زن بر او حرام مؤبد میشود و لکن میشود
بر او که مادام حیوة او اخراجات او را بدهد اگر او را طلاق ندهد بلکه احتیاط
آنست که در صورت طلاق دادن هر چند طلاق باین باشد بلکه هر چند
شوهر بکند خصوصا اگر آن شوهر نیز طلاق بدهد یا آنکه فقیر باشد نیز
متکفل اخراجات او بشود و هرگاه زوجه منقطعه باشد ظاهرا حکم او
مثل حکم دائمه است و باید دانست که هرگاه شخصی دختر را بجور و ظلم
مقاربت بکند و بکارت او را زائل بکند لازم است که مهر المثل او را
بدهد و در لزوم ارش بکارت علاوه بر مهر المثل اشکالست احوط آنست
که هر دو را بدهد والله العالم مطلب نوزدهم در بیان دیه پاست بدانکه
اگر کسی هر دو پای شخصی را قطع نماید از مفصل ساق واجبست که بقدر
دیه قتل بدهد و اگر یک پای را قطع نماید نصف دیه قتل لازم است
و دیه انگشتان پای بنا بر مشهور مثل دیه دست است چنانکه گذشت
و بعضی گفته اند که دیه انگشت بزرگ پای بقدر عشر دیه است و باقی
بالسویه بحساب نه عشر باقی می باشند فصل هفتم در بیان دیه شکستن
بعضی از اعضاست و در این فصل بیست و چند مطلبست مطلب اول در
بیان دیه شکستن دندانهاست بدانکه دیه شکستن دندانه که مخالطه با دست
بلست و پنج مثقال شرعی طلاست و دیه شکستن دندانه که مخالطه با بازوهاست

ده مثقال شرعی طلا است مطلب دویم آنست که دیهٔ شکستن استخوان
سرون و آنجنبان شکستن استخوانی که میان حلقه دبر و خصیه است
که به آن بول و غایط را نگاه نتواند بدارد بقدر دیهٔ قتل است
مطلب سیم آنست که در شکستن استخوان عضوی که در بدن آن
عضو قدر معینی از دیه است بعضی گفته اند که خمس آن مقدار دیهٔ
شکستن آن عضو است و اگر جبیره بکنند و بدون عیب صحیح بشود دیهٔ
آن چهار خمس دیهٔ شکستن آن عضو است و بعضی گفته اند که این
اجماعی است و بعضی گفته اند که هرگاه کسی دست شخصی را بشکنند
پس اگر به بند بند و بدون عیب خوب بشود باید پنج یک دیهٔ دست را
بدهد و هرگاه با عیب رفع ناخوشی بشود ربع دیهٔ دست را باید
بدهد و بعضی گفته اند که دیهٔ شکستن عضد و مرفق و منکب و بازو
و یک بند دست و یک کف دست بقدر خمس دیهٔ دست است و
دیهٔ شکستن بند اول انگشت بزرگ بقدر ثلث دیهٔ شکستن کف دست
و دیهٔ شکستن بند دویم از آن بقدر نصف دیهٔ شکستن کف دست است
و دیهٔ شکستن بند دویم از سایر انگشتان یازده مثقال شرعی طلا
و ثلث مثقال از طلا است و دیهٔ شکستن بند اول از آنها بقدر نصف
اینمقدار است و نیز گفته اند که دیهٔ کوفتن عضو بشدتی که باعث درد
ناکشدن عضو میشود اگر ناخوشی رفع شود بقدر ثلث دیهٔ آن عضو است

واگر ناخوشی

واگر ناخوشی رفع بشود بقدر چهار خمس ثلث دیهٔ آن عضو است و دیهٔ
جدا شدن و از جای بیرون رفتن عضو بحیثیتی که آن عضو بیکار
بشود بقدر دو ثلث دیهٔ آن عضو است پس اگر به بند بند و بدون عیب
رفع ناخوشی بشود پس بقدر چهار خمس مقدار مذکور است مطلب چهارم
آنست که بعضی گفته اند که دیهٔ شکستن ترقوه که آن استخوانی است که
میان گودی زیر گلو و گردن است در صورتیکه به بند بند و بدون عیب
رفع ناخوشی آن بشود چهل مثقال شرعی طلا است و از خلاف ادعای
وفاق برای این حکم نقل شده است و اگر نه بند بند یا آنکه به بند بند و با عیب
رفع ناخوشی بشود باید ارشی بدهد با اکثر الامرین را که چهل مثقال
طلا و ارشی است باید بدهد بنا بر قول بعضی و بعضی گفته اند که دیهٔ
شکستن هر دو ترقوه بقدر دیهٔ قتل است و دیهٔ شکستن یکی از آنها
بقدر نصف دیهٔ قتل است و این مشکل است و قول اول اقرب است
مطلب پنجم آنست که هرگاه شخصی پاره بکند بانگشت خود پردهٔ بکارت
دختری را و بآن سبب پاره بکند بول دان او را پس آن دختر بآن سبب
نتواند بول خود را نگاه بدارد لازم است که بقدر دیهٔ زن و مهریه
آن بدهد و بنا بر بعضی از اخبار ثلث دیهٔ زن لازم است والصلح خیر
والله العالم فصل ششم در بیان دیهٔ اذیتی است که باعث زائل شدن
منافع اعضا و زوال ادراک عقل و حواس ظاهره و باطنه است

و در این فصل نیز چند مطلب است مطلب اول انست که هرگاه شخصی اذیتی
بکسی برساند که باعث زوال عقل او بشود باید بقدر دیه قتل بدهد و
هرگاه ان اذیت باعث شکستن عضو یا جدا شدن ان یا لخوان بشود دیه
شکستن یا جدا شدن یا مانند انها را نیز باید بدهد و در بعضی از روایات
وارد شده است که اگر هر دو ضرب بیک زدن حاصل شود بیش از یک دیه
لازم نیست والا دو دیه لازم است و این خلاف مشهور بلکه مهجور است
مطلب دویم انست که هرگاه کسی بکسی اذیتی برساند که باعث کری از
هر دو گوش بشود لازم است که بقدر دیه قتل بان کس بدهد و اگر باعث
کری یک گوش بشود نصف دیه لازم است و بعضی گفته اند که در اینصورت
نیز کل دیه لازم است اگر ان گوش دیگر بافت الهی کر شده باشد والا نصف
دیه لازم است و این ضعیف است و اگر اذیت باعث زوال کمال شنیدن
شود بحساب زائل شده اخذ دیه می نمایند باینطریق که گوش افت
رسیده را می بندند بنحوی که هیچ نشنود و گوش صحیح را باز میکنند و زنند
و صدای غیر مختلف را از پیش او دور میکنند تا اینکه نگوید که دیگر ان
صدا را نمی شنوم و همچنین در سایر جهات پس ان مسافتها را بیان میکنند
و با مساوی بودن جمیع جهات نصف نقل میکنند و بعد از این گوش صحیح را
می بندند و گوش معیب دار را باز میکنند و بطریق مذکور عمل
میکنند و تعیین مسافت می کنند و بقدر تفاوت اخذ دیه می نمایند

مطلب سیم

مطلب سیم انست که هرگاه شخصی بشخصی اذیتی برساند که باعث کوری
او بشود لازم است که بقدر دیه قتل بدهد پس اگر ثابت بشود کور شدن
انشخص بسبب ان اذیت از دو چشم خواه بسبب برطرف شدن حدقه باشد
و خواه بوجه دیگر باشد اشکالی ندارد والا پس در ان خلافست و بعضی
گفته اند که باید مدعی کوری بعد قسامه قسم یاد بکنند و بعضی گفته اند
که چشم او را در برابر افتاب نگاه میدارند پس اگر باز بماند تصدیق او
باید کرد والا تکذیب او لازمست و این قول در صورت افاده قطع
وجه است و در غیر این صورت قول اول اقربست و اگر بسبب ان اذیت
ضعف در باصره او حاصل شود که موجب نقص رویت بشود بحساب
کم شده اخذ کردن دیه لازم است چنانکه در کم شدن شنیدن مذکور
شد مطلب چهارم انست که هرگاه شخصی بشخصی اذیتی برساند که
باعث شود که از بینی درکت بوی خوب و بد نکند اصلا باید بقدر دیه
قتل بانشخص بدهد پس اگر ادعای انشخص معلوم شود بر وفق مذکور
عمل باید کرد والا باید بامتحان معلوم کرد باینطریق که خرقه را اتش
میدهند و نزدیک بینی او نگاه می دارند پس اگر از چشم او اشک
بیرون امد و بینی خود را بر گرداند دروغگو خواهد بود والا صادق
خواهد بود و حکم نقصان مثل سابق است علی وجه مطلب پنجم انست
که هرگاه کسی اذیتی برساند که باعث شود که انزال منی نشود لازم است

که بان کس بقدر دیه قتل بدهند بلکه بعضی گفته اند که اگر باعث
شود که تقطیر بول نشود نیز بقدر دیهٔ قتل لازم است هر چند
بعضی گفته اند که اگر باعث تقطیر بول نشود تا شب کل دیه لازم است
و اگر تا ظهر تقطیر نکند دو ثلث دیه لازم است و اگر تا وقت ضحی که
قریب بظهر است تقطیر بکند یک ثلث دیه لازم است و این قول اقرب
باصل است والله العالم فصل نهم در بیان دیهٔ زخمها و جراحتها است
و آن چند قسم است اول حارصه است بحاء بی نقطه و راء بی نقطه و
صاد بی نقطه و آن عبارت است از جراحتی که در سر یا روی واقع میشود
و قدری از پوست را پاره میکند و دیهٔ آن علی المشهور المنصور یک شتر است
و بعضی گفته اند که نصف شتر است و علی ای تقدیر پس این حکم در مرد
آزاد بی اشکال است و اما مردیکه بنده باشد و همچنین زن
مطلقا پس در آن اشکال است ولیکن ظاهر اینست که دیهٔ زن پیش
از آنکه بثلث دیه برسد با دیه مرد مساوی است و بعد از این بقدر
نصف دیهٔ مرد است و در بنده و کنیز نسبت قیمت ایشانست چنانکه
خواهد آمد انشاء الله تعالی دوم دامیه است و آن جراحتی است در سر
یا روی که پوست را قطع بکند و قدری از گوشت را نیز قطع نماید و دیه
آن دو شتر است سیم متلاحمه است و آن جراحتی است در سر یا روی
که پوست را قطع میکند و بسیاری از گوشت را نیز پاره می نماید و دیه

آن سه شتر

آن سه شتر است چهارم سمحاق است و آن جراحتی است در سر یا روی
که پوست و گوشت را پاره کند و به پردهٔ نازکی که متصل باستخوان است
برسد و دیهٔ آن چهار شتر است پنجم موضحه است و آن جراحتی است در
سر یا روی که باستخوان برسد و سفیدی آن استخوان نمایان بشود و دیهٔ
آن پنج شتر است ششم هاشمه است و آن جنایتی است در سر و بدن
و استخوان را بشکند و دیهٔ آن ده شتر است هفتم منقله است و آن
جنایتی است در سر و روی که استخوان را از جائی بجائی ببرد و دیهٔ آن
پانزده شتر است و بعضی به هشت شتر قائل شده اند هشتم مأمومه است
و آن جراحتی است که به پردهٔ مغز سر برسد و دیهٔ آن سی و سه شتر است
و بعضی ثلث دیه گفته اند و مثل اینست جائفه که بجوف برسد از هر جهة
که باشد و باید دانست که در اینمقام چند مسئله است اول آنست که
هرگاه جنایتی در بینی اتفاق بیفتد که هر دو طرف از سوراخ بکند و بسته
نشود و دیهٔ آن بقدر ثلث دیهٔ تمام بینی است و اگر بسته بشود پس
دیهٔ آن بقدر خمس دیه است و اگر یکطرف بینی را سوراخ بکند پس دیهٔ
آن عشر دیهٔ بینی است مطلقا یا در صورتی که اصلاح بشود و الا سدس
دیه لازم است چنانکه از مشهور مذکور است دوم آنست که هرگاه
کسی هر دو لب کسی را پاره کند بحیثیتی که دندان آن کس نمایان بشود
و بهم نیاید لازم است که بقدر ثلث دیهٔ دو لب را بدهد علی المشهور المنصور

واگر بهم بیاید پس خمس دیهٔ دو لب لازم است علی المشهور و همچنین اگر
یک لب را قطع بکنند و بهم نیاید ثلث دیهٔ آن لب لازم است و اگر باهم
بیاید خمس دیهٔ آن لازم است علی المشهور و بعضی از روایات دلالت میکنند
که اگر لب زیری را بشکافند و بهم نیاید سیصد و سی و سه مثقال شرعی
طلاء لازم است و مصالحه کردن در بعضی از صور احوط و اولی است
سیم آنست که جمعی گفته اند که هرگاه شخصی بخنجر یا تیر یا مانند اینها زخم
بپای شخصی دیگر بزند که فرو برود و بگذرد باید صد مثقال شرعی
طلا بدهد چنانکه در حدیث معتبر نیز مذکور است و در بعضی از اخبار
مذکور است که اگر آن جراحت در کف واقع بشود و فاسد نکند صد
مثقال شرعی طلا باید بدهد و اگر در دو بازو واقع بشود پنجاه
مثقال شرعی طلا باید بدهد و اگر در قدم واقع شود و بهم نیاید
دویست مثقال شرعی طلا باید بدهد و اگر در روی واقع بشود
بحیثیتی که دهن دیده بشود پس دیهٔ آن صد مثقال شرعی
طلا است و هرگاه مداوا بکنند والتیام بیابد ولیکن اثر آن
که باعث زشتی صورت باشد باقی باشد پس دیهٔ آن پنجاه مثقال
شرعی طلا است و اگر در هر دو سمت روی باشد صد مثقال شرعی
طلا است و اگر پیکان تیر نفوذ بکند و بکام برسد پس دیهٔ
آن صد و پنجاه مثقال شرعی طلا است چهارم آنست که هرگاه

شخصی سیلی

شخصی سیلی یا مانند آن بروی کسی بزند بحیثیتی که روی آن کس سرخ
شود لازم است که یک مثقال و نیم شرعی طلا بدهد و اگر زرد شود سه
مثقال شرعی طلا لازم است و اگر سیاه بشود پس جمعی گفته اند که شش
مثقال شرعی طلا لازم است و بعضی در اینصورت نیز سه مثقال
شرعی طلا قائل شده اند و این باصل اوفق است و لیکن اول انسب
است و فرق بیّن ظاهرا میان باقی ماندن اثرهای مذکوره در روی
و زائل شدن و از بعضی حکایت شده است که گفته اند که اگر زائل
بشود ارش دادن لازم است و همچنین اگر آن اثرها در روی بنده
واقع بشود و باید دانست که هرگاه اثرهای مذکوره در بدن غیر از
روی واقع شود دیهٔ آنها نصف مقدار مذکور است و بعضی گفته اند
که حکم سر حکم وجه است و این ظاهرا بی وجه است پنجم آنست که هر
عضوی که از برای آن دیه معینی است پس اگر آن عضو را اذیتی برسد
که باعث شل شدن آن بشود دو ثلث آن دیه لازم است و اگر بعد از
شل شدن آن را قطع نمایند یک ثلث آن دیه لازم است ششم آنست که
در دیه جراحات سر و روی مساوی میباشند و لیکن اگر در سائر اجزای بدن
واقع بشوند دیهٔ آنها مساوی نیستند با دیه سر و روی بلکه دیهٔ آنها در
سایر اجزاء کمتر است بمقدار کمی دیهٔ اصل آن اجزاء از دیهٔ سر که آن
دیهٔ قتل است مثلا دیهٔ دست نصف دیهٔ قتل است پس دیه جراحات

دست بمقدار نصف دیهٔ جراحات سر است و همچنین دیهٔ جراحات پستان
و خصیه و پا و دیهٔ جراحات ذکر مثل دیهٔ جراحات سر است و دیهٔ
جراحات ناخن که عیب دارد در رنگ باقی بماند بمقدار عشر دیهٔ
جراحات سر است و همچنین سایر اعضاء بدن و فوق آن چیزیکه تفصیل
مذکور شد هفتم انست که دیهٔ زن مساویست با دیهٔ مرد و پیش از
رسیدن بثلث دیه تمام و بعد از گذشتن از مقدار ثلث دیه تمام
دیهٔ زن بمقدار نصف دیهٔ مرد خواهد بود مثلا در کشتن مرد دیه کا
ملست و در کشتن زن نصف انست و همچنین بریدن دو دست
مرد و زن و مانند اینها که دیهٔ آن بقدر دیهٔ قتل است چنانکه ذکر
شده است و دیهٔ یکدست مرد بقدر نصف دیهٔ قتل مرد است
پس دیهٔ یکدست زن بمقدار نصف دیهٔ زنست و همچنین سایر
اعضاء و دیهٔ بنده قیمت آن بنده است تا بحدیکه از مقدار دیه
ازاد تجاوز نکند و الا برگشت آن بسوی دیهٔ ازاد است و دیه کنیز
نیز قیمت اوست تا بحدی که از مقدار دیهٔ زن ازاد تجاوز نکند
و الا باز مقدار خواهد برگشت هشتم انست که هرگاه کسی را بکشند و او
وارث نداشته باشد پس امام ع ولی او است که قصاص بکند یا دیه اخذ
نماید فصل دهم در بیان دیهٔ حمل است که در شکم مادر باشد و بسبب
اذیت بمادر ایشان سقط بشوند و در این فصل نیز چند

دیه حمل

مطلب است

مطلب اول در بیان دیهٔ حملی است که از مسلمان باشد بدانکه دیهٔ
حملی که از مسلمان باشد در وقتیکه خلقت آن تمام بشود و لیکن روح
بران دمیده نشود صد مثقال شرعی طلا است خواه پسر باشد و خواه
دختر چنانکه مذکور است بر وجه اطلاق در حدیث معتبر و مدلول آن
انست که از برای نطفه بیست مثقال شرعی طلا است و از برای
علقه چهل مثقال است و از برای مضغه شصت مثقال است و از
برای حمل که استخوان شده است هشتاد مثقال است و از برای حملی
که در آن روح دمیده باشد هزار مثقال شرعی طلا است اگر پسر باشد
و پانصد مثقال است اگر دختر باشد چنانکه مشهور و منصور نیز چنین است
و بعضی از برای حمل پیش از دمیدن روح و بعد از تمام شدن اعضاء نیز
بقدر تمام دیهٔ قتل قائل شده اند چنانکه بعضی از برای مطلق حمل
بمقدار نصف عشر دیهٔ قتل قائل شده اند و لیکن قول اول اقوی است
دویم در بیان دیهٔ حملی که از ذمی باشد بدانکه حمل اگر از ذمی چون یهود
و نصاری باشد و ملحق بایشان باشد پس دیهٔ آن بمقدار عشر دیهٔ پدر
او است و بعضی از احادیث دلالت میکند که بمقدار عشر دیهٔ مادر اوست
و معمول به اول است سیم در بیان دیهٔ حملی است که مملوک باشد بدانکه
هرگاه حمل مملوک باشد دیهٔ آن بقدر عشر قیمت مادر او است که مملوک
است خواه پسر باشد و خواه دختر و بعضی گفته اند که اگر پسر باشد

دیه او بقدر عشر قیمت مادر او است و باید دانست که در قتل حمل پیش
از دمیدن روح کفاره لازم نیست چهارم در بیان قتل زن
حامله است بدانکه هرگاه کسی زن حامله را بکشد و بان سبب حمل او
نیز بمیرد دیه ان زن را بدهد و دیه حمل را نیز باید بدهد پس اگر
ان حمل پسر باشد دیه حملی که پسر باشد باید بدهد و اگر دختر باشد دیه
حملی که دختر باشد باید بدهد و اگر مشتبه باشد باید نصف دیه پسر و
نصف دیه دختر بدهد و بعضی گفته اند که درانصورت بقرعه تعیین
پسر و دختر باید کرد پنجم در بیان تعیین کسی است که دیه حمل بر او
لازم است بدانکه هرگاه زن حامله باختیار خود وضعی نماید که حمل او
سقط شود باید دیه ان حمل را بسایر ورثه بدهد و خود او حقی
ندارد و اگر بسبب اذیت رسانیدن غیر او ان حمل سقط شود لازم است
که ان غیر دیه را بدهد ششم در بیان حکم اذیتی است که بر حمل وارد
میشود بدانکه اگر بسبب اذیتی نقصی یا جراحتی بر اعضاء حمل حاصل
شود دیه ان نسبت بدیه اصل ان حمل است چنانکه در دیه قتل انسان
و قطع اعضا و جراحت در ان مذکور شد هفتم در بیان حکم بیرون
ریختن اب منی است پیش از استقرار در رحم بدانکه هرگاه کسی شخصی را
بترساند و بفزع برساند بحیثیتی که بان سبب نطفه را بیرون بریزد
باید ده مثقال شرعی طلا بدهد و هرگاه باختیار خود در حال مجامعت

بازن ازاد خود

بازن ازاد خود بیرون ازن او نطفه را بیرون بریزد پس دران خلاف
است بعضی گفته اند که درانصورت نیز لازم است که ان شوهر ده مثقال
شرعی طلا بدهد و بعضی گفته اند که مستحب است و چون بر قول اول نقل
اجماع شده است احتیاط اینست که مهما امکن تحصیل رضاء او
ولو بالمصالحه نماید والله العالم هشتم در بیان دیه میت
که در حکم حمل است وان عبارت است از میت بدانکه هرگاه کسی سر
میت ازاد را ببرد لازم است که صد مثقال شرعی طلا بدهد بنا
بر مشهور منصور و بعضی گفته اند که بقدر دیه قتل باید بدهد و اگر
یکی از اعضاء دیگر را قطع کند بطریق نسبت دیه اعضاء زنده
بتمام دیه او و درانصورت نیز باید نسبت داد و اخذ دیه نمود
و همچنین است حکم جراحات سر و بدن میت و لیکن این دیه بنابر
مشهور بلکه منصور مال ورثه او نیست بلکه باید او را در راه خدا
از جانب میت خرج کرد چنانکه مذکور در حدیث است و مقتضای
ان حدیث نظر بجزو اخر ان اینست که اگر بر وجه خطاء بالنسبه بسوی
میت جراحتی اتفاق بیفتد چیزی بر ان کس نیست مگر انکه باید
کفاره افطار روزه را بدهد و بعضی گفته اند که این دیه را باید
از جمله بیت المال قرار داد و اول اقوی است خصوصا در اداء
دیون میت و هرگاه یکی از جراحات مذکوره بالنسبه بسوی میت

ذمی چون یهود و نصاری واقع شود پس دران اشکال است مقتضای
اصل اینست که چیزی واجب نباشد و اولی اینست که عشر دیهٔ ذمی را
بدهد و اگر ان ثابت شده باشد عشر قیمت او را احتیاطا بدهد والله
العالم فصل پانزدهم در بیان احکام اذیت بر حیوانات و در این
فصل نیز چند مطلب است اول انست که هرگاه کسی حیوانی را که از
مال کسی دیگر باشد و ماکول اللحم باشد تلف نماید بسبب ذبح
کردن بر وجه شرعی بدون اذن باید از غرامت بر اید باین طریق که ان
حیوان را زنده فرض کنند و قیمت بکنند و کشته شده انرا نیز قیمت
بکنند و تفاوت میان دو قیمت را بصاحب ان حیوان رد نماید و بعضی
گفته اند که صاحب ان حیوان میتواند ان حیوان را بتلف کننده رد
نماید و مطالبهٔ قیمت روز تلف نماید و اصح اینست که نمیتواند بلکه
اگر عفو نکنند پس از مطالبه مابه التفاوه میان دو قیمت که مذکور
شد تسلط بر چیزی دیگر ندارد و هرگاه بغیر ذبح شرعی تلف نماید
لازم است که قیمت روز تلف کردن را بدهد و لیکن باید بقدر
قیمت اجزائی که تصرف در انها از مردار شرعا جایز است چون پشم و
پر و مانند اینها را از قیمت مجموع کم نمایند دویم انست که هرگاه کسی
بعضی از اجزاء حیوان ماکول اللحم را قطع نماید یا انکه جراحتی باو برساند باید
مابه التفاوه میان قیمت صحیح و معیب را بصاحب ان حیوان رد

در اذیت حیوان

نماید اگر ان

نماید اگر ان حیوان باان جراحت حیوة مستقره داشته باشد و در تلف
مردن نباشد والا باید قیمت انرا بر وجه مذکور بدهد سیم انست
که هرگاه کسی تلف بکند بلا ذبح حیوان کسی را که حرام گوشت نباشد
و قابل ذبح کردن باشد بحسب شرع چون شیر و مانند او باید
ارش انرا بدهد بر وجه مذکور و همچنین در صورت قطع کردن اعضاء
ان یا جراحت رسانیدن بان یا شکستن استخوان ان با استقرار حیوة
ان لازم است که بر وجه مذکور ارش بدهد و هرگاه بدون ذبح شرعی
ان حیوان را تلف نماید باید قیمت انرا بصاحب ان بر وجه
مذکور بدهد چهارم انست که هرگاه کسی تلف بکند حیوان کسی را
که حرام گوشت باشند و قابل ذبح شرعی نباشد چون سگ و خوک پس
دران تفصیل است و ان اینست که اگر ان حیوان سگ شکاری
باشد مشهور اینست که باید چهل درهم بدهد و درهم عبارتست
از دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود از نقره و در بعضی از احادیث
وارد شده است که باید قیمت انرا بدهد و اول اقوی است بلکه
ظاهرا خلافی نیست مگر در اینکه بعضی مخصوص ساخته اند سگ
شکاری را بسلوقی و سلوق قریه از قرای یمن است و اگر ان حیوان
سگی باشد که پاسبان گوسفند باشد پس بعضی گفته اند که لازم است
که یک گوسفند بدهد و بعضی گفته اند که بیست درهم باید بدهد

و بعضی گفته اند که مخیر است میان این دو امر و بعضی گفته اند که قیمت
اثر را باید بدهد و قول دویم قوی و احوط است حکم سگی که
پاسبان دیوار بوستان بلکه خانه نیز باشد و اگر آن حیوان سگی
باشد که پاسبان زراعت باشد پس مشهور آنست که لازم است
که یک قفیز گندم بدهد و قفیز عبارتست از هشت من و نیم تبریز و سه
سیر تبریز و دوازده مثقال صیرفی چنانکه از صحاح مستفاد میشود
و در بعضی از اخبار وارد شده است که یک جریب باید بدهد و جریب را
بعضی برابر قفیز دانسته اند و بعضی برابر چهار قفیز دانسته اند و بعضی
برابر ده قفیز دانسته اند و از بعضی حکایت شده است که از برای
تلف کردن سگ زراعت بیست درهم قائل شده اند و بنا گذاشتن
بر اقل که قدر متیقن است متعین است و زاید احوط است و باید
دانست که در غیر سگهای مذکوره غرامت نیست بر تلف کننده آنها و بر این
حمل شده است حدیثی که دلالت میکند که از برای کشتن بعضی از سگها
یک زنبیل خاک یا یک قفیز خاک باید داد نهم آنست که هرگاه کسی
تلف بکند خوک یهود و نصاری و مثل ایشان را که ذمی می باشند باید
بقدر قیمت او که در نزد ایشان از برای آن خوک است بصاحب آن
خوک بدهد و اگر یکی از اعضاء او را قطع بکند یا جراحتی باو برساند ارش را
که مابه التفاوت میان قیمت صحیح و معیب بصاحب او بدهد و لیکن

در جمیع صور

در جمیع صور شرط است در غرامت کشیدن که آن ذمی آشکار نکند
نگاه داشتن و خوردن آن خوک را و خوردن شراب او را پس اگر هرگاه
آشکار بکند حکم کافر حربی دارد و از برای جان و مال او در این صورت
احترامی نیست ششم آنست که هرگاه کسی اذیتی بحیوان آبستنی برساند
که باعث افتادن حمل او بشود پس مشهور آنست که لازمست که عشر
قیمت آن حیوان را بدهد و بعضی گفته اند که باید آن حیوان را با حمل
قیمت کرد و بدون حمل نیز قیمت کرد و تفاوت میان دو قیمت را بدهد
و قول اول اولی است والله العالم فصل دوازدهم در بیان حکم ضرریست
که حیوانات میرسانند بدانکه هرگاه حیوان کسی ضرری بکسی دیگر برساند
مثل اینکه حیوان کسی زراعت کسی را بخورد یا اینکه فاسد بکند پس در آن
خلافست و بعضی گفته اند که اگر در روز ضرر برساند صاحب آن حیوان
ضامن نیست و بر او غرامتی نیست و اگر در شب ضرر برساند باید صاحب
آن حیوان از عهده غرامت برآید و بعضی گفته اند که هرگاه این ضرر از تفریط
صاحب آن حیوان در محافظت او متحقق شده باشد البته صاحب ضامن است
که لازمست که از عهده غرامت بیرون بیاید خواه آن ضرر در روز اتفاق بیفتد
و خواه در شب و اگر صاحب حیوان در محافظت کردن آن تفریط نکرده
باشد مثل اینکه او را در محل حفظ آن برده باشد و آن حیوان بدون
تفریط صاحب بیرون بیاید و ضرر برساند صاحب آن حیوان ضامن

فصل در بیان حکم ضرر زراعت [illegible]

نیست و بر او چیزی نیست و قول اول اقوی و اظهر است بلکه ظاهر
اینست که هرگاه متعارف این باشد که آن حیوان را در آن زمان صاحب
آن محافظت بکند مطلقا غرامت نباشد والله العالم فصل سیزدهم
در بیان کفاره قتل است و در این فصل بیان چند امر است اول
آنست که اگر کسی عمداً کسی را بکشد و او را بکشند باین طریق که بدیه
مصالحه نمایند یا عفو بکنند یا مانند اینها باید علاوه بر غرامت دیه
سه کفاره بدهد که آن آزاد کردن یک بنده است و دو ماه متوالی
روزه گرفتن است و طعام دادن شصت مسکین است دوم آنست
که هرگاه کسی بر وجه خطاء یا شبه خطاء کسی را بکشد باید علاوه
بر غرامت دیه یکی از سه کفاره را بترتیب بدهد باین طریق که اگر قدرت
داشته باشد بنده آزاد بکند والا دو ماه متوالی روزه بگیرد و اگر
نتواند شصت مسکین را طعام بدهد سیم آنست که وجوب کفاره
مخصوص است بصورتیکه قتل بر وجه مباشرت باشد نه بر وجه سبب
شدن چنانکه شهید ثانی در مسالک گفته است که این مذهب اصحاب
ما است و قول بتساوی مباشرت و تسبیب را نسبت ببعضی از سنیها
داده است چهارم آنست که شرط است که مقتول مسلمان باشد خواه
در بلاد اسلام باشد و خواه در بلاد کفر باشد و لیکن بدون ضرورت
خواه مرد باشد و خواه زن باشد و خواه بالغ باشد و خواه نابالغ و خواه عاقل باشد

وخواه دیوانه

وخواه دیوانه و خواه آزاد باشد و خواه بنده هرچند مملوک قاتل باشد
و بعضی گفته اند که در صورتیکه مقتول بنده قاتل باشد کفاره واجب نیست
و قول اول اقوی است و همچنین است حکم حمل اگر روح بر او دمیده باشد
و از اذیت غیر سقط شده باشد پنجم آن است که هرگاه کسی شخص مؤمنی را
بکشد بگمان اینکه او کافر حربی است دیه لازم نیست ولیکن کفاره لازم است
و بعضی گفته اند که دیه نیز لازم است بلکه بعضی در قتل اسیر نیز دیه و کفاره
قائل شده اند و باید دانست که هرگاه جماعتی یک مؤمن را بکشند هر یک
باید کفاره علیحده بدهند چنانکه از اصحاب محکی است و هرگاه قاتل را
بکشند پس در وجوب دادن کفاره از مال او اشکال است ولیکن بعضی
ادعاء اجماع کرده اند بر وجوب کفاره والله العالم فصل چهارم در بیان
عاقله است که شرعاً متحمل دیه خطاء باید بشود و در این فصل چند مطلب است
اول در تعیین عاقله است بدانکه عاقله عبارت است از عشیره و طائفه
قاتل که باعث منع قاتل میشوند از مرتکب شدن مثل عملی که از او صادر شده
است بسبب محافظت او و یا نصیحت کردن و ملامت کردن او
و یا بسبب انفعال قاتل که از رسانیدن بعشیره حاصل میشود یا مانند
اینها زیرا که این لفظ مشتق است از عقل که بمعنی حبس و منع است و در
تعیین اینها خلاف است مشهور آن است که اینها کسانی هستند که خویشان
قاتل میباشند از جانب پدر و مادر جمیعاً یا پدر تنها و اما خویشان مادری

که از جانب مادر خویشی دارند و از جانب پدر خویشی ندارند پس داخل
نیستند و اینها عبارتند از برادرها و اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان
هر چند نزول کنند و عموها و اولاد ایشان در هر مرتبه که باشند و جدها
هر چند که جد پدر و جد جد و مانند اینها باشند و همچنین پدر قاتل و
اولاد قاتل نیز از جمله عاقله می باشند بنا بر مشهور و اگر این طایفه وجود
نداشته باشند پس اگر قاتل عبد بود و او را آزاد کرده اند آزاد کننده
او بجای عاقله است و اگر آزاد کننده نداشته باشد بسبب آزاد بودن
در اصل و مانند اینها پس اگر ضامن جریره داشته باشد یعنی کسی باشد
که با او هم عهد شده باشند که هر جنایتی که یکی از ایشان کرده باشد دیگری
از عهده بیرون آید آن ضامن جریره بجای عاقله می باشد و اگر ضامن
جریره نداشته باشد امام ع بجای عاقله او می باشد و بعضی گفته اند که
عاقله از خویشان کسانی هستند که ارث میبرند از قاتل هرگاه کشته شود
و مراد ایشان چنانکه مذکور شد در بعضی از کتب غیر خویشان مادری تنها
و زن و شوهر است و بعضی گفته اند که عاقله از خویشان او کسانی هستند
که از برای ایشان در قرآن بر وجه خصوصی ارثی قرار داده شده چون پدر
و مانند او و اگر چنین کسی موجود نباشد خویشان پدری و مادری جمیعا
عاقله میباشند و خویشان پدری در برابر خویشان مادری در این صورت
باید بدهند و قول مشهور در نظر حقیر اقوی است و باید دانست که قاتل

باعاقله شریک

با عاقله شریک در دیه نخواهد بود و همچنین زن و کودک و دیوانه هر چند
وارث باشند و همچنین اهل جهاد و اهل بلد که از جمله خویشان پدری
نباشند دویم در بیان دیه میباشد که شرعا لازم است که عاقله زیرا
بدهد بدانکه هرگاه قتل بر وجه عمد باشد و وارث بدیه مصالحه نمایند
آن دیه بر قاتل است نه بر عاقله و همچنین اگر قتل بر وجه شبه بعمد باشد
دیه بر عاقله نیست و همچنین اگر قتل بر وجه خطا باشد و قاتل اقرار بآن
کرده باشد و بآن اقرار قتل ثابت نشود نه به بینه و مانند آن دیه بر قاتل
است نه بر عاقله و همچنین اگر قتل خطا ثابت نشود و مصالحه نمایند ادعا
از آباء دیه نیز بر عاقله چیزی لازم نیست و همچنین اگر انسان بخود جنایتی
و اذیتی برساند بر عاقله او چیزی نیست بلکه خون او هدر است و همچنین
اگر بنده کسی شخصی را بر وجه خطا بکشد یا اذیتی برساند که از برای آنها
در شریعت دیه مقرر باشد بر آقای او لازم نیست دیه دادن بلکه
جایز است که آن بنده را بقدر دیه بابت آن واگذارد چنانکه گذشت
بلی در کنیزی که از آقای خود اولاد داشته باشد خلاف است بعضی
گفته اند که بر آقای او لازم است که دیه او را بدهد و این احوط است
و همچنین هرگاه کسی حیوانات شخصی را بکشد یا اذیتی برساند که دیه
لازم بشود بر عاقله چیزی لازم نیست و همچنین دیه عمل کافر ذمی بر ذمه
او است نه بر عاقله هر چند که بعد از انداختن تیر مثلا و پیش از بر خوردن

اسلام آورده باشد مگر آنکه مالی نداشته باشد که در این صورت دیه
بر امام است پس دیه که بر عاقله است دیهٔ خطاء محض است که باشند
بینهٔ شرعیه که آن شهادهٔ عدلین مرد باشند آن است نه ثابت بشود و این در
قتل است و در جراحتی است که از موضحه میگویند چنانکه گذشت و هم چنین
سایر جراحاتی که بالاتر از این باشد چون هاشمه و منقله و غیر اینها که ذکر
شده اند و اگر جراحت از موضحه پستر باشد پس در آن خلاف است بعضی
گفته اند که دیهٔ اینها نیز بر عاقله است و بعضی گفته اند که بر جارح است
نه بر عاقله و این اقوی است و مصالحه کردن اولی است مطلب سیم در
بیان کیفیت تقسیم کردن دیه است بر عاقله که خویشان مذکور میباشند
بدانکه در کیفیت تقسیم کردن دیه را بر عاقله دو قول است اول آن است
که هر عاقله که غنی باشد باید ده قیراط بدهد و هر عاقله که غنی نباشد
خواه متوسط باشد و خواه فقیر پنج قیراط باید بدهد و قیراط چنانچه در
صحاح مذکور است عبارت است از نقره که بقدر یک نخود باشد و نصف
سدس نخود و نصف سدس عشر نخود دویم آن است که امر تقسیم
آن مفوض است برای امام و نائب خاص یا نایب عام مثل اینکه از
فقیری که قدرت ندارد ساقط میکنند و از غنی و متوسط بمقدار
مقدور ایشان اخذ می نمایند و اگر زیاد بیاید ببعضی از مراتب
دیگر الزام میکنند چنانکه اگر عاقله نداشته باشد یا اینکه عاقله فقیر

و عاجز باشند

و عاجز باشند از اداء دیه از جانی یا از امام و یا بیت المال اخذ میکنند
علی الاختلاف و این قول اقرب است و لیکن باید بنابر قول اکثر اولاً ابتدا
نمود باقرب طبقات که نزدیکتر اند بجانی و اگر نزدیکتر موجود نباشد
یا اینکه قادر نباشد باید از مرتبهٔ پستر اخذ نمود بدین منوال تا آخر
مراتب اقرباء و بعد از این از آزاد کننده و بعد از این از آزاد کننده
آزاد کننده و مانند اینها و بعد از این از امام و بنابر احتمالی که قولی
فرق میان نزدیک و دور در مرتبه چون عمو و پسر عمو و مانند ایشان
نیست و قول اول اقوی است و باید دانست که زمان اداء این دیه
سه سال است چنانکه گذشت مطلب چهارم آن است که هرگاه کسی پسر
خود را عمداً بکشد باید دیهٔ او را به پدرش بدهد حتی اینکه اگر آن
پسر هیچ وارثی نداشته باشد دیهٔ او مال امام است و اگر خطا بکشند
پس دیهٔ او بر عاقلهٔ پدر است فی الجمله و در ارث بردن پدر از این دیه
اشکال است و قول بارث بردن در نهایت قوت است بلکه دور نیست
که بقدر حصهٔ پدر بر عاقله چیزی لازم نباشد و مصالحه کردن در مثل
این صورت اولی است و عفو کردن و ابراء نمودن حق محتمل بلکه مقطوع
نیز نیکوست و الله العالم و له الحمد الدائم و الصلوة و السلام علی رسوله
و آله القائم اما خاتمه پس در آن دو مطلب است مطلب اول در بعضی
از مسائل ضروریهٔ قضا و شهادت است بر وجه اجمال و در آن چند فصل است

فصل اوّل در احوال قاضی است یعنی حکم کننده بدانکه حکم کننده باید
مجتهد عادل نافذ الحکم باشد یعنی مرافعه کننده باید مجتهد
عادل باشد و اعلم از وی که تا مر آن مرافعه اقدام کند نباشد و اگر چنین
نباشد آن حکم شرعی و آن حاکم حاکم شرع نخواهد بود بلکه حاکم شرکت
و اگر کسی مال حلال خود را بحکم چنین حاکم غیر جامع شرایط صحت حکم
بگیرد نظر بنص حدیث سحت خواهد بود و مال حلال حرام خواهد شد

حکم مرافعه

فصل دوّم در کیفیت حکم و مرافعه است بدانکه بر مجتهد لازم است
پس از اینکه مدّعی تقریر دعوای خود نماید اذن از مدّعی بگیرد که
من سوال بکنم از مدّعی علیه یا نه و پس از اذن سوال کنند و الّا بی
اذن مرافعه صحیح نخواهد بود و پس از اینکه ثابت شد بر حاکم حکم
جائز نیست مگر اینکه آن مدّعی خواهش حکم کند آن وقت مجتهد
باید حکم کند بصیغه حکمت هکذا یا قضیت هکذا و بمحض اثبات
حکم نخواهد بود فصل سیّم در شهادت است بدانکه شهادت درست

شهادت

لازم است بر کسیکه شهادت در دست داشته باشد ادا کند و کتمان نکند که
کتمان با عدم مانع حرام است لکن در نزد حاکم شرع مزبور و امّا
در نزد حاکم شرّ حرام خواهد بود و اگر کسی شهادتی برای کسی داشته
باشد و آن شخص نداند که این شاهد است برای مدّعای او ظاهر
این است که اعلام کردن لازم باشد خاصّه در صورتیکه در اعلام شهادت

او تضییع

او تضییع حق آن شخص بشود مطلب دوّم در بیان قرائت شرعیه است
بدانکه در قرائت شرع پسند پنج چیز معتبر است چنانکه در این بیت
اشاره شده است بیت معنی ترتیل باشد نیک ادا کردن حروف
از مخارج با صفات و مدّ و ادغام و وقوف و در این مطلب چند فصل است
فصل در بیان عدد دندانها و اقسام آنهاست چنانکه در این دو بیت
مذکور است بیت زیر و بالا چار دندان را ثنایا دان زپیش چار
طرفینش رباعیات و بعدش چار نیش ده ز اضراس است از هر سو
ضواحک دو از آن شش طواحن گر نواجذ باشد آنرا هم دو دان

عدد دندانها

فصل در بیان مخرجهای حرفهاست بدانکه از برای حروف چند
مخرج است مخرج اوّل حلق است که مخرج شش حرف است اوّل و دوّم
همزه و هاء است که از انتهای حلق که متصل بقصبه شش است بیرون
می آیند و سیّم و چهارم عین و حاء است که از وسط حلق بیرون می آیند
و پنجم و ششم غین و خاء است که از اوّل حلق ادا میشود مخرج دوّم هواء
دهن است و آن جای بیرون آمدن حرف مدّ است که آن واو است
که پیش از او ضمّه باشد چون واو سوء و یاء است که پیش از او کسره
باشد چون یاء سیء و الفی است که قلب شده باشد از واو و یا چون
الف قال و باع یا مطلقا هر چند اصلی باشد چون الف کاف و صاد
مخرج سیّم غلصمه لهات است که حرف حلقی ملاذه است که آن را

زبان کوچک نیز گویند که از جای بیرون آمدن قاف است مخرج چهارم
علیده است که طرف سمت دهان از لهات است و آن جای کاف است
مخرج پنجم شجر بفتح شین و سکون جیم است که عبارت است از کشادگی زبان
با آن چه که برابر او است از کام بالا و آن جای جیم و شین و یای غیر
مدّی است مخرج ششم پهلوی زبان است با شکم دندانهای اسیا
که در بالای دهان است خواه از جانب راست باشد خواه از جانب
چپ و آن جای ضاد نقطه دار است مخرج هفتم حافه است یعنی باریکی
سر زبان است با لثه یعنی بیخ دندان پیش و رباعیات که در بالای
دهان است خواه از جانب راست باشد و خواه از جانب چپ و این مخرج
لام است و قدری بالاتر از سر زبان با بیخ دندان پیش بالائی جای
نون است و قدری بالاتر از این از زبان با مدخلیت داشتن پشت زبان
جای راء بی نقطه است مخرج هشتم ذلق و نطع است و ذلق عبارت است
از تیزی سر زبان و نطع عبارت است از ناهمواری سقف کام بالا که
متصل است بلثه بیخ دندان ثنایا و این جای تای دو نقطه از بالا
دار است و طاء بی نقطه و دال بی نقطه است مخرج نهم تیزی سر زبان است
با سر ثنایای بالا و این مخرج جای ثاء سه نقطه دار و ظاء نقطه دار و ذال
نقطه دار است مخرج دهم اسله است که عبارت است از باریکی سر زبان
با شکم ثنایای زیری با جدائی کم و این جای زاء نقطه دار و صاد بی

نقطه و سین

نقطه و سین بی نقطه است مخرج یازدهم سر ثنایای بالا است با شکم لب پایین و آن
جای فا است مخرج دوازدهم میان دو لب است و آن جای با و واو غیر مدّی که حرکت
پیشی از او از جنس او نباشد یعنی پیشی از او ضمه نباشد و جای میم نیز هست و هرگاه
مخرج نون و راء را دو مخرج جداگانه بدانیم مخارج حروف چهارده میشود چنانکه اولی
است و علی التقدیر میان دو لب جای سه حرف مسطور است اما با از درون است و واو
از میان است و میم از خشکی دو لب است که متصل به بیرون است و در حالتیکه با غنه بخوانند
ادا کنند میم را با نون و تنوین صدا را از سوراخ بینی بیرون میکنند و هرگاه بخواهند
که حرف را نیکو از مخرج ادا کنند او را ساکن میکنند و همزه مفتوحه بر سر آن حرف
در می آورند و ادا میکنند چنانکه در این بیت مذکور است بیت چونکه خواهی
حرف گیر دینک در مخرج قرار ساکنش با همزه مفتوحه در تقریر آر و فصل در بیان
صفات لازمه است که بسبب آنها بعضی از حرفهائی که از یک مخرج میباشند از هم
دیگر امتیاز می یابند چون تا و ثاء و همچنین ذال و ظاء و همچنین صاد و سین
که امتیاز اینها بسبب صفات است زیرا که استعلاء یعنی میل دادن زبان را بکام
بالا باعث امتیاز طاء است از تا که با استفال گفته میشود یعنی زبان میل به پایین
میکنند و همچنین باعث امتیاز ظاء است از ذال و صاد است از سین و باید دانست
که صفاتی که باعث امتیاز بعضی از حروف است از بعضی دیگر که از یک مخرج ادا
میشوند و با هم شباهتی و مناسبتی دارند یا آنکه باعث زیادتی و اوضح شدن امتیاز
است چند صفت است اول استعلاء است یعنی میل کردن زبان بکام بالا در وقت ادا

کردن حرف و این صفت در هفت حرف است که صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار
و قاف و خاء نقطه دار است که در لفظ ضغط قظ خص جمع شده است دوم استفال است
یعنی میل کردن زبان به پایین در وقت ادا کردن حرف و این صفت در سایر حروف است
سیم شده است یعنی سختی و درشتی ادا کردن حرف است و این صفت در هشت حرف است
که قاف و طاء بی نقطه و باء یک نقطه دار و کاف و همزه و جیم و دال بی نقطه و تاء دو نقطه
دار از بالا میباشند که در قطبک اجدت جمع شده اند چهارم رخوه است یعنی سست بودن
صدا در وقت اداء و این در غیر این هشت حرف است پنجم اطباق است یعنی جمع شدن
زبان در زمان ادا کردن حرف یا میل کردن بکام بالا و این صفت در چهار حرف
است که صاد و ضاد و طا و ظا میباشند که در ظطط و ضص جمع شده است ششم انفتاح است
یعنی باز شدن زبان در زمان اداء حرف و این صفت در غیر این چهار حرف است هفتم
جهر است یعنی بلند کردن صدا در زمان ادا که باعث زیادتی ظاهر شدن حرف است و حروفی
را بسبب این صفت مجهوره مینامند هشتم همس است یعنی آهسته ادا کردن حرف و این
صفت در تاء دو نقطه دار و ثاء سه نقطه دار و حاء بی نقطه و خاء با نقطه و سین بی نقطه
و شین با نقطه و صاد بی نقطه و فاء و کاف و هاء است که در ستشحث کهف خص جمع شده اند
و در باقی حروف جهر باید خواند که باعث زیادتی امتیاز گردد چنانکه را بدون تشدید مثل
مکرر ادا میشود تا اینکه ظاهرتر شود فصل باید دانست که حرف مد عبارت است از واو
ساکن که حرف پیش از او ضمه داشته باشد یا یاء ساکن که حرف پیش از او کسره داشته باشد
یا الف منقلب از واو و یاء باشد خواه در خواندن و نوشتن هر دو باشند یا در خواندن تنها

و لب مد واجب

و لب مد واجب همزه متصل یا سکون لازمی است چون جاء و دابه و لب مد جایز همزه منفصل
یا سکون عارضی است چون قالوا آنا و نستعین و نعیم و هرگاه پیش از واو ضمه نباشد آن
واو را حرف لین گویند چون واو خوف و هم چنین هرگاه پیش از یاء کسره نباشد آن یاء را
نیز حرف لین گویند چون یاء شیء و خیر و در حرف لین مدی نیست و مد واجب بقدر گفتن
چهار الف است و مد جایز بقدر ادا کردن سه الف یا دو الف یا یک الف است در ذکر
تفاوت در اولی بودن دارند و این در وقتی است که سکون عارضی سبب مد باشد و هرگاه
همزه منفصل سبب باشد مد بقدر چهار الف است مثل همزه متصل چون لا اله الا آنکه مثل
هؤلاء میباشد و لیکن مد در متصل واجب است در نزد قراء و در منفصل واجب نیست
علی المشهور سر وجه ترتیب چنانکه ناظم گفته است نظم گر سکون لازمی موجب بود یا همزه مد
چهار الف دان سه دو یک از سکونش عارضی بود منفصل باید دانست که ادغام عبارت
است از داخل کردن حرف ساکن را در حرف دیگری که مثل او و از جنس او باشد و متحرک
باشد چون دال مد و باء ارکب و لام و لا الظالین و این قسم را ادغام مثلین گویند و گاهی ادغام
میکنند یکی از دو حرف را که قریب المخرج یا متحد المخرج باشند در دیگری چون ادغام کردن
دال در تاء در مثل قد تبین چنانکه در قد دخلوا ادغام میکنند و ادغام کردن ذال از دو ظاء
نقطه دار مثل اذ ظلموا و تاء در طاء بی نقطه در مثل قالت طائفه و در دال بی نقطه در مثل اثقلت
دعوا الله چون تاء کانت تاتیهم و هم چنین ادغام کردن باء ارکب در میم در مثل ارکب معنا
و ادغام کردن ثاء یلهث در ذال در مثل یلهث ذالک و ادغام کردن طاء بی نقطه
در تاء دو نقطه دار در مثل بسطت و فرطت و احطت و لیکن اطباق طا را باید برقرار

داشت و هم چنین ادغام کردن ذال اتخذت و اخذت در تاء انها چنانکه بکر از عاصم نقل کرده
و مثل این است ادغام کردن قاف در کاف در مثل نخلقکم و لام در راء در مثل قل ربی و بل
ربکم و ایضا باید دانست که تنوین و نون ساکنه را ادغام میکنند در حروف یرملون مگر
در صنوان و قنوان و دنیا و بنیان و نون و در لام و راء ادغام بدون غنه است و در
حرف ینمو ادغام با غنه است و چون بحرف حلق برسند باید اظهار کردن مثل نون انعمت
و اجرا عظیما و چون بحرف باء برسند قلب میشود مثل من بعده و سمیع بصیر و در باقی حروف
باید اخفا کرد چنانکه راء اگر مفتوح یا مضموم باشد یا آنکه پیش از او ضمه یا فتحه داشته باشد
با تفخیم باید خواند و هرگاه با کسره باشد یا آنکه ساکن باشد و پیش از او کسره باشد باید
ترقیق کرد و باریک ادا کرد فصل باید دانست که وقف عبارت است از قطع کردن صدا و نفس
در آخر کلمه و بهتر آن است که با ساکن کردن آن باشد اگر ساکن نباشد و وصل عکس وقف است
و وقف بر چند قسم است اول وقف تام است و این وقف در صورتی است که آن کلمه که وقف
بر آن کرده اند توقف و ربط نداشته باشد بکلمه که بعد از کلمه باشد چون لفظ وقف در مالک یوم
الدین و نستعین و ضالین دوم وقف کافی است و آن در صورتی است که ربط بحسب
معنی داشته باشد نه بحسب لفظ چون وقف بر و مما رزقناهم ینفقون و ابتدا کردن بقول خداوند
عالم و الذین یؤمنون سیم وقف حسن است و آن در صورتی است که ربط بحسب لفظ باشد نه بحسب
معنی چون وقف کردن بر الحمد لله رب العالمین و ابتدا کردن با الرحمن الرحیم چهارم وقف
قبیح است و آن عکس تام است چون وقف کردن با الحمد و ابتدا کردن به لله و هر یک از
اینها گاهی با ساکن کردن کلمه است باین طریق که حرکت آخر کلمه را بیندازند و گاهی بملحق

کردن هاء سکت

کردن هاء سکت است چون سلطانیه و گاهی بحذف کردن حرف آخر است چون سو بحذف
همزه و گاهی باثبات نگذاشتن حرف محذوف است چون هادی بیاء در وقف با دو گاهی بنقل کردن
حرکت همزه است بسوی لام تعریف با حذف کردن همزه چون الاخرة و گاهی بروم است بانداختن
دو ثلث حرکت و باقی گذاشتن یک ثلث و گاهی باشمام است بباقی گذاشتن دو ثلث
حرکت و گاهی ببدل کردن حرف سابق است بحرف لاحق و ادغام اول را در دوم چون نسی
و گاهی ببدل کردن تاء است بها چون رحمة و ببدل کردن تنوین بالف چون رحیما و هم این
اقسام نقل شده است از قراء و لیکن وقف بسکون و بدل احسن و اکثر است و رعایت این پنج
چیز در قرائت احوط است هر چند اصح عدم وجوب رعایت مد و وقف و ادغام در حروف
یرملون است و الله العالم تبصره بدانکه حاکم شرع و شاهد و امام جماعت و مانند اینها باید عادل
باشند باین طریق که گناه صغیره و کبیره از او صادر نشود و گناهان کبیره بیست و پنج است بنا
بر انکه غلول که مطلق خیانت است با مال یتیم خوردن را یکی بشمریم و هر دو را نشمریم یکی
بشمریم و ترک نماز و روزه و خمس و زکوه و حج و جهاد را ترک مطلق فروع دین بگوئیم و یکی
بشمریم و یاس و سه میباشند بنا بر اینکه هر یک از اینها را جداگانه بشمریم و اشاره شده است
باینها در این رمز شقع فرلغمزلیک یعنی شخص بدکردار شخصی است که فرار کرد از جاده
شریعت از جهة چشمک زدن شیطان کردم رومی انداز ز اهل از ابر کشتن حتهم زیرا که
شین اشاره است بشرک بخدا و شرب خمر و شهادة باطل و قاف اشاره است بقتل نفس و ظلم و قطع
رحم و قذف یعنی نسبت دادن زن شوهردار را بزنا و عقوق والدین و یاء اشاره است
بیمکی فاجره یعنی قسم دروغ خوردن و یاس یعنی مایوس از رحمت خدا و فاء اشاره است بفرار

کردن از جهاد و فتنه و تطفیف یعنی ترازو زنی کردن و رکون اشاره است برکون بظالم و جائر
یعنی میل کردن اندک بجور کننده و ظالم از جهة ظلمش و ربا یعنی زیاده گرفتن شیئی مجانس را
یعنی دو چیز که از یک جنس باشند که مکیل یا موزون باشد بدون معامله و سحر کردن و لواط
اشاره است بلواط کردن و غیبت اشاره است بغیبت کردن بر وجه حرام و غلول یعنی خیانت
کردن خصوصا در غنایم دار الحرب یعنی مالهائی که مسلمانان از کفار در حال جهاد کردن گرفته
باشند و کسی در آن خیانت بکند و یتیم اشاره است بمال یتیم خوردن و امن از مکر خدا یعنی اعتقاد
یا امن از جزای مکر دادن خدا که باک نداشته باشند و زنا اشاره است بزنا کردن و همز
و لمز یعنی عیب جوئی و عیب گوئی کردن و کاف اشاره است بر کذب بخدا و رسول و اثم یعنی دروغ
بستن بر ایشان و ترک نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و ترک عهد با خدا و کتمان
شهادة یعنی شاهد باشد بر چیزی و شهادت ندهد و با اشاره است بتعرب بعد الهجرة یعنی میل
کردن بطریق جاهلیت بعد از اعراض کردن از آن و داخل شدن در دین اسلام و یا اقامت
کردن در بلاد کفر بعد از داخل شدن و ماندن در بلاد اسلام و بعضی گفته اند که تعرب بعد
الهجرة عبارت است از ترک تحصیل علم بعد از مشغول شدن بآن و سایر گناهان گناه صغیره
میباشند مثل دروغ بستن بغیر خدا و رسول و مانند اینها و هرگاه گناه صغیره را اصرار کنند
معصیت کبیره میشود والله العالم بالاحکام وله الحمد الدائم تمت الرسالة نجم الدین اقل کتبتها
من البداية الى النهاية وانا احقر عباد الله محمد ابراهیم ابن محمد قاسم دزخرنی الاصل و همدانی المسکن
فی مدرسة البزرگ المشهور بشیخعلی خان فی بلدة طیبه همدان
فی یوم ثلثاء سابع و عشرین من شهر صفر المظفر
۱۲۶۳

م م م





